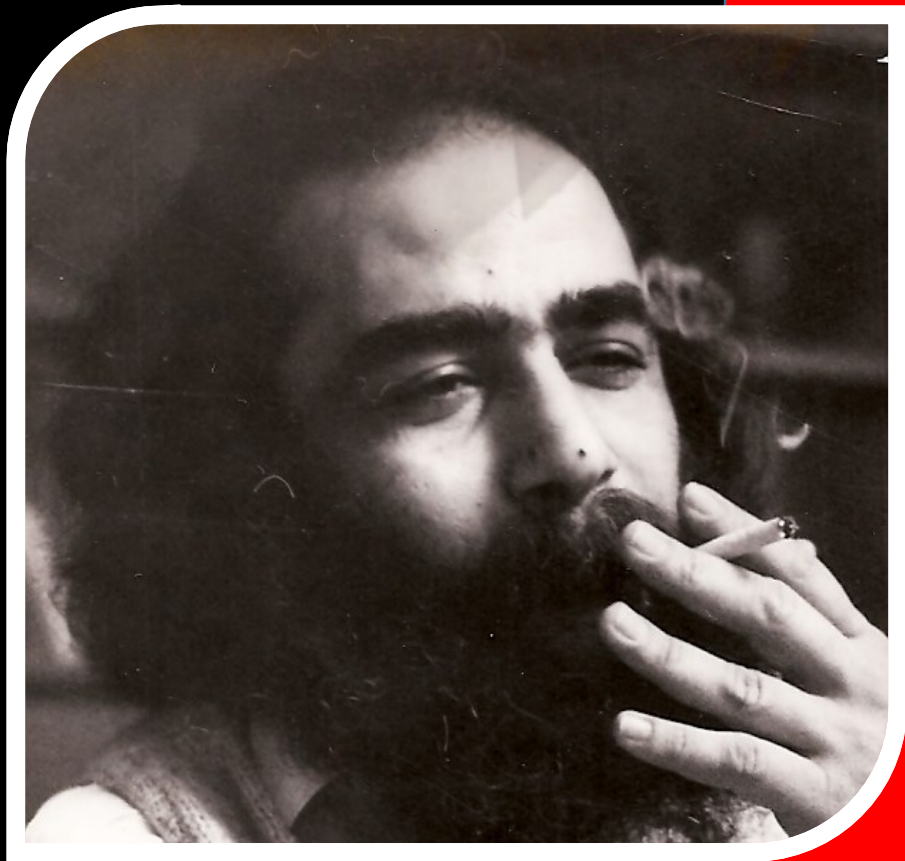


«تاریخ همه ما را محکوم کرده است»



نویسنده: حمید عبیدی



«تاریخ همه ما را محکوم کرده است»

مجموعه مقالات و مباحثات

نویسنده: حمید عبیدی

تاریخ نشر: جولای سال ۲۰۲۲

ناشر: کانون فرهنگی آسمایی؛ جرمنی. Afghanasamai e.V.



## در مورد این مجموعه

در بخش نخست این مجموعه مقاله «تاریخ همه‌ما را محکوم کرده است»، که در راستای درس‌ها از ۷ و ۸ ثور نوشته شده، همراه با واکنش‌ها در مورد آن و نیز بحثی در نقد از «ح د خ ا»، و چند ضمیمه مرتب‌جا داده شده است.

بخش دوم شامل چهار مقاله در مورد سیاست روسیه در قبال افغانستان است.

بخش سوم، شامل یک مقاله در مورد استعمار نو و امپریالیزم نو می‌باشد.

در بخش چهارم چند مقاله و تبصره به ارتباط تجاوز روسیه بر اوکراین را می‌توانید بخوانید. این مقالات و تبصره‌ها عمدتاً در واکنش به موضع پوتالینیست‌های افغان نوشته شده است.



## فهرست مندرجات

- ۱ حمید عبیدی : «تاریخ همه ما را محکوم کرده است» ص ۱  
واکنش ها در برابر «تاریخ همه ما را محکوم کرده است»
- ۲ عالم افتخار: یک دنیا بلاهت؛ فقط از یک آدرس!؟ ص ۷
- ۳ پاسخی به «بلاهت» (۱) آقای عالم افتخار ص ۲۱
- ۴ نجیب روشن : در بلندی های «آسمایی» نور نه میتابد (مکشی بر مقالهء آقای ح. عبیدی در «دویچه وله») ص ۲۷
- ۵ حمید عبیدی: وای بر ما اگر این «آزادی»، آزادی باشد ص ۳۳  
(پاسخی به آقای نجیب «روشن»)
- ۶ حمید عبیدی: «امروز و فردا را قربانی دیروز نه کنیم» ص ۳۹  
(پاسخی به آقای عارف عباسی)
- ۷ بحثی در نقد از حزب دیموکراتیک خلق افغانستان ص ۵۳  
اشتراک کننده گان بحث: فرید مزدک؛ صدیق وفا؛  
صدیق رهپو طرزی؛ قدیر حبیب؛ غرزی لایق؛ حشمت  
رستگار؛ فواد پامیری آینه؛ محمد رحیمی؛ علی رستمی؛  
فیاض نجیمی بهرمان؛ حمید عبیدی
- ۸ بخش هایی از نوشته آزادی و مسؤولیت روشنفکرانه ص ۱۲۷  
اثر کارل پوپر ، فیلسوف اتریشی ( ۱۹۹۸ )
- ۹ حمید عبیدی: وقتی سود، سر سرمایه را میخورد ص ۱۳۱
- ۱۰ حمید عبیدی: سیاست روسیه در افغانستان ص ۱۵۳
- ۱۱ حمید عبیدی: پوتین ، روسیه ، سوریه و افغانستان ص ۱۵۹

- ۱۲ حمید عبیدی: تمایلات مخرب در سیاست روسیه در قبال افغانستان  
ص ۱۶۹
- ۱۳ حمید عبیدی: بازی سپاه روسیه از طریق «روسیه هان»  
ص ۱۷۵
- ۱۴ حمید عبیدی: از اوکراین تا افغانستان  
ص ۱۷۷
- ۱۵ حمید عبیدی: استعمار نو، امپریالیزم نو و ما  
ص ۱۷۹
- ۱۶ حمید عبیدی: از دیموکراسی تا دیکتاتوری  
ص ۱۸۳
- ۱۷ حمید عبیدی: انزوای پوتینیزم و پوتینیست های ما  
ص ۱۸۵
- ۱۸ حمید عبیدی: پیامد های سیاست «پوتالینیستی»  
ص ۱۸۷
- ۱۹ حمید عبیدی: اوکراین- موضع چپ و موضع چپه  
ص ۱۹۳
- ۲۰ حمید عبیدی: چپ چیست؟!  
ص ۱۹۵







۲۵ اپریل ۲۰۱۲

(منتشره در دویچه وله دری)

حمید عبیدی

## «تاریخ همه ما را محکوم کرده است»

«ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزی به بار آورده ایم: قتل عام ها به نام يك آرمان، به نام يك مكتب و به نام يك تیوری، این کار ما است، اکتشاف ما است- اکتشاف روشنفکران»



(یادداشت: به مناسبت سالروز هفت و هشت ثور، بخش افغانستان دویچه وله دو دیدگاه از مجاهدین و حزب دموکراتیک خلق افغانستان را بازتاب می دهد. سوال اساسی مطرح شده در این مقاله ها این است: «چه درس هایی را از هفت و هشت ثور می توان گرفت؟». این مقاله را حمید عبیدی، مدیر مسوول وب سایت آسمایی و از اعضای پیشین حزب دموکراتیک خلق افغانستان نوشته است.)

این ملک، یک انقلاب می خواهد و بس / خونریزی بی حساب می خواهد و بس /

امروز دگر درخت آزادی ما / از خون من و تو آب می خواهد و بس \*

وقتی در دههٔ آخر سلطنت، این شعر از تریبون مظاهرات و همایش‌ها خوانده می‌شد، مظاهره چیان به هیجان می‌آمدند و فریاد هورای شان تا آسمان می‌رفت. این شعر گرچه بیشتر از حنجره یک جریان بلند می‌شد؛ ولی روحیه‌ی همه جریان‌های ایدیولوژیکی را که در دهه‌های بعدی در دو سوی استقطاب‌های خونین قرار گرفتند، بازتاب می‌داد: آمادگی برای تحقق اهداف ایدیولوژیکی به هر قیمت.

در باب ۷ و ۸ ثور - که تصادفاً از لحاظ شکلی در زبان فارسی اعداد معکوس هم‌اند - زیاد نوشته شده است. من خواهم کوشید تنها به یک پرسش از دیدگاه تجربه‌ی زندگی خودم بپردازم: چرا درس خواندگان نسلی که من به آن تعلق دارم، خیل خیل این چنین آسان و سرخوش در راه‌هایی رفتند که در فرجام منجر به درازترین، خونین‌ترین و ویرانگرترین فاجعه‌ی تاریخ معاصر گردید.

نسل من، در دهه‌ی آخر سلطنت (دهه‌ی قانون اساسی و یا دهه‌ی دموکراسی) وارد میدان سیاست شد. شاید این بسیار نمادین باشد که برای یک بار هم ما روز تصویب قانون اساسی را تجلیل نکردیم. برخلاف در طی این دهه‌روزی که همه‌ساله تجلیل می‌شد، همانا سوم عقرب بود. تا امروز نیز ما این را درست در نیافته‌ایم که آن حادثه چرا و چگونه به وقوع پیوست و چه نقشی در سمت و سو دادن حوادث بعدی سیاسی ایفا کرد.

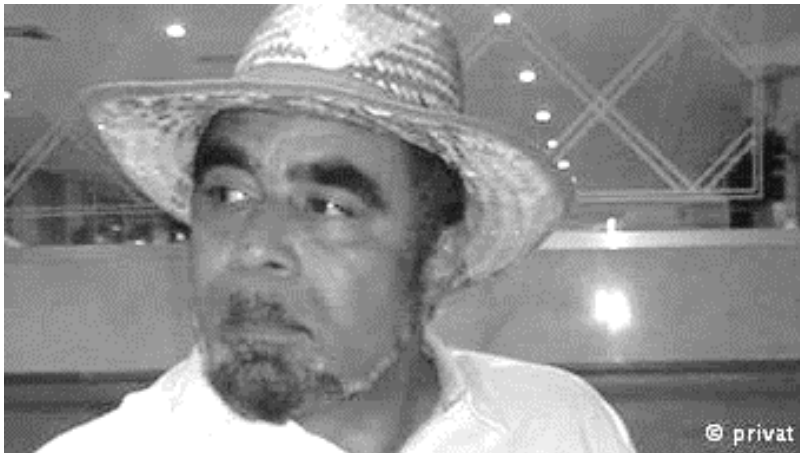
مظاهره، مظاهره، مظاهره و «زنده باد» و «مرده باد» گفتن، فرهنگ سیاسی بود که ما با آن بزرگ شدیم. آن وقت هنوز تلویزیون به افغانستان نیامده بود و از اینترنت نیز خبری نبود. امکانات برای پرداختن به ورزش نیز بسیار محدود بود. سینما پول می‌خواست که آن را هم نداشتیم. ما تنها همین کانال مجانی مظاهره را برای صرف انرژی خود داشتیم و بس... گویی نیاز جنسی مان را هم - که حتا صحبت کردن در موردش تا امروز نیز در افغانستان تابو است - با مظاهره و یا در واقع «پخته پراک» دموکراسی مرفوع می‌ساختیم!...

حقیقت این است که ما نه دموکراسی را درست می‌شناختیم و نه هم در مکتب مضمونی داشتیم که کم از کم از لحاظ نظری کمی ما را با آن آشنا بسازد. از آن گذشته هیچ مضمونی در مورد مسایل اجتماعی و سیاسی نداشتیم. کتاب درسی «منطق» هم از عصر و زمان دیگری بود. نظام آموزشی اصلاً بر این بنیاد استوار نبود تا در ما تفکر مستقل و خردورزانه را پرورش دهد. کاستی دیگر،

گودال فاصله میان مضامین ساینسی و علوم دینی بود. این خلا نیز از لحاظ ذهنی ما را دچار بحران عقیدتی ساخته بود.

در این شکی نیست که نسل من بیشتر از همه نسل های قبلی درس خوان، درس خوانده و کتاب خوان داشت و دسترسی نسبتاً بیشتر به کتاب و اطلاعات. در نتیجه آگاهی از عقبمانی عمیق افغانستان نسبت به بقیه ی جهان و نیز کشورهای همجوار، چندان دشوار نبود. و این برای ما تا مغز استخوان دردناک بود که ما با وجود «تاریخ پنج هزار ساله» و «افتخارات» آن در چنین وضعی قرار داشتیم. آگاهی بر این وضع طبعاً جستجوی عوامل عقبمانی و دریافت راه پیشرفت افغانستان را به مشغله ی مهم فکری ما مبدل ساخته بود.

در فقدان توان تفکر مستقل و خردورزانه، دو گروه ایدیولوژیک ظاهراً متضاد، پرشورترین های نسل عصیان را به سوی خود جذب می کردند: ایدیولوژی های «مارکسیسم – لیننیسم» و «اسلام سیاسی» که هر دو، میان ما و دموکراسی خندق های عبورناپذیر ایجاد کردند.



حمید عبیدی، مسوول وب سایت آسمایی و نویسنده این مقاله.

ما به رغم فهم اندک مان تصور می کردیم شاه کلید حل همه ی مسایل را در دست داریم و فقط باید بدون ترس این کلید را به کار اندازیم...

ای داس ها ای پتک ها!

همراه شوید، همراه شوید!

بر پنجمین برج زمان

بالا شوید، بالا شوید!

و این کلید به کار انداخته شد؛ اما نتیجه اش بالا شدن نبود، پایین شدن و پایین شدن و پایین شدن بود تا سطح «بدویت»ی که دیگر پایین تر شدن از آن ممکن نبود.

«این ملک، یک انقلاب می خواهد و بس...» و «انقلاب ها» پی هم شدند و شدند و خون هم پی محابا و پی حساب ریخت، ولی این خون ها «آب» برای «درخت آزادی» نبود و نمی توانست باشد.

ایدیولوژی هایی که افغانستان را به استقطاب خونین کشاندند، به رغم ظاهر آشتی ناپذیر شان، از لحاظ ماهیت هر دو توتالیتار بودند. هر دو، تنوع اندیشه پی و سیاسی و بردباری را نه تنها نفی می کردند، بل رسیدن به قدرت، انحصار و حفظ قدرت و تحقق برنامه های خود را به هر قیمتی، و محو فزینی مخالفین خود را کاملاً مجاز می دانستند.

به یاد دارم که در نوجوانی تصادفاً کتاب «نبرد من» اثر آدلف هیتلر به دستم رسید و آن را خوانده بودم. باید سپاسگزار تصادف باشم که به دنبال آن کتاب «فردا به جهنم خواهیم رفت»، نیز به دستم رسید و از طریق آن با گوشه هایی از جنایات رژیم هیتلری آشنا شدم.

و اما، به یقین نمی توانم بگویم که اگر در همان نوجوانی در کنار «بینوایان» اثر ویکتور هوگو و «مادر» اثر ماکسیم گورکی و کتاب هایی از این دست، «خدایان تشنه اند» اثر انا تول فرانس، «بچه های آریات» اثر انا تولی ریباکوف و «مزرعه ی حیوانات» اثر جورج اورل نیز به دستم می رسیدند، چی اثری بر من می داشتند؟!...

«زندگی مرگ و دیگر هیچ» اثر معروف اوربانا فالچی را در همان دوره ی جوانی خوانده بودم، و اما از آن تنها «تقصیر» امریکا در ذهنم جا گرفته بود.

در مورد تقصیر استعمار - چیزی که در مورد آن میان روایات تاریخ رسمی و کتبی و «تاریخ شفاهی» تفاوت چندانی وجود نداشت و می توان گفت جزئی از «حافظه تاریخی» ما به شمار می رود - کم و بیش همانظری گسترده بی وجود داشت. پس حساب ما با «انگریز» و تقصیرات آن روشن بود. جنگ ویتنام و پشتیبانی امریکا از رژیم های دیکتاتوری در جهان سوم - به خصوص پاکستان و ایران - تصویر «انگریز» را در ذهن ما تداعی می نمود. از این جهت «نسل من» گرچه در برابر اعتقادات نسل های گذشته عصیان کرده بود، ولی در چند مورد تفاوتی چندانی با نسل های خلف خود نداشت؛ مثلاً: تحیر از دست آوردهای مادی-تخنیکی غرب و رد و حتا انزجار از اندیشه ها، سیاست ها و فرهنگ سیاسی غرب.

خانه ی گرباچوف و «پریسترویکا» و «گلاسنوست» اش آباد که «دیوار آهنین» را برداشت؛ زیرا از همین زمان به پرسش هایی که از دیر زمان ذهنم را می جویدند پاسخ یافتم.

امروز به رغم آن که به هر سو بنگری وسایل دستیابی به اطلاعات مجانی در اختیار است، و کم و بیش «همه چیز» پیش چشم ما واقع می شوند، اما هنوز هم عده بی در پوسته ی تصورات ذهنی خود شان را اسیر نگهداشته اند:

-آنانی که هنوز هم از بند تخیل بالا شدن به «پنجمین برج زمان» با استفاده از «نردبان» کمونیسم روسی رهایی نیافته اند، بر گورباچف لعنت می فرستند که مرتکب فروپاشی شوروی شد.

-مخالفتان «برج پنجم» هنوز هم تصور می کنند فروپاشی شوروی و فروریختن دیوار برلین، باید در کارنامه های شان نوشته شود...

و بیشتر می شنوی و می خوانی:

«ما مسوول نیستیم»

«ما چیزی نکرده ایم»

«دیگران مسوول اند» ...

و کم اند کسانی که بگویند: «فریب و ریاکاری را رها کنید، تاریخ همه ی ما را محکوم کرده است».

آیا امروز «روشنفکران» نسل من که در حوالی سن «شصت و شکست» اند، می توانند کاری برای فردا بهتر بکنند؟!

«چرا فکر می کنم که ما روشنفکران می توانیم کاری بکنیم؟»

به این دلیل ساده که ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزی به بار آورده ایم: قتل عام ها به نام يك آرمان، به نام يك مكتب و به نام يك تيوري، این کار ما است، اکتشاف ما است - اکتشاف روشنفکران. همین اندازه که احساسات انسان ها را در برابر یکدیگر برنینگیزیم - گرچه گویا اکثراً با پاکترین نیت ها هم صورت گرفته باشند. کار بزرگی کرده ایم. هیچ کس نمی تواند بگوید که چنین کاری از ما ساخته نیست. \*\*

بلی، ما به «انقلاب» ضرورت داریم؛ و اما، «انقلاب بدون خون»: ما به انقلاب «خانه تکانی ذهنی» و «شستن» چشم و گوش و زبان ضرورت داریم، تا بتوانیم شهامت دیدن و درس گرفتن از گذشته و اعتراف به اشتباهات خود ما و درک واقعیت ها و امکانات امروزی را بیابیم.

+

نویسنده: حمید عبیدی

ویراستار: عارف فرهمند

پانوشت ها:

\*شعر از سید محمدرضا میرزاده عشقی، شاعر ایرانی (۱۳۰۳-۱۲۷۲)

\*\*کارل پوپر، «آزادی و مسوولیت روشنفکرانه.»



## یک دنیا بلاهت؛ فقط از یک آدرس!؟



بنده؛ در حدود بیشتر از سه سالیکه به انترنیت سر میزنم؛ گهگاه به وب سایت آسمایی هم مراجعاتی داشته ام. سلیقه و طرز کار و بازده این وب سایت تقریباً همیشه مرا محظوظ داشته و به این باور می‌رسانیده است که دست اندرکاران وب سایت؛ آدم های

مجرب و با دانش و صاحب جهانبینی گسترده و منطق و خردمندی ویژه عصر کنونی اند و از جهانبینی که ما در آن به سر می‌بریم؛ اطلاعات کافی دارند و به ویژه از آنچه در کشور و سرزمین و منطقه ما به علل جریانات و جبر های موجود پیرامونی میگذرد؛ با خبر بوده و قادر اند؛ در قبال آنها حد اقل واکنش های مناسب را به نسبت موقعیت و امکانات خود؛ نشان دهند.

هرگز تصادف نکرده بود که با گرداننده یا مدیر مسئول این ویبسایت و سوابق و کان و کیف شخصیت ایشان معرفت حاصل بدارم . اما در روز های اخیر به لطف دوستی؛ دریافتم که ایشان هم بالاخره از جمع آنانی اند که روزگاری مکتبی به نام حزب دموکراتیک خلق افغانستان را پشت سر گذاشته اند!

آری؛ منظورم جناب حمید عبیدی می باشد که همین سحرگاه قبل (جمعه ۸ ثور ۱۳۹۱)؛ یک مقاله از نام ایشان برایم ایمیل شده بود.

بلی؛ بلی! مقالهء عجیب و غریب و ناز و نازنینی؛ از محترم مدیر مسئول وب سایت آسمایی.

این مقاله ظاهراً برای بخش افغانستان رادیو دویچه وله (رادیو دولتی المان) نگارش یافته و توسط عارف فرهنگد کارکن ویبسایت رادیو دویچه وله ویراستاری شده است. این ناز مقاله اینگونه یک لید (سرخط) اولترا دانشمندانه دارد که نظر به اشاره؛ بریده ای از نقل قول کارل پوپر است:

«ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزی به بار آورده ایم: قتل عام‌ها به نام یک آرمان، به نام یک مکتب و به نام یک تیوری، این کار ما است، اکتشاف ما است- اکتشاف روشنفکران»

و سپس چنین :

یادداشت : به مناسبت سالروز هفت و هشت ثور، بخش افغانستان دویچه وله دو دیدگاه از مجاهدین و حزب دموکراتیک خلق افغانستان را بازتاب می دهد. سوال اساسی مطرح شده در این مقاله‌ها این است: «چه درس‌هایی را از هفت و هشت ثور می توان گرفت؟». این مقاله را حمید عبیدی، مدیر مسوول وب سایت آسمایی و از اعضای پیشین حزب دموکراتیک خلق افغانستان نوشته است.

اصل نوشته که به جناب حمید عبیدی نسبت داده شده است؛ چنین آغاز میشود:

«این ملک، یک انقلاب می‌خواهد و بس / خونریزی بی‌حساب می‌خواهد و بس /

امروز دگر درخت آزادی ما / از خون من و تو آب می‌خواهد و بس \* /

وقتی در دهه آخر سلطنت، این شعر از تربیون مظاهرات و همایش‌ها خوانده می شد، مظاهره چیان به هیجان می آمدند و فریاد هورای شان تا آسمان می رفت. این شعر گرچه بیشتر از حنجره یک جریان بلند می شد؛ ولی روحیه‌ی همه جریان‌های ایدئولوژیکی را که در دهه‌های بعدی در دو سوی استقطاب‌های خونین قرار گرفتند، بازتاب می داد:

آمادگی برای تحقق اهداف ایدئولوژیکی به هر قیمت.»

به نظر میرسد وقتی؛ آدم مهمان کسی است و بر خوانی لم داده و تناول میفرماید؛ بایستی در سخن گفتن و در آوردن ادا و اطوار؛ رعایت خاطر میزبان را بنماید و به هرحال؛ شایسته نیست که در همچو محیط و ماحول خود را و یا حقیقت را. آنهم طوری. مطرح نماید که برای میزبان نا دلپذیر و عصبانیت بر انگیز باشد. لذا این بافت کلمات بایستی برای خوشایند میزبان. و شاید هم مطابق امر و فرمایش آن – متحقق شده باشد و الا جز بلاهت؛ نمیتواند مبین چیز دیگری باشد!

سخن بر سر این نیست که ایدئولوژی‌ها نبودند ولی برای اینکه ایدئولوژی‌ها باشند و بیایند و گروه‌گروه درس خواندگان و نیمه باسوادان و سایرین را مجذوب و مسحور کنند؛ پیش زمینه‌ها و علل و عوامل سخت اساسی و ته بنایی موجود بودند که هم خصوصیات درون‌کشوری و درون‌خانه‌ای و هم خصوصیات بیرون‌مرزی و بیرون‌خانه‌ای داشتند.

آن پیش‌زمینه‌ها و علل و عوامل بود که روانها را ملتهب و جوان‌ها راعصبانی تا مرز جنون کرده بود تا منجمله ترانه‌ای بتواند؛ اینچنین آنها را نوازش دهد و به شور آورد.

کاملاً روشن است که تا اینجا ایدئولوژی‌ها کمترین نقش را داشتند؛ حد اقل به این سبب که هنوز طوری هضم و گزین نشده بودند که به ایمان و باور تمام سیاهه‌های تظاهرکننده مبدل شده و بتوانند مصداق این حکم سرسام آور قرار گیرند که گویا از همان نخستین لحظات قرار همین بود که :

### آمادگی برای تحقق اهداف ایدئولوژیک به هر قیمت.

\*\*\*\*

به ادامه میخوانیم :

در باب ۷ و ۸ ثور - که تصادفاً از لحاظ شکلی در زبان فارسی اعداد معکوس هم اند (چه کشفی؟!)- زیاد نوشته شده است. من خواهم کوشید تنها به یک پرسش از دیدگاه تجربه‌ی زندگی خودم پردازم:

چرا درس خواندگان نسلی که من به آن تعلق دارم، خیل خیل این چنین آسان و سرخوش در راه‌هایی رفتند که در فرجام منجر به درازترین، خونین‌ترین و ویرانگرترین فاجعه‌ی تاریخ معاصر گردید.»

پرسشی بزرگ و کلیدی است؛ ولی به گونه‌ایکه نویسنده وارد مبحث شده؛ تصور نمی‌رود بتواند به آن پاسخ دهد. ببینیم؛ راه دور نیست:

«نسل من، در دهه‌ی آخر سلطنت (دهه‌ی قانون اساسی و یا دهه‌ی دموکراسی) وارد میدان سیاست شد. شاید این بسیار نمادین باشد که برای یک بار هم ما روز تصویب قانون اساسی را تجلیل نکردیم. برخلاف در طی این دهه‌ی روزی که همه ساله تجلیل می‌شد، همانا سوم عقرب بود. تا امروز نیز ما

این را درست در نیافته ایم که آن حادثه چرا و چگونه به وقوع پیوست و چی نقشی در سمت و سو دادن حوادث بعدی سیاسی ایفا کرد.

مظاهره، مظاهره، مظاهره و «زنده باد» و «مرده باد» گفتن، فرهنگ سیاسی بود که ما با آن بزرگ شدیم.

آن وقت هنوز تلویزیون به افغانستان نیامده بود و از اینترنت نیز خبری نبود. امکانات برای برداختن به ورزش نیز بسیار محدود بود. سینما بول می خواست که آن را هم نداشتیم. ما تنها همین کانال مجانی مظاهره را برای صرف انرژی خود داشتیم و بس... گویی نیاز جنسی مان را هم - که حتا صحبت کردن در موردش تا امروز نیز در افغانستان تابو است - با مظاهره و یا در واقع «پخته پیرانک» دموکراسی مرفوع می ساختیم...!»

شاید همین؛ پاسخ به آن پرسش بزرگ تاریخی و جامعه شناسانه و جهان‌شنانه است: تلویزیون نبود، اینترنت نبود؛ تسهیلات ورزشی نبود؛ امکانات سکسی نبود!!

ولی خوشبختانه؛ اینها گونه ای مقدمه است؛ چنانکه :

«حقیقت این است که ما نه دموکراسی را درست می شناختیم و نه هم در مکتب مضمونی داشتیم که کم از کم از لحاظ نظری کمی ما را با آن آشنا بسازد. از آن گذشته هیچ مضمونی در مورد مسایل اجتماعی و سیاسی نداشتیم. کتاب درسی «منطق» هم از عصر و زمان دیگری بود. نظام آموزشی اصلاً بر این بنیاد استوار نبود تا در ما تفکر مستقل و خردورزانه را پرورش دهد.

کاستی دیگر، گودال فاصله میان مضامین ساینسی و علوم دینی بود. این خلا نیز از لحاظ ذهنی ما را دچار بحران عقیدتی ساخته بود.

در این شکی نیست که نسل من بیشتر از همه نسل های قبلی درس خوان، درس خوانده و کتاب خوان داشت و دسترسی نسبتاً بیشتر به کتاب و اطلاعات.

در نتیجه آگاهی از عقیمانی عمیق افغانستان نسبت به بقیه ی جهان و نیز کشورهای همجوار، چندان دشوار نبود. و این برای ما تا مغز استخوان دردناک بود که ما با وجود «تاریخ پنج هزار ساله» و «افتخارات» آن در چنین وضعی

قرار داشتیم. آگاهی بر این وضع طبعاً جستجوی عوامل عقبمانی و دریافت راه پیشرفت افغانستان را به مشغله ی مهم فکری ما مبدل ساخته بود.

خوب؛ درست! ولی اینها مقدمات دیگر است یا پاسخ سوال؟

در مکاتب درس دموکراسی و مضامین در باره مسایل اجتماعی و سیاسی و «منطق» نبود؛ مضامین ساینسی با علوم دینی فاصله داشت ولی نسل من زیاد مکتب دیده و کتابخوان و با اطلاعات بود؛ " در نتیجه آگاهی از عقبمانی عمیق افغانستان نسبت به بقیه ی جهان و نیز کشورهای همجوار، چندان دشوار نبود. و این برای ما تا مغز استخوان دردناک بود که ما با وجود «تاریخ پنج هزار ساله» و «افتخارات» آن در چنین وضعی قرار داشتیم. آگاهی بر این وضع طبعاً جستجوی عوامل عقبمانی و دریافت راه پیشرفت افغانستان را به مشغله ی مهم فکری ما مبدل ساخته بود."

هرکشف مهم پس از آنکه با افت و خیزها، زحمات و رنج های "آزمون و خطا" و قربانی دادن های بسیار چند و چندین کاشف غالباً طی چندین نسل؛ تحقق می یابد؛ دیگر به دانسته های آموختنی و تعمیم یافتنی در عالم بشری تبدیل میشود و لهذا غرابت و اعجاز و حیرت آفرینی ی نخستین را از دست میدهد. آیا مورد بالا؛ از زمره چنین کشفیاتی نیست؛ اگر هست آیا همین کشف؛ پاسخ پرسش اساسی این مبحث نمیشود؟

یکبار دیگر به پرسش اصلی بر میگردیم تا ببینیم نشود؛ پاسخش را دریافته باشیم!

«چرا درس خوانندگان نسلی که من به آن تعلق دارم، خیل خیل این چنین آسان و سرخوش در راه های رفتند که در فرجام منجر به درازترین، خونین ترین و ویرانگرترین فاجعه ی تاریخ معاصر گردید.»

ملاحظه میفرمایید که سوال چیز دیگر است؛ اگر " آگاهی بر وضع (آنروزی) طبعاً جستجوی عوامل عقبمانی و دریافت راه پیشرفت افغانستان را به مشغله ی مهم فکری ما مبدل ساخته بود" بود؛ ولی پرسش " خیل خیل این چنین آسان و سرخوش در راه های رفتند... " است؛ نه اینکه چگونه مشغله های فکری داشتند که تا مغز استخوان دردناک بود. لذا از پاسخ خبری نیست!

ادامه نوشتار:

«در فقدان توان تفکر مستقل و خردورزانه، دو گروه ایدیولوژیک ظاهراً متضاد، پرشورترین های نسل عصیان را به سوی خود جذب می کردند: ایدیولوژی های «مارکسیسم – لینینیسم» و «اسلام سیاسی» که هر دو، میان ما و دموکراسی خندق های عبورناپذیر ایجاد کردند.»

به نظر میرسد که نگارنده در ملغمهء "فقدان توان تفکر مستقل و خردورزانه" میخواهد رازی را به ما تسری دهد؛ چرا که در موجودیت چنین حقیقتی؛ ایدیولوژی ها پرشورترین های نسل عصیان را به سوی خود جذب می کردند.

ولی مسئولیت جرم "فقدان توان تفکر مستقل و خردورزانه" در "پرشورترین های نسل عصیان" را چی و کی برعهده داشت!

چنانکه در بالا دیدیم خود جناب عبیدی با صراحت کامل فرمودند که نظام آموزش و پرورش مفلوک و منحط و بالاخره نظام حاکم سیاسی و خرده فرهنگی و خانواده گی... پس مجذوبیت به ایدیولوژی ها و بالاخره فرورفتن به کام اژدها هایی که گویا این ایدیولوژی ها دم و منتر و جادو و جمیل آنان بودند؛ معلول واقع گردید نه علت. لذا بیش از آنکه ما به پاسخ پرسش نوشتار نزدیک شویم از آن دورتر شدیم. بعد چی؟ ببینیم:

«ما به رغم فهم اندک مان تصور می کردیم شاه کلید حل همه ی مسایل را در دست داریم و فقط باید بدون ترس این کلید را به کار اندازیم...»

ای داس ها ای پتک ها!

همراه شوید، همراه شوید!

بر پنجمین برج زمان

بالا شوید، بالا شوید!

و این کلید به کار انداخته شد؛ اما نتیجه اش بالا شدن نبود، پایین شدن و پایین شدن و پایین شدن بود تا سطح «بدویت»ی که دیگر پایین تر شدن از آن ممکن نبود.

«این ملک، یک انقلاب می‌خواهد و بس...» و «انقلاب‌ها» بی هم شدند و شدند و خون هم بی محابا و بی حساب ریخت، ولی این خون‌ها «آب» برای «درخت آزادی» نبود و نمی‌توانست باشد.

باز همان سخنان با عبارات دیگر؛ باز اتکا و استناد بر یک شعر و شعار احساسی و احساساتی که در هیچ تظاهر و خیزش و عصیان اجتماعی در سراسر تاریخ بشر؛ موجود نبوده نمیتواند؛ حتی در کشورهایی به مراتب پیشرفته و با نظام‌های عالی آموزشی و اعتلای فرهنگ مدرن؛ هم تظاهرات‌ها و دموکراسیون‌ها از چنین مونولوگ‌ها و دیالوگ‌ها و حتی شعرها و شعارهای پر غلوت‌تر و پر مبالغه‌تر تهی نمیباشند؛ منجمله اخیراً در جریان جنبش‌ها و خیزش‌های موسوم به «تسخیروال استریت» شعاری سخت جالب افتاد و به همان دلیل چندین رسانه‌ای و جهانی شد:

**« روزی میرسد که فقرا جز خود ثروتمندان؛ چیزی برای خوردن نیابند! »**

تازه؛ اینجا؛ جناب عبد...عبید؛ صرف از «ما» یعنی از یک جناح و یک خط ایدئولوژیک میگویند و بالنتیجه میفرمایند؛ پاسخ سوال بنیادی بالا همین است که «ما» گفتیم:

**ای داس‌ها ای پتک‌ها!**

**همراه شوید، همراه شوید!**

**بر پنجمین برج زمان**

**بالا شوید، بالا شوید!**

و:

**این ملک، یک انقلاب می‌خواهد و بس / خونریزی بی حساب می‌خواهد و بس /**

**امروز دگر درخت آزادی ما / از خون من و تو آب می‌خواهد و بس\* /**

گویا توسط همین اشعار و شعارها و به گناه همین اشعار و شعارها؛ درس خوانندگان نسلی که من به آن تعلق دارم، خیل خیل این چنین آسان و سرخوش در راه‌هایی رفتند که در فرجام منجر به درازترین، خونین‌ترین و ویرانگرترین فاجعه‌ی تاریخ معاصر گردید!

پس اگر همین اشعار و شعارها نمی بودند و مورد استفاده تظاهرکننده گان...؟  
قرار نمیگرفتند و آنچنان ایشان را مسحور و مجذوب نمیکردند، دنیا گل و گلزار  
بود؛ و یا نسل من "خیل خیل این چنین آسان و سرخوش در راه های نمی  
رفتند که در فرجام منجر به درازترین، خونین ترین و ویرانگرترین فاجعه ی  
تاریخ معاصر گردد!

شاید هم نه! جناب مدیر مسئول ویسایت آسمایی و بدین حد بلاهت؟!

خوب هنوز صبر میکنیم و پیشتر می رویم:

«ایدیولوژی های که افغانستان را به استقطاب خونین کشاندند، به رغم ظاهر  
آشتی ناپذیرشان، از لحاظ ماهیت هر دو توتالیتار بودند.

هر دو، تنوع اندیشه یی و سیاسی و بردباری را نه تنها نفی می کردند، بل رسیدن  
به قدرت، انحصار و حفظ قدرت و تحقق برنامه های خود را به هر قیمتی، و  
محو فزیک مخالفین خود را کاملاً مجاز می دانستند.

به یاد دارم که در نوجوانی تصادفاً کتاب «نبرد من» اثر آدلف هیتلر به دستم  
رسید و آن را خوانده بودم. باید سپاسگزار تصادف باشم که به دنبال آن  
کتاب «فردا به جهنم خواهیم رفت»، نیز به دستم رسید و از طریق آن با گوشه  
هایی از جنایات رژیم هیتلری آشنا شدم.

و اما، به یقین نمی توانم بگویم که اگر در همان نوجوانی در کنار «بینوایان» اثر  
ویکتور هوگو و «مادر» اثر ماکسیم گورکی و کتاب های از این دست، «خدایان  
تشنه اند» اثر انا تول فرانس، «بچه های آریات» اثر انا تولی ریباکوف و «مزرعه  
ی حیوانات» اثر جورج اورل نیز به دستم می رسیدند، چی اثری بر من می  
داشتند؟!...

«زندگی مرگ و دیگر هیچ» اثر معروف اوربانا فالاجی را در همان دوره ی جوانی  
خوانده بودم، و اما از آن تنها «تقصیر» امریکا در ذهنم جا گرفته بود.

در مورد تقصیر استعمار - چیزی که در مورد آن میان روایات تاریخ رسمی و  
کتبی و «تاریخ شفاهی» تفاوت چندانی وجود نداشت و می توان گفت جزئی  
از «حافظه تاریخی» ما به شمار می رود - کم و بیش همنظری گسترده ی وجود  
داشت.



پس حساب ما با «انگرنز» و تقصیرات آن روشن بود. جنگ ویتنام و یشتیبانی امریکا از رژیم های دیکتاتوری در جهان سوم - به خصوص پاکستان و ایران - تصویر «انگرنز» را در ذهن ما تداعی می نمود. از این جهت «نسل من» گرچه در برابر اعتقادات نسل های گذشته عصیان کرده بود، ولی در چند مورد تفاوتی چندانی با نسل های خلف خود (باید سلف بوده باشد!) نداشت؛ مثلاً: تحیر از دست آوردهای مادی- تخنیکی غرب و رد و حتا انزجار از اندیشه ها، سیاست ها و فرهنگ سیاسی غرب.»

ملاحظه فرمایید:

ایدئولوژی هایی که افغانستان را به استقطاب خونین کشاندند؛ قبل از همه بدین معنی است که پیش از ایدئولوژی ها؛ افغانستان - و شاید تمام جهان و تمام عالم بشری در سراسر تاریخ موجودیتش- فاقد استقطاب بود؛ یعنی فاقد قطب های غنی و فقیر، ظالم و مظلوم، حاکم و محکوم، برده و آقا، دهقان و ارباب، کارگر و بورژوا...

یعنی افغانستان؛ بهشت عدن بود و کم از کم نسل جناب عبیدی؛ خود حضرت آدم و حوا بودند و در همین بهشت می چریدند. اینجا ناگهان ایدئولوژی ها پیدا شدند؛ به آدم و حوا (نسل جناب عبیدی) «میوه ممنوعه» خوراندند!!

بازهم صبر میکنم؛ میشود؛ بلاهت شاخ و دم داشته باشد!

ایدئولوژی ها؛ هردو توتالیتاری بودند؛ و امحای فیزیکی مخالفان خود را کاملاً مجاز میدانستند؛ لابد درست. ولی این حقایق به مطالعات نوجوانی نگارنده چه ربطی به هم میرساند؟

به نظر میرسد ایشان میخواهند بگویند حد اقل بخشی از این آثار؛ همان ایدئولوژی ها بودند و شخص ایشان را گرفتار "استقطاب" ساختند. ولی آثار متقابل تصادفاً به سر وقت شان رسیدند و دلیل اینکه شخص شخص جناب شان در کلیت وجودی خود باقیمانده اند یعنی دو پله نشده و به "استقطاب خونین" منتهی نشده اند؛ این "تصادف" میباشد!!!

و گرنه آثار یاد شده را تنها ایشان و یا چپی های چندگانه افغانستان نخوانده و بر اساس آنها انقلابی ماجراجو یا خردمند و خرد ورز نشده اند. میلیونها خواننده این آثار؛ هرگز مظاهره و «زنده باد و مرده باد» نکرده اند و پس از

این هم لزوم و حتمیتی ندارد که سیاستکاری و مظاهره و «زنده باد و مرده باد» و بالاخره انقلاب و خونریزی و چه و چه کنند.

تازه جناب عبیدی نفرموده اند که چه کتاب ها و آثاری ؛ ایدئولوژی متقابل یعنی «اسلام سیاسی» را تزیق میکردند و چه کتاب ها و آثاری متفاوت میتوانستند؛ به اینکه سرحد خواننده گان آن کتاب ها؛ مانند جناب شان به "استقطاب خونین" نرسد؛ مدد رسان شوند.

خیلی جالب است که مدعی شناخت شیطنت ایدئولوژی ها و قاضی صادر کننده « حکم تاریخ» در مورد پیروان آنها؛ در لیست مطالعات خویش؛ حتی از یک منبع حقیقتاً ایدئولوژیک اعم از "مارکسیسم - لننیزم" و "اسلام سیاسی" نام نمی برد و در یک مورد نیز مدعیات جناب عالی را توسط آنها محک نمی زند و به تثبیت و تسجیل نمیگیرد. ولی با یکی دو امریکا و انگلیس گفتن؛ میرسد اینجا:

**«خانه ی گرباجوف و «پریسرویکا» و «گلاسنوست» اش آباد که «دیوار آهنین» را برداشت؛ زیرا از همین زمان به پرسش هایی که از دیر زمان ذهنم را می جویدند پاسخ یافتیم.»**

با اینکه اینچنین ساده و غیر مسئولانه دادن امتیاز برداشتن «دیوار آهنین» (به هر تعبیری که باشد) برای گرباجوف؛ مظهر نادانی ی رقت انگیز از جریانات سیاسی، استخباراتی، دیپلماتیکی... ریز و درشت قرن بیستم منجمله نیم قرن «جنگ سرد» است؛ ولی چنانکه ملاحظه میفرمایید؛ این ادعا نه پیش منظری روشن دارد و نه پس منظری؛ برای اینکه نگارنده توضیحی ولو به اجمال و ایما و اشاره هم نمیدهد که " به پرسش هایی که از دیر زمان ذهنم را می جویدند پاسخ یافتیم." یعنی چی و از چه قرار؛ مثلاً این پرسش ها مشخصاً چه بودند و چگونه و به چه جواب هایی رسیدند و این جواب های گرباجوفی دیروز به کدام درد مبتلابه ما و نسل ما و کشور ما خورد و امروز به چه درد میخورد و در آینده؛ مرحمی بر کدام زخم شادی خواهد شد؟؟؟

نوشتار گهربار جناب عبیدی چنین ادامه می یابد:

«امروز به رغم آن که به هر سو بنگری وسایل دستیابی به اطلاعات مجانی در اختیار است، و کم و بیش «همه چیز» پیش چشم ما واقع می شوند، اما هنوز هم عده بی در پوسته ی تصورات ذهنی خود شان را اسیر نگهداشته اند:

-آنانی که هنوز هم از بند تخیل بالا شدن به «پنجمین برج زمان» با استفاده از «نردبان» کمونیسم روسی رهایی نیافته اند، بر گورباچف لعنت می فرستند که مرتکب فروپاشی شوروی شد.

-مخالفتان «برج پنجم» هنوز هم تصور می کنند فروپاشی شوروی و فروریختن دیوار برلین، باید در کارنامه های شان نوشته شود...

و بیشتر می شنوی و می خوانی: «ما مسوول نیستیم!»؛ «ما چیزی نکرده ایم»؛ «دیگران مسوول اند...»

و کم اند کسانی که بگویند: «فریب و ریاکاری را رها کنید، تاریخ همه ی ما را محکوم کرده است».

جناب عبیدی گرداننده محترم ویسایت آسمایی در تریبیون رادیو دویچه وله از فراز و فرودی که دیدیم؛ ناگهان چنین خیز بر میدارند:

«آیا امروز «روشنفکران» نسل من که در حوالی سن «شصت و شکست» اند، می توانند کاری برای فردا(ی) بهتر بکنند؟!»

شاید هم به ساقیه عادت ایدئولوژی زده گی های پارین؛ میخواهند قرچ و محکم توسط وحی منزل؛ همه را مجاب کرده و سرچایشان بنشانند. لذا منجمله برای ثبوت اینکه آدم دیگر شده اند؛ نقل قول از مارکس و انگلس و لنین و دیگرتران را؛ آنسو میکنند و عریضه را با نقل قولی بی سر و دم از کارل پوپر؛ می انبایند:

«چرا فکر می کنم که ما روشنفکران می توانیم کاری بکنیم؟»

به این دلیل ساده که ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزی به بار آورده ایم: قتل عام ها به نام يك آرمان، به نام يك مکتب و به نام يك تیوری، این کار ما است، اکتشاف ما است- اکتشاف روشنفکران. همین اندازه که احساسات انسان ها را در برابر یکدیگر برنینگیزیم - گرچه گویا اکثراً با پاکترین نیت ها هم صورت گرفته باشند. کار بزرگی کرده ایم. هیچ کس نمی تواند بگوید که چنین کاری از ما ساخته نیست». \*\*

بنده عاجلاً نمیتوانم پیرامون «معقولات» حضرت کارل پوپر؛ مکث نمایم منجمله به این دلیل که مطمئن نیستم؛ این ترجمه و برگردان دقیق و درست

سخنان وی باشد و باز بایستی نخست روشن گردد؛ که مقولاتی چون «روشنفکران» در ادبیات پوپر دارای چه تعریف‌ها و حدود و ثغوری می‌باشد و خود آن جناب چه جهانبینی و فلسفه و منطق و موضع طبقاتی و عهده و رسالت ... دارد. ولی چنانکه می‌بینید؛ جناب عبیدی با این پاره پینه کردن؛ به نهایت جایگاهی که می‌توانسته است سقوط کند؛ سقوط کرده است. ایشان در پایان گویا از خود می‌فرمایند:

«بلی، ما به «انقلاب» ضرورت داریم؛ و اما، «انقلاب بدون خون»:

بدینگونه عبیدی صاحب؛ نهایت تلاش را مبذول میدارند تا بلاهت شاخ و دم هم پیدا نماید که می‌نماید. ایشان چنان هشیار اند که در مورد **قطب بندی**؛ از واژه یا ترم معمول «انقطاب» استفاده نمی‌فرمایند بلکه به جای آن «استقطاب» استعمال میکنند که معنایش قطب بندی خواستن یا تعمداً قطب بندی فراهم آوردن می‌باشد. چرا که این معنا به مدعیات ایشان منطبق تر است. ولی اینجا واژه «انقلاب» را به کار می‌برند نه واژه «استقلاب» را.

اما چه بخواهیم و چه نه؛ سفارش جناب عالی «استقلاب» است؛ نه «انقلاب» انقلاب؛ دگرگون ساختن وضع موجود و تعویض آن به وضع ایده آل است که در جامعه طبقاتی عبارت میشود از بدر آوردن قدرت سیاسی و سایر متفرعات آن از چنگ یک طبقه و تصرف آن توسط طبقه دیگر. اینجا طبقه ایکه بایستی حاکمیتش ساقط شود؛ تعیین میکند که «انقلاب باخون باشد یا بی خون»؛ نه جناب عبیدی و نه طبقه ایکه قرار است بر سر اقتدار آید یعنی انقلاب کند.

در عالم بشری طی تاریخ ده‌ها هزار سالهء مکتوب و معلوم آن؛ فقط افغانستان جناب عبیدی و نسل جنابعالی؛ نبوده که اینک من و عبیدی تعیین کنیم که انقلاب‌ها چه هستند و چرا و چگونه می‌باشند و میتوانند باشند.

فقط زمانیکه نفس «انقلاب» را قبول کرده ایم؛ اوج کیفی ی یک جنگ طبقاتی بی‌امان را به رسمیت شناخته ایم. جنگ آنهم در اوج کیفی؛ تا هنوز که هنوز است و تا آینده‌های قابل حدس و گمان؛ در عالم بشری «بدون خون» کم یا بیش نبوده است و نخواهد بود.

پس «انقلاب بدون خون» عبیدی صاحب؛ در عالم بشری؛ هنوز توهم و مالیخولیایی بیش نیست. عبیدی صاحب؛ همینکه در عالم واقع و بیرون از بستر خواب؛ دم روی حاکم و قدرتمند و ظالمی سبز شوند و نعره بزنند که پس شو؛ بده قدرت و تاج و تخت را به من؛ یعنی بگذار «انقلاب» شود که ضرورت من و نسل من و طبقه من است؛ اگر با تمسخر استقبال نگشته و جدی گرفته شوند؛ در دم کم از کم ۲۳ گلوله از میان شکم شان میگذرد!

اینک بنده نمیدانم که جناب عبیدی چطور میکنند که از فواره خون شخص شخص خویش؛ جلوگیری فرموده لااقل تمنا و تضرع و تگدی «انقلاب» را "بدون خون" رقم زده تصویر و ترتیب کنند.

مسلماً زیاد بلاهت را جدی گرفتن و با آن درگیر صغرا و کبرای منطقی و عقلانی شدن؛ خود نوع دیگر بلاهت است. فقط شایان تصریح میباشد که جمله عبیدی صاحب مبنی بر اینکه «بلی، ما به «انقلاب» ضرورت داریم؛ و اما، «انقلاب بدون خون»؛ همانند «استقطاب» شان؛ باید چنین تصحیح شود:

«بلی، ما به «انقلاب» نه؛ بلکه به «استقلاب» ضرورت داریم؛ یعنی «انقلاب بدون خون» که بایستی توسط تضرع و گدایی و خیرات خواستن از حاکمان و ظالمان؛ تمنا و تقاضا کنیم و یا به دعا و تعویذ و طومار و جادو... پی آن باشیم و به قاضی حاجات و رافع درجات تکیه و توکل بداریم و بس و خیر و خلاص! به این دو سه جمله پایانی هم دقت فرمایید که در پیوند با موارد بالا در آنها چه معانی و مصداق هایی می یابید:

«ما به انقلاب «خانه نکانی ذهنی» و «شستن» چشم و گوش و زبان ضرورت داریم، تا بتوانیم شهامت دیدن و درس گرفتن از گذشته و اعتراف به اشتباهات خود ما و درک واقعیت ها و امکانات امروزی را بیابیم.

**نویسنده: حمید عبیدی**

**ویراستار: عارف فرهنگد**

پانویشت ها:

\*شعر از سید محمدرضا میرزاده عشقی، شاعر ایرانی (۱۳۰۳-۱۲۷۲)

\*\*کارل پوپر، «آزادی و مسوولیت روشنفکرانه».

در فرجام تنها آرزوی پر حسرتم این است که جناب حمید عبیدی گردانندهء  
وبسایت خوب آسمایی اعلام بدارند که این بلاهت نامه؛ متعلق به ایشان  
نیست و توسط مافیای رسانه ای... جرمن آنلاینی و رویمرداخی... به تهمت  
در پایشان بسته شده است!

با احترامات فایقه

محمد عالم افتخار؛

نویسنده و آفرینشگر «گوهر اصیل آدمی» و حدوداً ۵۰۰۰ صفحه  
مقالات و آثار تحقیقی و تحلیلی پیرامون اوضاع در افغانستان و جهان امروز  
و دیروز و فردا

۲۹ اپریل سال ۲۰۱۲

+

یادداشت

نوشته آقای عالم افتخار عیناً و بدون هرگونه ویرایش در آسمایی منتشر شده  
بود و این جا نیز همان گونه به دست چاپ سپرده شده است.

## پاسخی به «بلاغت» (۱) آقای عالم افتخار



آقای عالم افتخار در نوشته پی تحت عنوان «یک دنیا بلاغت؛ فقط از یک آدرس!؟»، در بخش «مقالات - فلسفی» سایت خاوران و نیز چند وبسایت دیگر، پس از ابراز تعارفات، نوشته اند:

«همین سحرگاه قبل (جمعه ۸ ثور ۱۳۹۱)؛ یک مقاله از نام ایشان برایم ایمیل شده بود.

بلی؛ بلی! مقاله عجیب و غریب و ناز و نازنینی؛ از محترم مدیر مسئول وبسایت آسمایی.

این مقاله ظاهراً برای بخش افغانستان رادیو دویچه وله (رادیو دولتی المان) نگارش یافته و توسط عارف فرهنگ کارکن وبسایت رادیو دویچه وله ویراستاری شده است.»

در همین جا به خدمت آقای عالم افتخار، می گویم که من شش بار از ایشان ایمیل دریافت داشته ام (۲)؛ اما، من حتی یک بار هم برای ایشان ایمیل نه فرستاده ام. متن این مقاله را هم به نشانی دیگری جز بخش در رادیو صدای آلمان نه فرستاده ام. جناب آقای عالم افتخار اگر به نوه های خود شان مراجعه بکنند، شاید آنان بتوانند گره ی این مشکل را برای ایشان بکشایند که آن ایمیل از طرف کی فرستاده شده است.

و باز اگر آقای عالم افتخار به راستی تصور کرده بوده باشند که آن «ایمیل» را من برای ایشان فرستاده ام، شایسته تر بود تا پاسخ را هم برای نشر به آسمایی

می فرستادند و اگر آسمایی آن را منتشر نه می کرد، باز به نشریات دیگر مراجعه می کردند.

به هر رو، مشکل اصلی در این نیست که چی گونه متن به ایشان رسیده است. مشکل اصلی در این است که به گمان غالب جناب آقای عالم افتخار، که مفتخر به نوشتن یک عالم اثر شده اند (۳)، از «ژانر» ها شناخت نه دارند. اگر با «ژانر»ی که «تاریخ همه ی ما را محکوم کرده است» در چهارچوب آن نوشته شده است، آشنایی می داشتند، در این صورت به یقین از آن توقعاتی را که می شود از یک رساله یا مقاله ی علمی-تحقیقی داشت، نه می کردند. به همین جهت اگر آقای عالم افتخار در پایان توقع نه می کردند تا من به ایشان پاسخ بگویم، این چند سطر را نیز نه می نوشتم. ایشان نوشته اند: «در فرجام تنها آرزوی پر حسرتم این است که جناب حمید عبیدی گرداننده وب سایت خوب آسمایی اعلام بدارند که این بلاهت نامه؛ متعلق به ایشان نیست و توسط مافیای رسانه ای...جرمن آنلاینی و روپرمرداخی... به تهمت در پایشان بسته شده است!»

برای این که «آرزوی پرحسرت» آقای عالم افتخار، بی پاسخ نه ماند، من با تمام آگاهی و مسوولیت اعلام می دارم آن چی ایشان «بلاهت نامه» نامیده اند، از خامه ی من است و کسی آن را بر من تهمت نه بسته است.

\*

انتقاد آقای افتخار این است که به اکثر پرسش ها جواب جامع گفته نه شده است. من اعتراف می کنم که حتا به یک درصد از پرسش ها به ارتباط مسایل مطروحه در نوشتار مورد نظر، پاسخ نه گفته ام. مثلن: در مورد عوامل شکست «سوسیالیزم» در «دژ شکست ناپذیر صلح و سوسیالیزم» و «جنگ سرد»، من -حتا- یک سطر هم نه نوشته ام؛ در مورد عوامل شکست «انقلاب شکوهمند و برگشت ناپذیر ثور و به خصوص مرحله ی نوین و تکاملی آن»، نیز یک سطر نه نوشته ام.

و اما، چنان که دیده می شود، این «بلاهت نامه» با واکنش تند از «چپ» و «راست» مواجه شده است. و این را می دانستم که چنین خواهد شد. وقتی قلب بیمار ایستاده شود، اگر داکتری حاضر باشد- ولو داکتر متخصصی هم نه باشد- ناگزیر به «شوک برقی» متوسل می شود، تا قلب را دوباره به کار



بیندازد. پس از آن که قلب بیمار دوباره به تپش آغاز کرد، آن گاه دکتوران متخصص می توانند کار تداوی را آغاز کنند. «بلاهِت نامه» برای ایجاد «شوک ذهنی» نوشته شده است، تا از دایره ی معیوب جواب های کلیشه یی که برای توجیه ناکامی ها خلق شده و منجر به «سکته ی فکری» و «نازایی فکری» ما شده است، نجات یابیم. انتخاب عنوان ، زبان و متن از سر تا به پا از جمله همین هدف را داشتند . چنان به نظر می رسد که این تیر درست به هدف خورده است.

پرسش در این است که اگر همه آن چی که من نوشته ام صاف و ساده بلاهِت است، پس چرا عالم افتخار به این بلاهِت که هر آدم آگاه باید آن را درک کند، واکنش نشان داده اند و آن هم در این همه ویسایت ها ؟!

باور دارم آقای افتخار از «بلاهِت» من وارخطا شده اند : شاید از این که از روی سایه خود پریدن گسترش یابد و معاون اسبق «حقیقت انقلاب ثور» ، با آن «حقایق» ی که در زمانش در ارگان نشراتی آن حزب منتشر کرده اند و از بس در ذهن شان تکرار شده است که آن را به راستی به جای حقیقت گرفته اند، تنها بماند!

۷ ثور یک کودتای ماجراجویانه بود و نه انقلاب . ۶ جدی هم تجاوز برهنه ی یک ابر قدرت بود. پس شما آقای افتخار ، معاون مدیر مسوول نشریه یی بوده اید که حتا در نامش هم تقلب آشکار بود. ببخشید ، می دانم که شنیدن این حقیقت برای تان دردناک و قبولش هم بسیار بسیار سخت و دشوار است. و اما ، چی باید کرد ، وقتی کسی بتواند «یک دنیا بلاهِت؛ فقط از یک آدرس!؟» صادر کند، صدور چند تا بلاهِت دیگر هم از او غیر منتظره بوده نه می تواند.

تا موسم «بلاهِت» سپری نه شده است یک «بلاهِت» دیگر را نیز مرتکب شده و می گویم: اگر هم هیچ مخالفت داخلی و منطقه یی و جهانی نیز با «انقلاب شکوهمند ثور» بروز نه می کرد، باز هم ما به «منزل مقصود» ، نه می رسیدیم.

\*\*

هدف مهم دیگر «بلاهِت نامه» پیش کشیدن «فرهنگ اعتراف» بود، چیزی که در کشور ما تقریباً «تابو» است : مگر ممکن است یک «مرد» - آن هم «مرد انقلابی»- پیش خلق عالم اعتراف بکند که اشتباه کرده است!؟

فاجعه پشت فاجعه برکشور و مردم ما تحمیل شد و هیچ کسی اشتباه نه کرده است- مگر این ممکن است که فاجعه ها خود به خود و بدون عامل انسانی مثل سمارق از زمین رویده باشند؟!

آقای عالم افتخار محترم من از شما می پرسم: مگر «ما» ، «انسان کامل» بودیم که هیچ اشتباهی نه کرده باشیم؟!

بخشید که باز هم به جای پاسخ ، پرسش مطرح می کنم...

\*\*\*

شما در نوشتار یاد شده ی تان که به تاریخ ۱۲ ثور سال جاری در «ویسایت خاوران» منتشر شده است ، نوشته اید: «بنده عجالاً نمیتوانم پیرامون «معقولات» حضرت کارل پوپر؛ مکث نمایم منجمله به این دلیل که مطمئن نیستم؛ این ترجمه و برگردان دقیق و درست سخنان وی باشد و باز بایستی نخست روشن گردد؛ که مقولاتی چون «روشنفکران» در ادبیات پوپر دارای چه تعریف ها و حدود و ثغوری میباشد و خود آن جناب چه جهانبینی و فلسفه و منطق و موضع طبقاتی و عهده و رسالت... دارد. ولی چنانکه می بینید؛ جناب عبیدی با این پاره پینه کردن؛ به نهایت جایگاهی که میتوانسته است سقوط کند؛ سقوط کرده است»(۴). و باز به تاریخ ۱۷ ثور - یعنی تنها پنج روز پس تر - از شما در همان ویسایت نوشته پی به نام «از کارل مارکس تا کارل پوپر؟!» در ۱۵ صفحه که حاوی بیش از ۱۱ هزار کلمه است ، منتشر میشود. در این نوشته شما به معرفی زنده گی نامه و فلسفه ی کارل پوپر می پردازید. یعنی در ۵ روز قادر شده اید شخصیت و افکار پوپر را بشناسید و مقالت طوبلی در این مورد بنویسید- مبارک تان باشد آقای عالم افتخار!

من اگر از آقای مسعود راحل، که در کابل فاکولته ی ساینس را تمام کرده و در آلمان هم بار دیگر و اینبار در رشته ی فلسفه تحصیل نموده و از چند سالی هم روی دوکتورای خویش در فلسفه کار می کنند و شب روز را با فلسفه می گذرانند و بر زبان های آلمانی و انگلیسی نیز در عالیترین سطح تسلط دارند، می خواستم تا در ۵ روز مقاله پی در معرفی پوپر و آثارش

بنویسند، حتمن فکر می کردند که حمید عبیدی بیچاره دچار بلاهت شده است.

و به تقلید از شما (۳) نوشته ام را این گونه به پایان می رسانم:

با تقدیم احترامات فایقه

حمید عبیدی نویسنده ی «بلاهت نامه»

-----

پانویشت:

(۱) عنوان نوشته ی آقای عالم افتخار «یک دنیا بلاهت؛ فقط از یک آدرس!»؟ است و من برای اختصار نوشته ام «بلاهت»

بلاهت [ بـ هـ ] [ از ع ، اِمص ) بلاهة: کم عقل بودن در امورات دنیا ، بی عقلی ، نادانی ، حماقت ، ابلهی ، کم خردی ، ساده دلی ، حمق ، غباوت ، رعونت ، سفه ، سخافت، ضعف و سستی در رأی و تدبیر.

(۲) تاریخ و زمان مواصلت ایمیل های جناب آقای عالم افتخار به آسمایی:

Westeuropäische ۳۳:۱۵	۲۰۱۰.۰۲.۰۱	Verschickt am:
		Sommerzeit
Westeuropäische ۳۲:۱۷	۲۰۱۰.۰۵.۲۶	Verschickt am:
		Sommerzeit
Westeuropäische ۰۲:۰۹	۲۰۱۰.۰۷.۱۱	Verschickt am:
		Sommerzeit
Westeuropäische ۱۲:۰۵	۲۰۱۰.۰۷.۱۸	Verschickt am:
		Sommerzeit
Westeuropäische ۲۹:۱۸	۲۰۱۰.۱۰.۲۰	Verschickt am:
		Sommerzeit
Westeuropäische ۳۲:۱۳	۲۰۱۰.۱۲.۱۳	Verschickt am:
		Sommerzeit

(۳) جناب آقای عالم افتخار خود نوشته خویش را با این جملات به پایان  
رسانیده اند:

«با احترامات فایقه

محمد عالم افتخار؛

نویسنده و آفرینشگر «گوهر اصیل آدمی» و حدوداً ۵۰۰۰ صفحه  
مقالات و آثار تحقیقی و تحلیلی پیرامون اوضاع در افغانستان و جهان  
امروز و دیروز و فردا»

نشر در آسمانی: ۲۶ اپریل ۲۰۱۲

نجیب روشن مسوول ویبسایت «آزادی»

# در بلندی های «آسمانی»، نور نمی تابد!

مکثی بر مقالهء آقای ح.عبیدی در «دویچه وله»!



رسانه های ارتجاعی غرب که صدای اکثریتها و تریبون حقیقت گو نیست، مانند همیشه از ضعیف ترین و بی اراده ترین افرادی که به آنها پناه آورده اند، دعوت می نماید تا در قبال مناسبت های مختلف عمدتاً مسایل سیاسی، یا بگویند و یا بنویسند، چنانچه بی بی سی همیشه در مورد قضایای مربوط به دورانهای قدرت سیاسی ح.د.خ.ا، همیشه از میان دهها رهبر و هزاران عضو پیشین آن حزب، تنها از شخصیتهای دعوت کرده و مصاحبه انجام داده است، که از گذشته ندامت نشان داده و در خدمت محافل حاکمهء غرب قرار داشته اند.

امسال و اینبار، وب سایت «دویچه وله» کشور آلمان، از رویداد های هفت و هشت ثور ضمن نشر مطالبی تجلیل بعمل آورده و صفحهء را به نام (هفت و هشت ثور، روز های مشابه برای قربانیان) اختصاص داده است. این رسانه به مانند همتایش بی بی سی، از آنانی خواسته اند در قبال رویداد های هفت و هشت ثور اظهار رأی کنند، که بتوانند سیاستهای غارتگرانه و اشغالگرانه

دولتهای غربی را در افغانستان مؤجه جلوه بدهند. این رسانه ها که در همکاری نزدیک با استخبارات کشور های شان فعالیت دارند، بیشتر آنهاپی را برای مصاحبه و گفت و شنود ها انتخاب می نمایند، که بیشتر از دیگران در محکوم نمودن سیاست های دیروز دوران ح.د.خ.ا به صورت یکجانبه، قضاوت نمایند!

دویچه وله، اینبار از یکتن از کادر های دیروز ح.د.خ.ا آقای حمیدالله عبیدی که گرداننده وب سایت «آسمایی» اند، دعوت کرده است تا پیرامون این دو رویداد نظر شخصی خود را بگوید، ولی آقای عبیدی بدون کوچکترین توجه به این مسأله، از آن اکثریتی نمایندگی کرده اند، که در رابطه با قضایای سه دهه جنگ در افغانستان، دارای دیدگاه های متفاوتی اند.

آقای عبیدی دو قطعه عکس اش را که خیلی هنرمندانه عکسبرداری شده اند و بیننده را بیاد فلم های کوبای امریکایی می اندازد، برای «دویچه وله» هدیه کرده که زینت بخش این مقاله شده اند. بیائید نظری شتابنده ای به این مقاله بیندازیم:

آقای عبیدی مانند تحلیلگران غرب، همه مسؤولیت جنگ و ویرانی را بر دوش یک جانب جنگ، حزب دموکراتیک خلق می اندازد و به نمایندگی از هزاران عضو حزب، اینگونه آغاز می کند:

«... ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزی به بار آورده ایم: قتل عام ها به نام يك آرمان، به نام يك مکتب و به نام يك تیوری، این کار ما است، اکتشاف ما است- اکتشاف روشنفکران...»

قبل از اظهار نظر در اطراف نوشته آقای عبیدی، باید اذعان بدارم که من در اینجا در صدد دفاع از کسانی که در درون دستگاه رهبری حزب دموکراتیک خلق مرتکب اشتباه در حد خیانت و خطا شده اند، نبرآمده ام، چه من خود در باره آنها بحد کافی در خلال مقالات متعدد و رسانه «سرخ های سبز و سیاه» به تفصیل نوشته ام، ولی هیچگاه اندیشه و اهداف اصلی حزبی را که بیش از سی و چهار هزار بهترین فرزندان اش را در راه آن قربان کرد، زیر سوال نبرده ام!

هدف از نوشتار کنونی، رد گفته های پی بنیاد آقای عبیدی در این مقاله و اعتراض به نحوه خطاب اوست که بگونه از یک کتله نمایندگی کرده است، جائیکه او می نویسد: «ما روشنفکران...؟! آیا بهتر نبود به عوض «ما»، «من» می گفت؟ و به علاوه جلب توجه ایشان به این اعتراف که دستانش به خون بیگناهان آغشته شده و مرتکب «قتل عام ها» شده است. آقای عبیدی با این اعتراف جانانه، باید از مردم افغانستان نه تنها عذر بخواهند، بلکه در همسایگی شان به محکمه «لاَه» در هالیند، نیز خود را تسلیم نمایند، زیرا اکثریت قریب به اتفاق آن «روشنفکران» که هدف شان اعضای سابق ح.د.خ.ا است، از آن قتلها بیخبر اند!

در اینجا باید از موضع حقوقی سخن گفت و آن اینکه: آقای عبیدی چگونه بخود حق داده است تا به نمایندگی از دوصد هزار عضو سابق حزب، مسؤولیت بار جنگ و آن قتلها را بر عهده خود گیرد؟! کاش آن رهبر و معاون حزب پیشین، که امروز آقای عبیدی در سخنگاه «دیدگاه» در پهلوی قرار دارد، بعد از تسلیم نمودن حاکمیت به مسعود، کنگره ای حزب را دایر و عملکرد حزب را در سالهای حیات مورد بررسی قرار می داد و مسؤولیت جنگ و ویرانی را کاملاً به عهده می گرفت، آنوقت شاید حق می داشتند چنین قضاوتی را به نمایندگی از یک کتله نمایند!

به خوانش مقاله آقای ح. عبیدی ادامه می دهیم:

آقای عبیدی، شعری را که مائویست ها (شعله جاوید) در مارش های سیاسی به آواز بلند می خواندند: «این ملک یک انقلاب می خواهد» را، بگونه ای به خود نسبت می دهد، در حالیکه فراموش می کند که بخش سالم ح.د.خ.ا (پرچمی ها)، اصلاً در یک کوتاه مدت به فکر تصرف قدرت سیاسی یا انقلاب نبودند و صرفاً برای بدست آوردن حقوق صنفی زحمتکشان و تنویر اذهان عامه، خواهان مبارزات روشنگرانه بودند. شعار «انقلاب»، علاوه از مائویست ها، از جانب خلقی های درون ح.د.خ.ا داده می شد، که به هیچوجه بار مسؤولیت آن به دوش پرچمی ها نیست!

آقای حمیدالله عبیدی، بعداً مانند اینکه تازه از خواب سنگینی برخاسته باشد و گویی که از تاریخ و حوادث پیرامون افغانستان هیچ واقف نبوده، سوال جالبی را به جانب خود و اعضای سابق ح.د.خ.ا، اینگونه مطرح می سازد:

«... من خواهم کوشید تنها به یک پرسش از دیدگاه تجربه ی زندگی خودم بپردازم: چرا درس خواندگان نسلی که من به آن تعلق دارم، خیل خیل این چنین آسان و سرخوش در راه هایی رفتند که در فرجام منجر به درازترین، خونین ترین و ویرانگر ترین فاجعه ی تاریخ معاصر گردید...»

ولی جالب است که این ژورنالیست عزیز که در میان مخالفین چپ دیروز افغانستان، حالا یک چهرهء محبوب و سرشناس است (!؟)، تا پایان مقاله اش به این سوال خودش پاسخی نداده است؟! اگر از عبیدی صاحب سوال بکنیم که: وقتی از دیگران نمایندگی کرده و همه را محکوم تاریخ قلمداد کرده و قاتل خطاب کرده اید، چرا به این پرسش که خودتان مطرح کرده اید، جواب نگفته اید؟!

به این بیخبری مضحک دیگر آقای عبیدی توجه کنید. با معذرت که او هنوز هم از خواب برنخاسته و گویی که در خواب راه می رود و هذیان می گوید. او از حادثهء سوم عقرب می پرسد که چرا آنرا تجلیل می کردند؟! او می نویسد:

«... نسل من، در دهه ی آخر سلطنت (دهه ی قانون اساسی و یا دهه ی دموکراسی) وارد میدان سیاست شد. شاید این بسیار نمادین باشد که برای یک بار هم ما روز تصویب قانون اساسی را تجلیل نکردیم. برخلاف در طی این دهه روزی که همه ساله تجلیل می شد، همانا سوم عقرب بود. تا امروز نیز ما این را درست در نیافته ایم که آن حادثه چرا و چگونه به وقوع پیوست و چی نقشی در سمت و سو دادن حوادث بعدی سیاسی ایفا کرد...»

فکر می کنم توضیح چگونگی تجلیل از «سوم عقرب» در اینجا اضافی باشد، زیرا همه بخوبی می دانند که آن روز به یاد شهدای تجلیل می گردید، که به امر سردار ولی داماد شاه سابق در جریان تظاهرات به شهادت رسیدند.



من واقعاً از مطالعه این مقاله تکان خورده ام و در تعجبم که چگونه شخصیتی که من روزگاری ایشان را یک فرد آگاه از قضایا فکر می کردم و حتی در همین سالیان بعد از شکست حزب، تصورم آن بود که این دوست عزیز و کادر جوان و لایق آنوقت، شاید در نکوهش گذشته ای سیاسی اش، چیزی در چانته دارد، اما با خوانش این مقاله، اصلاً نمی دانم چی باید گفت؟!

به این تبصره توجه کنید و قضاوت نمائید:

«... مظاهره، مظاهره، مظاهره و «زنده باد» و «مرده باد» گفتن، فرهنگ سیاسی بود که ما با آن بزرگ شدیم. آن وقت هنوز تلویزیون به افغانستان نیامده بود و از انترنت نیز خبری نبود. امکانات برای پرداختن به ورزش نیز بسیار محدود بود. سینما پول می خواست که آن را هم نداشتیم. ما تنها همین کانال مجانی مظاهره را برای صرف انرژی خود داشتیم و بس... گویی نیاز جنسی مان را هم - که حتی صحبت کردن در موردش تا امروز نیز در افغانستان تابو است - با مظاهره و یا در واقع «پخته پرانک» دموکراسی مرفوع می ساختیم!...»

بعد از این نوشتارها، آقای عبیدی سند برأت خود را ارائه می کند و بار گناهان اینهمه بیخبری را، برگردن همان دولتی می اندازد، که از عدم تجلیل «روز قانون اساسی» اش با تأسف یاد کرده که چرا هیچ تجلیلی از آن به عمل نمی آمد، از دوران چهل ساله سلطنت محمد ظاهرشاه که در برنامه های درسی مکاتب، به آقای عبیدی درس «دموکراسی» را نداده بودند. او می نویسد:

«... حقیقت این است که ما نه دموکراسی را درست می شناختیم و نه هم در مکتب مضمونی داشتیم که کم از کم از لحاظ نظری کمی ما را با آن آشنا بسازد. از آن گذشته هیچ مضمونی در مورد مسایل اجتماعی و سیاسی نداشتیم. کتاب درسی «منطق» هم از عصر و زمان دیگری بود. نظام آموزشی اصلاً بر این بنیاد استوار نبود تا در ما تفکر مستقل و خردورزانه را پرورش دهد. کاستی دیگر، گودال فاصله میان مضامین ساینسی و علوم دینی بود. این خلا نیز از لحاظ ذهنی ما را دچار بحران عقیدتی ساخته بود...»

خلاصه اینکه، در داوری آقای حمید الله عبیدی در رابطه با تجلیل شایسته از شکست ح.د.خ.ا و قیام هفتم ثور ۱۳۵۷، شمشیر دو سرهء شان صرف در نکوهش ح.د.خ.ا و تقبیح نظریات چپ بکار رفته و از بنیادگرایان اسلامی و حامیان بین المللی آنها در رأس امپریالیسم ایالات متحدهء امریکا که چه مصائب و بدبختی هایی را ببار آورد، اصلاً حرفی به میان نمیآورد و از هزاران شهید اینطرف (اعضای قهرمان ح.د.خ.ا در سطوح پائین) اصلاً یادى نمی کند، اما به آدرس آقای گرباجف بخاطر برداشتن «دیوار آهنین» برلین، تشکر و خانه آبادی می دهد؟!

آیا همین است ضمیر و وجدان یک روشنفکر سالم و وطن دوست و یک ژورنالیستی که بر بلندی های آسمانی، نعرهء آزادی را بلند کرده است؟! درست نمی دانم!

ن. روشن

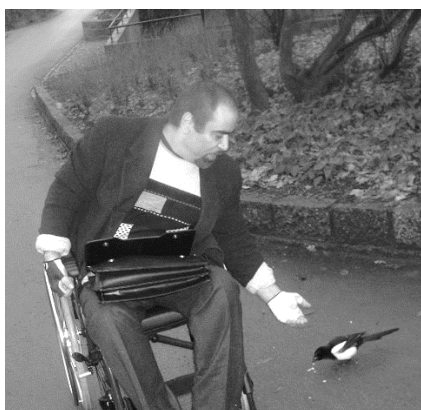
ششم ثور ۱۳۹۱

منبع :

<http://azadi.dk/modules/article/view.article.php?c/239/1>

## وای بر ما اگر این «آزادی»، آزادی باشد

### پاسخی به آقای نجیب «روشن»



آقای نجیب روشن گرداننده ی ویبسایت «آزادی»، در مطلبی تحت عنوان «از بلندای آسمانی نور نه می تابد» به نوشته ی من تحت عنوان «تاریخ همه ما را محکوم کرده است» پرداخته اند که از نظر محتوا فشرده ی آن چنین است:

- من به رسانه ی غلطی مطلب فرستاده ام؛

- رسانه شخص غلطی را برای ابراز نظر روی موضوع انتخاب کرده است؛
- آن چی من نوشته ام کاملن غلط است و من اصلن حق نه داشته ام چنین بنویسم؛
- من در لباس و پوزیش غلط عکس گرفته و عکس های نامناسبی را برای نشر در کنار مطلب فرستاده ام و ...
- پرسش من از آقای روشن این است که آیا چنین امر و نهی، توتالیتار نیست؟! میان این دید و دید ستالین، ماوو، خمینی و ملاعمر چی تفاوتی وجود دارد و اگر قدرت آن ها را می داشتید با من چی می کردید؟

من می توانستم نوشته ی ایشان را نادیده بگذارم و بی تفاوت از کنار آن بگذرم؛ زیرا میان آن چی من گفته ام و آن چی که آقای روشن از آن برداشت کرده اند هیچ تناسبی جز تعارض وجود نه دارد. در این مورد، من توضیحات کوتاه ارایه خواهم کرد. و اما، چون ۷ و ۸ ثور هر دو حوادثی اند که تراژیدی ملی را رقم زده اند و اگر از آن ها درس نه گیریم ممکن است در سال ۲۰۱۲ با تراژیدی «۹ ثور» مواجه شویم، لذا به حیث یک انسان و یک افغان وظیفه ی وجدانی خود می دانم تا این مساله را جدی بگیرم.

### پاسخ کوتاه به اعتراضات آقای روشن

۱- در باره ی «... ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزی به بار آورده ایم: قتل عام ها به نام يك آرمان، به نام يك مکتب و به نام يك تیوری، این کار ما است، اکتشاف ما است- اکتشاف روشنفکران...»

آن چی در بالا و در نوشته ی من در «قوس ناخنک» آمده (از شروع قوس تا پایان) بخشی از نوشتار کارل ریموند پوپر، تحت عنوان «آزادی و مسوولیت روشنفکرانه» است. شما تشریف که بپسید و این نوشتار را مرور بفرمایید منظور را درک خواهید کرد. «ما روشنفکران» در آن مقاله همه کسانی را که در تاریخ بشریت در تولید، نقد و پخش اندیشه های که موجب قتل و کشتار شده اند، احتوا می کند. لینینیزم یک ایدئولوژی خشن و خشونت زا است و لینین خود هم قربانی آن شد. بنیادگرایی اسلامی و در مجموع اسلام سیاسی هم از نظر من ایدئولوژی خشونتزا است. توتالیتاریزم در هر شکل و به هر نامی که باشد خوشونتزا و فاجعه آور است

۲- من به نماینده گی از هیچ کسی صحبت نه کرده ام، بل من به حیث خودم از دید تجربه ی خودم در مورد نسلی که من به آن تعلق دارم صحبت کرده ام- هیچ ادعای هم نه دارم که شما و یا دیگران آن را بپذیرید. شما طبعن حق دارید طور دیگر فکر کنید. من گرچی با اکثر نوشته هایی که پیهم به نشانی پستی آسمایی می فرستید، موافق نیستم، ولی هیچگاه به خود حق نه داده ام و نه خواهم داد که شما را به استنطاق بکشانم.

۳- در مورد این که هفت ثور چی بود، به این گوشه از گفت و شنود ولادیمیر سنگیریف با شخصیت اول حزبی و دولتی پس از ۶ جدی توجه بفرمایید:

ولادیمیر سنگیریف: شما از موقعیت امروز، انقلاب اپریل ۱۹۷۸ را چگونه ارزیابی میکنید؟

بیرک کارمل بدون اندکترین تأخیر میگوید:

**- انقلاب اپریل [۱۹۷۸] یک جنایت عظیم در برابر مردم افغانستان بود. \***

و باز مگر داکتر نجیب در زمانی که در مسند رهبری حزب و دولت بود، نه گفت که به جای "نان و لباس و مسکن" که به مردم وعده داده شده بود به آن ها "گلوله و کفن و گور" داده شد؟!

حال آقای روشن شما که در شوروی مارکسیزم-لنینیسم خوانده اید ، لطف فرموده و بگویید که ثور نظر به تعریف لنینی، انقلاب بود و یا کودتا؟

شما که به جنبه حقوقی قضایا در یک جایی اشاره کرده اید بگویید که نظر به معیار های حقوقی بین المللی ، ۶ جدی تجاوز و اشغال بود و یا کومک انترناسیونالیستی ؟

۴- شما نوشته اید: «پرچی ها، اصلاً در یک کوتاه مدت به فکر تصرف قدرت سیاسی یا انقلاب نه بودند و صرفاً برای بدست آوردن حقوق صنفی زحمتکشان و تنویر اذهان عامه، خواهان مبارزات روشنگرانه بودند». هموطن عزیز مگر این سازمان و تشکیلات مخفی در قوای مسلح برای چی ایجاد شده بود و چرا میراکبر خیبر را که مخالف کودتا بود از راس این سازمان برکنار کردند؟!

و باز نه این است که وحدت میان جناح خلق و پرچم ، درست برای تدارک براندازی حکومت داوود خان با تعجیل تحمیل گردید؟

۵- با این همه ، برخلاف «تصور» شما، من هیچگاه همه ی تقصیرها را به گردن ح دخ اینداخته ام - نه به خاطر گل روی کسی و یا به خاطر آن که من زمانی عضو آن حزب بوده ام؛ بل به خاطر این که چنین داورپی خلاف واقعیت است. آن جنگ ها جنگ های نیابتی بودند و افغان ها در هر دو سوی خط

جنگ و نیز آنانی که در هیچ سو نه بودند، قربانی این جنگ شدند. ح د خ ا و تنظیم های جهادی دست چپ و راست فاجعه ی واحد بودند. یکی چشم به یک آینده ی تخیلی ساختن جنت در روی زمین دوخته بود و دیگری چشم به یک گذشته ی غیر قابل برگشت و غیر قابل انطباق با زمان حاضر و جنت پس از مرگ.

۶- آن شعر به شهادت حزبی هایی که چند پیراهن از ما بیشتر کهنه کرده اند در مظاهرات و همایش های ح د خ ا نیز خوانده می شد

۷- شما که از تجلیل شهدای «سوم عقرب» سخن می گوید ، چرا از تجلیل قربانیان مظاهرات مسالمت آمیز دیگر امتناع می ورزید؟

صرف نظر از این که جوانان اشتراک کننده در مظاهره سه عقرب چی نیتی داشتند، کسانی که در پشت پرده بودند ، این مظاهره برای سبوتاژ روند دیموکراسی به راه انداختند. بدون شک این که قضیه تیراندازی پیگیری نه شد این زخم را چرکین ساخت و بر باور نسل جوان به دیموکراسی صدمه وارد کرد.

۸- شما نوشته اید: آیا همین است ضمیر و وجدان یک روشنفکر سالم و وطندوست و یک ژورنالیستی که بر بلندی های آسمایی، نعره آزادی را بلند کرده است؟!

آقای روشن وجدان من در قید حزب و ایدئولوژی و هیچ گونه وابسته گی دیگر نیست. من کوشش می کنم واقعیت ها را به صورت تمام حجم بینم و از آن ها برای امروز و فردا نتیجه گیری کنم؛ تا باز به یک فاجعه ی دیگر مواجه نه شویم.

من نه تنها به خاطر آن قربانیانی که عضو حزب دیموکراتیک خلق بودند ، بل برای همه قربانیان این فاجعه با هر عقیده یی که بوده اند ، در هر حزب و جناحی که بوده اند و یا نه بوده اند اندو هگینم. برای آبادی های ویران شده و برای کشتزارهای سوخته و حتا برای خاک و سنگ وطنم که از جنگ مصدوم شده متاثرم. برای ذهن های مسخ شده ی افرادی که ایدئولوژی کور شان

کرده و قادر نیستند واقعیت ها را ببینند و حقایق را که مثل کوه پیش چشم شان است ببینند متاسفم. این تراژیدی است که هموطن ، هموطن خودش را صرف به خاطر این که همرنگ او نیست دشمن بداند و صرف به خاطر این که عقیده اش را نه می پذیرد مستحق مرگ بداند... و در این باب به بزرگی شهنامه می توان غمنامه نوشت... نی بهتر است بگویم برای هر قربانی جنگ می توان یک جهان غمنامه نوشت - مادر و پدری که فرزند شان را از دست می دهند یک جهان برای شان ویران می شود. و من درد و اندوه پدر و مادر خودم را از سرنوشتی که بر من گذشته است دیده ام . قربان دل بیغم تان رفیق نجیب روشن عزیز. برای تان تندرستی و توام با آن رهایی از بند پیشداوری را آرزو می کنم. برای من آزادی ، عدالت ، ترقی و رفاه اجتماعی آرمان ها والا اند ؛ ولی هیچ آرمان و ارزشی بالاتر از خود انسان وجود نه دارد. آزادی ، عدالت ، ترقی و رفاه اجتماعی را برای بهروزی انسان باید خواهان بود ....

من به زودی در مورد این که چرا دیکتاتوری در نظام تحت حاکمیت ح د خ ا از ماهیت اندیشه پی و اصول تشکیلاتی این حزب منشا می گرفت و بروز آن اجتناب ناپذیر بود و نیز در این مورد که چرا حتا در صورت عدم بروز مخالفت مسلحانه نیز ح د خ ا قادر نه بود تا شعارهای خودش را تحقق ببخشد ، به صورت مفصل خواهم نوشت.

---

«تاریخ همه ما را محکوم کرده است»

[۳۸]



## «امروز و فردا را قربانی دیروز نه کنیم»

### پاسخی به آقای عارف عباسی

من نخست از آن هموطنانی که در دریچه‌ی مباحثاتی پورتال «افغان-جرمن اونلاین»، نظرات شان را در مورد نوشتار «تاریخ همه‌ی ما را محکوم کرده است»، بیان نموده‌اند، ابراز امتنان مینمایم.

پیش از پرداختن به اصل مطلب، می‌خواهم تذکر دهم که گرچی آقای عارف عباسی، از موضع متکبرانه نوشته و درشتگویی هم کرده‌اند، ولی من «مشت را با دروش» چی که حتا با «مشت» هم جواب نه خواهم گفت. من به ماهیت مسایل مطروحه از جانب ایشان خواهم پرداخت و به زبانی که کم از کم شایسته‌ی دو درسخوانده‌ی مکتب حبیبیه باشد.

#### در باره‌ی «روشنفکر»

آقایان سید هاشم سدید و عارف عباسی، بدون توجه به منظوری که در متن بوده، تعریف جداگانه‌ی پی از روشنفکر ارایه نموده و سپس با این تعریف مورد نظر خود شان متن را به خوانش گرفته‌اند.

یک سووتفاهم کلان این است که شمار کثیری از درسخوانده‌گان افغان با توجه به معنای لغوی «روشنفکر» که مرکب از «روشن» و «فکر» است، یک تصویر آرمانی را از این واژه در ذهن پرورانیده‌اند: «روشنفکر» کسی است که دارای فکر روشن و... باشد. در این تصویر ذهنی روشنفکر «انسان کامل» است و نه «کاملن انسان». این در حالی است که «انسان کامل» وجود نه داشته و وجود نه خواهد داشت. ما همه «کاملن انسان» استیم. حتا در دین

نیز مساله «عصمت پیامبران» بعد از «بعثت» مطرح است و نه پیش از آن. برخلاف در جامعه ی ما ، مردم کم و بیش همه ی درس خوانده گان و تحصیل کرده گان را «روشنفکر» خطاب می کرده اند، که این نیز دقیق نیست.

«روشنفکر» نیز مانند دیگر مفاهیم و مقولات مدرن ، مولود فرهنگ ما نیست، بل واژه ی ترجمه شده ی وارداتی است- هم در شکل قدیمی ترش که همانا «منور» و «منورالفکر» باشد و هم در شکل تازه ترش که همین «روشنفکر» است. چي این ترجمه از «انتلکتویل» غربی باشد و یا «انتلگینسیا» روسی که ریشه مشترکی دارند .

در غرب - از دوره ی مدرن تا پسا مدرن- که پلورالیزم اندیشه یی و سیاسی از ارزش ها و موازین بنیادی آن است ، تعریف واحدی از «روشنفکر» و «نقش اجتماعی روشنفکر» ، وجود نه داشته است و نه دارد . از امیل زولا ، سارتر ، انتونیو گرامشی، آدورنو تا ریمون آرون ، ژولین بندا ، کارل پوپر و میشل فوکو و از «روشنفکر متعهد» تا «روشنفکرخاص» ، غرب شاهد جدال وسیع اندیشه یی در رابطه به روشنفکر و نقش اجتماعی او بوده است. واسلاو هاول می گفت: «همیشه باید با نگاه ظن به روشنفکری نگریست که در سمت پیروزمندان ایستاده است». این که هاول در مقام رییس جمهور به خود هم با نگاه ظن نگریسته بود یا خیر، حرف جدا است. بحث و جدل فکری امروز نیز در غرب در مورد این مقوله ها ادامه دارد و غربی ها به هیچ اندیشه و رو و مکتب فلسفی و فکری ، به حیث مرجع آخر و نهایی حقیقت نه می نگرند. چون در دنیای امروز حتی از پشت میز کمپیوتر می توان از منابع معتبر در اینترنت در مورد موضوع مورد اشاره معلومات حد اقل کافی به دست آورد، لذا نیازی وجود نه دارد تا در این جا دنباله ی مساله را از «جام شوکران» تا «آنچی باید گفت» پیگیری کنیم.

به هر رو در مورد «روشنفکر» و «نقش اجتماعی روشنفکر» در افغانستان، در آسمانی بحث های مفصلی شده است که در آن از درس خوانده گان تا شخصیت های نامور افغان نظرات شان را ابراز کرده اند. از شمار این شخصیت ها می توان از جناب دکتور عبدالصمد حامد، شادروان استاد عزیز نعیم ، دکتور رسول رحیم ، پوهاند دکتور حسن کاکر، کاوه شفق آهنگ ، احمد

حسین مبلغ ، عبدالله سمندر غوریانی ، دکتور اکرم عثمان دکتور، دکتور سید عسکر موسوی، حمید روغ، اسماعیل اکبر، دکتور سمیع حامد و شمار دیگری از هموطنان اشتراک ورزیده اند.

اگر هم به کندی ذهن دچار می بودم، باز هم تنها و تنها از تایپ و ویرایش این همه مطالب که در لینگ بالا قابل دسترس اند، کم از کم یک درک حد اقل از «تعریف عالمانه» ی این واژه به یادم میماند. آن چی هم آقای هاشم سدید ، در باره ی روشنفکر نوشته اند، در آن مباحثات چند سال پیشتر هم نوشته بودند.

به هر رو ، هم «منور» و هم «روشنفکر» توسط نماینده گان جریان های نوگرا وارد قاموس ما شده اند. حال این که میان رهبران و کادرها و اعضای حزب دیموکراتیک خلق افغانستان ، شماری روشنفکران هم بوده اند و یا خیر ، بحث جداگانه پی است؛ و اما، واژه ی «روشنفکر» که توسط حزب توده ی ایران به حیث معادل فارسی «انتلگنسیا» ی روسی، ابداع شده ، به گمان قریب به یقین توسط حزب دیموکراتیک خلق افغانستان وارد زبان ما شده است.

حزب دیموکراتیک خلق افغانستان ، خود هم هیچگاه مدعی نه بود که «حزب روشنفکری» است و یا به خاطر «روشنگری» پا به عرصه ی وجود نهاده است. حزب دیموکراتیک خلق افغانستان یک حزب سیاسی بود و خودش را «حزب طراز نوین» و «پیشاهنگ طبقه ی کارگر و تمام زحمتکشانش» تعریف می کرد . این حزب، هدف نهایی خودش را هم رسیدن به «جامعه فارغ از استثمار فرد از فرد» از طریق پیمودن «راه رشد غیر سرمایه داری» می دانست. لنین «روشنفکر» را آگاهترین بخش هر طبقه اجتماعی و پیشتاز اندیشه پی و سیاسی آن می دانست و بر این اساس از روشنفکران طبقات مختلف- مانند روشنفکران بورژوازی و روشنفکران طبقه کارگر، و روشنفکران بخرده بورژوا سخن می گفت که نماینده منافع و سخنگوی طبقه خود اند و به دلیل این تعلق با سایر روشنفکران در تعارض قرار دارند. دیدگاه ح د خ ا در مورد روشنفکر هم مسایل همه مسایل دیگر لینیایی بود.

در «تاریخ همه ی ما را محکوم کرده است» ، من نوشته ام : آیا امروز «روشنفکران» نسل من که در حوالی سن «شصت و شکست» اند، می توانند کاری برای فردا بهتر بکنند؟!

## پرسش من از آقای عباسی در این است که کجای این پرسش من ناروا و خلاف است؟!

آقای عباسی که ده سال از من مسن تر اند در همسالان خود «هزاران روشنفکر» دیده اند و در میان کسانی که در حدود شصت ساله اند، هیچکسی را حتا در مقیاس افغانی هم در حد «روشنفکر» نه دانسته و قبول نه دارند؟!

و باز اگر این درک می شد که چرا روشنفکران نوشته نه شده، بل «روشنفکران» نوشته شده است، آن وقت جایی برای سووتفاهم باقی نه میماند. یکی از علل می تواند نه دانستن و یا فراموش کردن موارد کاربرد قوس کوچک و یا قوس ناخنک\* باشد. منظور «روشنفکران»، روشنفکر در معنای مجازی و غیر متعارف است- در معنای کسانی که در «تولید»، نقد و پخش اندیشه، سهم دارند. «تولید» نوشتن، چون تا به امروز هم ما در این عرصه بیشتر توريد کننده استیم و بازتولید کننده ی اندیشه های واراداتی در سطح نازل افغانی.

شکی وجود نه دارد که در افغانستان «شاغلین کار فکری» داشته ایم و داریم. در درون دستگاه دولت ما نخبه گانی هم داشته ایم و حال هم داریم. ما استادان دارای سطح عالی تحصیلات در پوهنتون داشتیم و داریم. داکتر و انجینیر و ... داشتیم و داریم. و اما وقتی آقای عباسی از موجودیت «هزاران روشنفکر» در معنای «انتلکتویل» اروپایی پیش از کودتای ثور سال ۱۳۵۷، سخن می گویند، و آن هم با ممیزات اخلاقی که خود ایشان آن را برشمرده اند، این ادعایی است که هیچ آمار و ارقامی آن را تایید نه می کند. من فکر می کنم اگر ایشان بنشینند و فهرستی را تهیه بفرمایند، حتا در یافتن نام چند صد نفر هم با مشکل مواجه خواهند شد.

ما اگر هزاران روشنفکر، می داشتیم باید اثر شان در سطح آگاهی و فرهنگ جامعه ی ما مشهود می بود، در فرهنگ سیاسی ما مشهود می بود. در این صورت باید در جامعه ی ما جریانات اندیشه پی و سیاسی طیف میانه تبارز می کردند و چانس گسترش و استحکام دیموکراسی در دهه ی پایانی سلطنت تحقق مییافت؛ و میدان برای ایدیولوژی های توتالیتار چپ و راست چنان تنگ می بود که چانس چندانی برای رسیدن به قدرت نه می داشتند. این هزاران نفر روشنفکر، چرا به روز ۲۶ سرطان برای دفاع از دیموکراسی به میدان نیامدند؟!

## در مورد مسیر لغزش به سوی فاجعه ی ملی

من قبول دارم که اگر نظام سیاسی مبتنی بر قانون اساسی سال ۱۳۴۴ استحکام و استمرار مییافت و به بلوغ می رسید، افغانستان امروز جایگاه شایسته یی در میان کشورهای منطقه می داشت. و اما، با درد و دریغ بسیار که چنین نه شد. در این میان بدون شک عوامل خارجی نیز سهم داشتند، خطاهای شخصیت ها و گروه های سیاسی مخالف هم سهم داشتند. و اما، از کاستی ها و ناتوانی دستگاه دولت نیز نه باید چشم پوشید. دم و دستگاهی که به این ساده گی غافلگیر شود و برچیده شود، نه می تواند بدون کاستی های جدی و بنیادی بوده باشد. این مساله کم و بیش در مورد سقوط حکومت شهید محمد داوود خان نیز صادق است.

متأسفانه ما دیر دریافتیم که کودتای ۲۶ سرطان یک خطای مدهش بود. کودتای هفت ثور خطای مدهش تر بود. تجاوز شوروی افغانستان را به داغ ترین میدان جنگ داغ در برهه پایانی جنگ سرد، مبدل ساخت.

### افغان ها هیزم جنگ های نیابتی بودند

صرف نظر از این که اعضای حزب دیموکراتیک خلق افغانستان و اعضای احزاب و تنظیم های جهادی، چی افکار و آرمان هایی برای افغانستان داشتند، هر دو طرف به حیث ابزار و هیزم جنگ مورد سوواستفاده قرار گرفتند- این جنگ ها، جنگ های نیابتی بودند. در نتیجه ی جنگ های نیابتی، هزاران افغانستان کشته شدند و ده ها هزار دیگر از جنگ مصدوم گردیدند و میلیون ها هموطن ما مهاجر شدند. در طی این جنگ ها بر افغانستان در همه ی ابعاد خسارات بزرگی وارد شد. آن چی را که در طول دوره ی «حکومت مجاهدین» و یا دوره ی تنظیم سالاری و قومندان سالاری و رژیم طالبان به وقوع پیوسته است، نیز همه می دانیم. این جنگ ها نیز در واقع جنگ های نیابتی بودند.

در این که در طول همه ی این دوره ها جنایات بسیاری به وقوع پیوسته اند، جای شک و تردیدی وجود نه دارد.

نکته بی که در نوشته ی آقای عباسی و برخی تبصره های دیگر باعث تعجب می شود همانا برخورد سیاسی به جنایاتی است که طی این دوره ها به وقوع پیوسته اند. آیا این درست است که وقتی ما در مورد برهه ی زمانی میان کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ تا هشت ثور و به قدرت رسیدن مجاهدین و باز از زمان به قدرت رسیدن مجاهدین تا رویکار آمدن و باز سقوط طالبان و پس از آن صحبت می کنیم ، تنها و تنها انگشت اتهام را سوی حزب دیموکراتیک خلق افغانستان و حاکمیت تحت رهبری آن دراز بکنیم و یک سره از همه جنایاتی که توسط طرف های دیگر انجام یافته است چشم ببوشیم؟!

در رابطه با قضیه ی جنایات این دوره ها من در گذشته چندین بار نوشته ام . اینک متن بخشی از یکی از نوشته هایم را با ذکر ماخذ و لینک آن به توجه می رسانم:

### با قضیه ی جنایات چي گونه باید برخورد نمود

«... جنایت عملي است که در قوانین نافذه ی ملي و يا بين المللي جنایت تعريف شده باشد؛ حال کسی که مرتکب این عمل می شود- صرف نظر از تعلقات قومي ، زباني، ديني ، مذهبي ، فلسفي، سياسي و حزبي و صرف نظر از این که انگیزه ی وي در ارتکاب جنایت چي بوده باشد ، جنایتکار نامیده می شود. به عبارت دیگر جنایت یک مقوله ی حقوقي است و با هیچ استدلال ديني ، مذهبي، فلسفي،ایدیولوژیک، سياسي ، حزبي و امثال آن قابل تبریه و چشم پوشی نیست. به همین دلیل است که نه باید به متهمان ارتکاب جنایات جنگي و جنایات عليه ی بشریت، اجازه داد تا با پنهان شدن در زیر عبا و قبای مقدسات ديني و مذهبي و يا آرمان هاي ایديولوژیک سياسي، از چنگال عدالت فرار بکنند.

اگر متهمان به ارتکاب جنایت جنگي و جنایات عليه ی بشریت بتوانند از چنگال عدالت فرار کنند و بدتر از آن خود و جنایات خویش را در هاله ی تقدس قرار دهند و بر مسند کرسی ها و مقامات دولتی هم باقی بمانند، شگافی که وجود آن همین اکنون میان مردم و دولت مشهود است ، می تواند چنان توسعه و تعمیق یابد که روند تحقق پروژه ی ساختن « دولت ملي» و یا « ملت- دولت» ، را با

موانع جدی مواجه بسازد. برای رسیدن به چنین نتیجه گیری نیاز به یک خروار استدلال تیوریک نیست- بیا بباری قضیه ی را به صورت صاف و ساده از چشم هموطنانی که از مفاهیم تیوریک سردرنه می آورند بنگریم: کسانی که به ارتکاب جنایات سنگین متهم اند ، کسانی که به بدترین اشکال بر زنده گی ، حیثیت و ناموس مردم تجاوز کرده اند، نه تنها از هرگونه بازخواست معافیت و مصونیت می یابند ، بل با تفاخر خود و اعمال شان را در هاله ی تقدس هم می پیچند و با اتکا به زور و مقامی که دارند، شیخ شیخ و با تکبر روی سینه ی قربانیان جنایات خویش و روی سینه ی بازمانده گان آنان به مارش ظفر می پردازند؛ در آن صورت این قربانیان و بازمانده گان آنان که اکثریت مردم افغانستان را احتوا می کنند، با چپ چشمی باید به نظامی که چنین ظلمی را ممکن می سازد و به آن اجازه می دهد بنگرند و در باره ی آن چپ گونه باید داوری بکنند؟!

... همچنان این ادعاها که باید همه جرایمی که در طول نزدیک به سه دهه ی اخیر به وقوع پیوسته اند باید مورد پیگرد قرار داده شوند ، ولو صادقانه و از روی نیات نیک هم باشند ، باز هم باید گفت که متأسفانه با در نظر داشت کثرت شمار این جرایم و علل دیگر چنین چیزی غیرعملی است.

قبل از همه باید روشن ساخت که جنایات جنگی و جنایات علیه ی بشریت در اسناد معتبر حقوقی بین المللی تعریف شده اند و جنایات سنگین و سازمانیافته را احتوا می کنند. تا کنون در این رابطه کسانی مورد پیگرد بین المللی قرار گرفته اند که مسوولیت تصمیم گیری، تدارک ، سازماندهی و اجرای این جنایات سنگین را برعهده داشته اند- نه هر فردی که تفنگی در دست داشته و یا فرمانده دست چندم بوده و به امر مقام بالاتر از خود دست به کشتن زده است. متهمان عمده و سرشناس و هواداران شان در این مورد قصداً مغالطه می کنند تا همه اشتراک کننده گان در جنگ ها را در هراس نگهدارند و بتوانند از آن ها به نفع اغراض خود شان بهره برداری بنمایند.

در عین زمان باید توجه داشت که تأمین عدالت و انتقام گیری مفاهیمی کاملن متفاوتی استند. انتقامگیری ، خواهی نه خواهی انتقامگیری را در پی دارد. حال

آن که هدف از تأمین عدالت در نهایت امر تأمین منافع و مصالح همه گانی است.

در این شکی نیست که بررسی جنایات و حقیقت یابی هر چه وسیعتر و کاملتر در مورد این فاجعه ی عظیم ، باید درس عبرت فراموشی ناپذیر شود و مرزی که آن گذشته ی پراز فاجعه و مصیبت را به گذشته ی بدون برگشت مبدل بسازد. حقایق بررسی شده و تثبیت شده در این مورد باید ثبت حافظه ی ملی شوند و مرز سرخ نه باید ها چنان روشن باشند که سقوط دوباره به چنین گمراهه های فاجعه آور را ناممکن بسازند.

صلح، امنیت و ثبات پایدار را بدون تحقق قانونیت و عدالت و جنایت زدایی از دولت و سیاست نه می توان تأمین کرد. و اما ، با توجه به واقعیت های موجود ناگزیر باید پذیرفت و گفت که اوضاع و شرایط کنونی حکم می کند تا چي گونه گی برخورد با مسأله ی جنایات به حیث جزئی از نظریه و برنامه ی ملی برای رفع بحران مدنظر گرفته شود و شکل آن هم متناسب با همین نظریه و برنامه تعیین گردد. هم این نظریه و برنامه و هم بخش مربوط به چي گونه گی برخورد با مسأله ی دردناک جنایات را نه می توان در چند روز مباحثات عجولانه شکل داد. این مباحثات باید به گونه ی بسیار خونسرانه و خردورزانه در تمام سطوح جامعه به راه بیفتند. جامعه باید از طریق این مباحثات در مورد مسایلی که تحت عنوان « **کمترین انتظارات از مصالحه** » مطرح شدند، به وفاق دست یابد. ولی برای آن که چنین مباحثاتی به انحراف کشانیده نه شوند، باید کارشناسان برخی مفاهیم بنیادین را به زبان ساده توضیح و تشریح نمایند.

به گونه ی مثال در اکثر ابراز نظرها و تبصره هایی که در رسانه ها منتشر می شوند، می توان دید که ابراز نظر کننده و نویسنده مسوولیت حقوقی قابل پیگرد عدلی و قضایی را از مسوولیت سیاسی و مسوولیت سیاسی را از مسوولیت اخلاقی تفکیک نه کرده است و یا اصلن بر تفاوت میان آن ها واقف نبوده است.



شکي نیست که رهبران احزاب، تنظیم ها و سازمان ها- چي آن هايي که در يکي از مراحل بحران در کرسی اقتدار قرار داشته اند و يا در قدرت سهم داشته اند يا هم اپوزسیون سياسي و يا مسلح رژیم هاي بر سر اقتدار بوده اند- خطاها و اشتباهات بسياري را مرتکب شده اند. اين خطاها و اشتباهات اگر هم شامل مقوله ی جرم و جنایت نه شوند، باز هم چون نتایج و پیامدهاي فاجعه آوري داشته اند، نه می توان آن ها را نادیده انگاشت. به همین لحاظ است که اين رهبران باید مسوولیت سياسي آن چي را که در تحت رهبري شان واقع شده است بپذیرند و از بابت از مردم افغانستان- از جمله اعضاي احزاب، تنظیم ها و سازمان هاي تحت رهبري شان- معذرت بخواهند. اين احزاب، تنظیم ها و سازمان ها هم براي اثبات وفاداري شان به مردم و وطن و به مثابه ی اثبات وفاداري به اصل رجحان منافع و مصالح همه گاني بر منافع و مصالح اندیشه يي، سياسي و حزبي، باید رهبران خود را وادار سازند تا مسوولیت سياسي آن چي را که در زمان رهبري شان واقع شده است، بپذیرند و از زنده گی سياسي کنار بروند؛ و در غير آن کنار گذاشته شوند و اگر به ارتکاب جنایات جنگي متهم باشند، باید همانند ديگر متهمان به دست قانون سپرده شوند. احزاب، تنظیم ها و گروه هايي که به اين امر نه پردازند، باید از سوی ذهنیت عامه مورد فشار قرار گیرند و در نهایت امر به تجريد کشانیده شوند.

و اما، دامنه ی مسوولیت اخلاقي بسيار گسترده تر است. اين گونه مسوولیت نه پیامد حقوقي دارد نه هم الزاماً پیامد سياسي. اين مسأله ی شخص با وجدان خودش است. مثلن اعضاي حزب و يا تنظيمي که در دوره ی حاکمیت آن بر حقوق و آزادي هاي مردم تعرضات گسترده و سيستماتيک به عمل آمده است ولو اين که اکثریت مطلق شان در اتخاذ اين تصاميم سهمي نه داشته بوده باشند و شخصن هم عملي را که بتوان آن را جرم تعريف کرد انجام نه داده باشند، باز هم نه مي توانند بگویند که آن ها لاقبل در اين رابطه هيچ مسوولیت اخلاقي هم نه دارند. اينان مسوولیت اخلاقي نه دارند اگر با آن سياست ها و کردارها به نحوي که براي شان ممکن بوده باشد، مخالفت کرده باشند. اين مسأله يي است که کم و بيش در مورد تمام احزاب و تنظیم هاي درگير در بحران هاي خونين افغانستان تا اين يا آن حد صدق مي کند و کساني هم که خود شان را يي طرف مي گویند اگر آن چي را که مردم و وطن بر گردن شان حق داشته انجام نه داده باشند، خواهي نه خواهي کم و بيش با اين مسأله مواجه اند. ولي

این حرفی نیست که نظر به کدام قانون و مقرره و دستور بتوان کسی را وادار ساخت تا این مسوولیت را درک بکند و برای رفع آن و رسیدن به آرامش وجدان به این یا آن عمل دست بزند؛ بل این مسأله بی است میان شخص و وجدانش.

به هر رو ، جدا کردن و تفکیک این سه سطح مسوولیت و روشن ساختن تفاوت های بنیادی میان آن ها از جمله به این دلایل مهم و ضروری است:

- خشکانیدن یکی از منابع تغذیه ی جنگ روانی برای متفرق نگهداشتن و به هم اندازی افغان ها ؛
- هموار کردن راه برای تدابیری که باید برای رفع بحران گسترده ی عدم اعتماد اتخاذ شوند؛
- فراهم آوری زمینه ها برای به حاشیه راندن سیاستمداران و فعالان سیاسی که در مراحل گوناگون بحران مسوولیت های سنگین سیاسی را درقبال فاجعه هایی که به وقوع پیوسته اند بر عهده دارند؛
- فراهم آوری زمینه برای آغاز روند حقیقت یابی در مورد جنایاتی که در دوره های گوناگون بحران در سه دهه ی اخیر به وقوع پیوسته اند؛
- به تجرید کشانیدن متهمان ارتکاب جنایات سنگین و فراهم آوری امکان و زمینه ی سپردن آن ها به چنگال عدالت»\*\*.

## «جنایات روشنفکران»

آقای عارف عباسی، آن چی در باره ی «جنایات روشنفکران» آمده است، باز هم در داخل قوس ناخنک است و در پایان هم نام کارل پوپر و آن اثرش که این نقل قول از آن اخذ شده ، آمده است. راستش این که من با همه آثار کارل پوپر و فلسفه ی فکری اش آشنایی کامل نه دارم. و اما شما به ساده گی با مراجعه به انترنت می توانید دریابید که او در هیچ جنگ و جنایتی سهم نه داشته است . و اما او وقتی در مورد روشنفکران به صورت کل گپ می زند، خود را از این جمع خارج نه می کند. او از چندین هزار سال پیش مثال می آورد

که چی گونه فرمان نخست «تو نه باید قتل کنی!» به «هر فرد باید شمشیرش را به کمر بیاویزد ، هر فرد باید برادرش را ، دوستش را و خیشاوندش را [ که گمراه شده ] بکشد ... » تبدیل می شود. و سپس به اروپا و کشتارهایی که به نام عقیده و ایدیولوژی و نژاد و ... شده است می پردازد . و می گوید « همیشه ما روشنفکران بوده ایم و استیم که از سر جُبن ، خودبزرگ بینی و مرض موفقیت طلبی ، بدترین کارها را مرتکب شده ایم - ما به عنوان کسانی که گویا اساسن وظیفه خاصی در برابر افرادی داریم که امکان تحصیل نه داشته اند - ما خایین به روح انسانی استیم ؛ آن چنانی که مصلح بزرگ فرانسوی ژولین بندا " Julien Binda " ما را توصیف کرده است . او نشان داده است که ما ناسیونالیزم را کشف کردیم و برای آن تبلیغ نمودیم ، ما دنباله رو مودهایی احماقانه استیم ، ما می خواهیم مورد توجه قرار بگیریم و ما استیم که به یک زبان نامفهوم ولی پرائر ، هنرمندانه و عالمانه سخن می گوئیم ، زبانی که آن را از معلمین هگل گرای خویش آموخته ایم ؛ زبانی که همه معلمین هگل گرا و همه هگل گرایان را بایکدیگر پیوند می دهد . این آلوده ساختن زبان است - آلوده ساختن زبان آلمانی - آلوده ساختنی که حال ما بر سر آن مسابقه می کنیم، این آلوده گی زبان تقریب ناممکن کرده است که با ما روشنفکران عاقلانه سخن گفته شود و برای ما ثابت گردد که ما روشنفکران غالبن یاهو می گوئیم و از آب گل آلود ماهی می گیریم...».

از نظر من ، این گفته های کارل پوپر ، در مورد افغانستان صدق می کند- به خصوص که می بینیم چی گونه در پی شکست ایدیولوژی کمونیستی و اسلامیستی در افغانستان ، خدمتگذاران قلم به دست زورمندان و اربابان خارجی این زورمندان، به تولید نفرت قومی ، مذهبی ، سمتی و زبانی دست زدند و باز چی گونه کسانی طالبان را منجی افغانستان معرفی کردند و به نوعی به نوجیه و تیوریتیزه کردن جنگ خدمت کردند و هنوز هم می کنند و در ابعاد خطر آفرین برای سرنوشت افغانستان ، ذهنیت عامه را مسموم ساخته اند ... من خواستم از زبان کارل پوپر اینان و همه کسانی را که در برابر تفاهم و همکاری افغان ها برای رسیدن به آینده بهتر مانع می آفرینند و سبب تداوم حلقه ی معیوب می گردند مخاطب قرار دهم : چرا فکر می کنم که ما روشنفکران می توانیم کاری بکنیم ؟ به این دلیل ساده که ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزی به بار آورده ایم : قتل عام ها به نام یک آرمان ،

به نام يك مكتب و به نام يك تيوري ، اين كار ما است ، اکتشاف ما است - اکتشاف روشنفکران . همین اندازه که احساسات انسان ها را در برابر یکدیگر برنینگیم - گرچه گویا اکثراً با پاکترین نیت ها هم صورت گرفته باشند . کار بزرگی کرده ایم . هیچ کس نه می تواند بگوید که چنین کاری از ما ساخته نیست»\*\*

## افغانستان به چی ضرورت دارد و روشنفکران چی کرده می توانند؟

به باور من افغانستان برای برونرفت از بحران و زدایش نتایج و پیامدهای جنگ، به نفي اخلاقي ، فکري و اجتماعي خشونت و جنگ و ارایه ی یک طرح جامع اندیشه یی و سیاسي توانا برای درهم شکستن دور و تسلسل منفي نیاز دارد :

- اندیشه یی که بتواند راه شکستن استقطاب ها را باز کرده و آن را با همبسته گی و همگرایی تعویض کند و به این ترتیب تنوع موجود در جامعه ی افغاني را به منبع غنا مبدل سازد و بدون توسل به زور ، تحمیل و تهدید و تحدید ، عوامل بالقوه تنش آور آن را ریشه کن سازد؛

- اندیشه یی که پیامدهای مخرب فکري و رواني جنگ را بزدايد و وقار و اعتماد به نفس را در افغان ها احیا کند ؛

- اندیشه یی که تکثر عقیدتي ، فکري و سیاسي را به حیث یک امر عادي بپذیرد و با ترغیب گفت و شنود ، احترام متقابل و بردباري میان دارنده گان افکار گوناگون ، این تکثر را به محرک فرهنگ تفکر، منبع غنای فکري و سد اساسي در برابر بازتولید استبداد فکري و فرهنگي، مبدل سازد؛

- اندیشه یی که از تجدد ، دموکراسي ، عدالت و رفاه اجتماعي یک تعریف افغاني ارایه کند و یا در واقع این اندیشه ها ، ارزش ها و اصول را بومي بسازد و فراهم آوري همه امکانات و زمینه هاي لازم براي رشد ظرفیت هاي اقتصادي افغانستان ، فارغ از هرگونه تعصب اندیشه یی و سیاسي را منظور نماید.

به باور من روشنفکر افغان اگر توانای دارد باید برای چنین تحولی کمر همت ببندد؛ نه این که هیزم بیار کوره ی تداوم جنگ ، خشونت و نفرت باشد . و باز « نقل قول را می آورم: «همین اندازه که احساسات انسان ها را در برابر یکدیگر برنینگیزیم - گرچه گویا اکثراً با پاکترین نیت ها هم صورت گرفته باشند - کار بزرگی کرده ایم . هیچ کس نه می تواند بگوید که چنین کاری از ما ساخته نیست .»

\*\*\*

پاورقی:

### \* قوس كوچك يا Quotation Mark :

« » این نشانه ، هلالین یا قوس ناخنک نیز گفته میشود و در موارد زیر، به کار برده می شود:

الف - برای نقل مستقیم از قول دیگران ؛ و البته کاملن مجاز است تا نقل قول را در داخل چنین قوسی آورد و سپس با گذاشتن شماره و یا علامه آن را نشانی نمود و در پایان منبع را نوشت؛

ب: برای نشان دادن نام های خاص؛ مثلاً: "بینوایان" را چندین بار خوانده ام.

ج - اگر کلمه در غیر معانی حقیقی و به معنای مجازی به کار می رود، آن را نیز میان این گونه قوسها قرار می دهند.

**\*\*مصالحه ملی ، همدیگر بخشی و یا عفو عمومی!؟**

**کارل ریموند یوبر ، فیلسوف آلمانی- آزادی و مسوولیت روشنفکرانه**

---

«تاریخ همه ما را محکوم کرده است»

[۵۲]

## بحثی در نقد از حزب دیموکراتیک خلق افغانستان



یادداشت:

این بحث در فیسبوک صورت گرفته است و عین متن فیسبوک بدون ویرایش و تنها با حذف مشخصات فیسبوکی تبصره ها - دقیقه ، ساعت و روز ابراز نظر و لایک ها- و همچنان چند مورد تبادل پیام های خصوصی میان برخی اشتراک کننده گان که به موضوع بحث ارتباط نه داشت، طبق توافق قبلی اشتراک کننده گان به طور همزمان در ویبسایت های «آسمایی» و «دیدگاه» منتشر می شود.

اشتراک کننده گان بحث: فرید مزدک؛ صدیق وفا؛ صدیق رهپو طرزی؛  
قدیر حبیب؛ غرزی لایق؛ حشمت رستگار؛ فواد پامیری آیینه؛ محمد  
رحیمی؛ علی رستمی؛ فیاض نجیمی بهرمان؛ حمید عبیدی

## فیاض بهرمان نجیمی

حمید عبیدی، در پایان بحث «چرا نقد گذشته واکنش می‌آفریند؟»\* به حیث نتیجه‌گیری نوشت: «...ما باید نخست به نقد سیستماتیک از ح د خ ا به حیث یک «منظومه»ی ایدیولوژیک، سیاسی و سازمانی بپردازیم و بعد چنان که آقای رهپو فرموده اند، برویم به نقد گفتارها و کردارهای آن شخصیت هایی که پست ها و نقش های مهمی در این حزب داشته اند.»

حزب دموکراتیک خلق افغانستان از میان حلقات کوچک تحصیل یافته گان شهری و ولایتی ایجاد شد. پارادایم فکری حزب را ایدیولوژی آن تشکیل می داد، که برای یک عده جوانان پُر جاذبه بود.

ارجند تلاش می شد تا ایدیولوژی حزب غیر کمونیستی جلوه داده شود، اما تمام اسناد آن. از برنامه تا تحلیل ها. همه از چوکات مفاهیم و باور های کمونیستی جدا شده نه می توانست. همزمان این اسناد همه در مطابقت با برنامه های استراتژیک اتحاد شوروی قرار داشتند. شما چی گونه می اندیشید؟

### صدیق وفا

دوستان ارجمند، از نگاه من قبل از نقد حزب دموکراتیک خلق افغانستان لازم است برای نسل جوان که نوشته های بدون پس منظر ما را میخوانند، قضیه روشن باشد. لازم است تا انگیزه ها، عوامل و نیاز ایجاد حزب به وسیله حلقه ای از روشنفکران بازگو شود: حزب دموکراتیک خلق افغانستان بمتابه پیشاهنگ طبقه کارگر (زحمتکشان) بادر نظر داشت اوضاع عینی و تحلیل مشخص از وضعیت سیاسی واجتماعی همان زمان ( ۱۱ جدی ۱۳۴۳) بنیاد گذاشته شد.

این حزب برای بارنخست مسایل بنیادی جامعه افغانی را از دیدگاه جامعه شناسی علمی مطرح کرد.

انقلابیون آنزمان با تکیه بر بینش ایدیولوژی مترقی تضادهای اساسی زنده گی اجتماعی را نشان دادند و دگرگونی انقلابی را بحیث وظیفه تاریخی مطرح و در



کلیت اهداف و برنامه حزب منطبق به رهنمودهای پذیرفته شده جهانی انترناسیونال کارگری و کنفرانسهای بین المللی) برای بسر رسانیدن انقلاب ملی دموکراتیک از طریق جبهه گسترده نیروهای ملی و انقلابی و گزینش راه رشد غیر سرمایه داری فورمول بندی و پیشکش نمود که در همان وقت نجات بخش و انقلابی خوانده شد و اکثریت ما و شما ( کسانی که در این صفحه شامل اند و دیگران که عضو حزب بودند اما در این جا حضور ندارند) با شور و شوق انقلابی و وطنپرستانه آن مرام را پذیرفتیم و در راه تحقق آن رزمیدیم، بدون اینکه کدام نگاه انتقادی و یا بحث بر انگیز داشته باشیم، یا اینکه معلومات من تکمیل نیست ممکن شماری از دوستان از این حلقه از جمله مخالفان مخفی و یا علنی آن مرام و آن خط مشی بودند که من آگاهی ندارم.

بهرحال؛ اینکه چنین جبهه پی درافغانستان شکل نگرفت، شیوه تولید ماقبل فیودالی و فیودالی و مناسبات اجتماعی مبتنی بر این شیوه ها و همچنان شتابزده گی و چنددسته گی رهبران مانع تحقق تحول ملی دموکراتیک گردید و در عوض کودتا جاگزین انقلاب شد، و طبقه کارگر نسبت میزان پایئن رشد صنایع به وجود نیامد، رهبران حزب از پخته گی لازم سیاسی و ایدیالوژیک برخوردار نبودند و تفکر حاکم در حزب مجموعه ای از ذهنی گری ها و توجیهات نادرست از تبری ها بود که در خورد صفوف داده میشد، و در نهایت حقایق را مسخ مینمودند و بالاخره اینکه بعد از احراز قدرت سیاسی حزب بحیث یک ساختار ناشناخته در تاریخ افغانستان عرض اندام و حزب دولت شد، دیگر نقد از این نکته باید آغاز شود نه از انجایی که نیاز به ایجاد حزب نبود و یا اینکه چرا حزب ایجاد شد؟

خیر برای جلوگیری از طولانی شدن حرفها همینجا توقف مینمایم و میخوانم که عزیزان ما چه گفتنی ها دارند.

پس در دریچه ای حاضر اگر دوسنان به این پرسشها پاسخ دهند راه نقدگذشه همانطوری که میخواهند بازگشایی خواهدشد:

1- مرکزیت مطلق و فقدان دموکراسی درون حزبی چه گونه پدیدارگشت؟

۲- چند دسته گی وشتابزده گی رهبران که منتج به فرکسیون بازی، جناح گرایی، سمت پرستی، زبان گرایی وانواع انحرافات درون حزبی گردید چه گونه تبارز نمود وکی ها مسوؤل آن بودند؟

۳- حزب پس از از احراز شتابزده قدرت سیاسی (انقلاب ثور که به شیوه کودتایی با انگیزه نجات ۱۸ یا ۱۹ تن رهبران وکادرها وآرمانگرایی وانقلابی گری سکاندار آن تحقق یافت ،نه کدام شرایط عینی وذهنی آماده بود ونه کدام اصول انقلابی در آن مطرح ونه کوچکترین آماده گی ذهنی وفکری وعملی وجود داشت، انقلاب با توطئه و شوق انقلابی یک فرد دکتاتور وخودکامه ( حفیظ الله امین) آغاز وادامه یافت).درنتیجه حزب دردستگاه دولت مستحیل شد وحزب دولت که درتاریخ کشور سابقه نداشت عرض اندام نمود.

شتابزده گی رهبران به ویژه درمرحله اول انقلاب ونادیده گرفتن شرایط واوضاع سیاسی واجتماعی باعث شد که ضد انقلاب وگویا مقاومت مسلحانه ازیرون ( پاکستان وایران) وکمک مستقیم امپریالیزم جهانی در راس امریکا سازماندهی وتبارز کند، مسوؤل ومسورلین این همه گزروبی ها کی ها بودند؟

۴- حزب به توافق اکثریت رهبران آن درسالهای قدرت به عامل سیاستهای شوروی مبدل شد وهویت ملی ومستقل آن کمرنگ وحتا زایل شد، وبالاخره پس از فرود وفرازهایی منجمله پیوستن معامله گرانه بخشهایی از رهبران و کادرها به حلقات و تنظیمهای جهادی حزب ازهم فرو پاشید.

در اینجا نام حزب همان دموکراتیک خلق یاد شده این دیگر واضحست که هنگام سقوط حزب به نام حزب وطن مسما بود.

این پرسشها ابتدایی میتواند برای گشودن نقد راه باز کند، اگر رفقا و دوستان نیت نقد دارند .

## فیاض بهرمان نجیمی

وفای گرانمایه،

فکر میکنم با دو یادداشت تان خیلی از مسایل اساسی تیری و پراتیک ح.د.خ را مطرح نمودید. البته این بحث دشواری های گوناگون از جمله عاطفی را نیز خواهد داشت. اما اگر هدف ما نقد است باید عقلانی باشد تا راه به جا برسد.

از همه دوستان اکیدا خواهش میکنم که در این بحث به مسایل سلیقه پی و حمله بر یکدیگر نپردازند.

هر یادداشت خارج از بحث از روی صفحه پاک می شود!

## صدیق رهپو طرزی

سر چشمه شاید گرفتن به بیل / چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

به باورم به جای پرداختن به معلول ها به کاوش علت دست یازید. این کار را باید از دیدگاه مارکس شروع کرد. نخست دید که چند و چون ان ها چگونه بوده اند؟. بعد از کرداری سخن زد که در جریانش ان ها را به بت ایدئولوژی بدل کردند. برای ما این تفکر از صافی روسی برابر با منفعت های امپراتوری سزایی که رنگ سرخ هم بر ان زدند، رسید. البته نباید از گز راهه های دیگر چشم پوشید. این دید من است تا دیگران را چی خوش اید !

## فیاض بهرمان نجیمی

پرداختن به همه ابعاد فکر مارکسی نه در صلاحیت ما است و نه هم در امکان این بحث، به باور من آنچه ما می توانیم در باب نظریه مارکس به طور اشاره تماس بگیریم عبارت اند از:

۱. ایدیولوژی؛

۲. حزب؛

۳. دیموکراسی؛

۴. فیودالیزم و شیوه تولید آسیایی می باشد.

متباقی مسایل اندیشه مارکس از فلسفه سیاسی تا حقوق و فلسفه حقوق، اخلاق تا اقتصاد سیاسی، استیتیک تا هنر و تاریخ همه عرصه هایی اند خارج آموزش هرکدام ما. بحث

اما همانطوری که من در یادداشتی دیگر در بحث «چرا نقد ...» در باره لنین نوشتم، لنین را باید با رشد اندیشه روسی مطالعه کرد. آنچه رهپو عزیز در مورد نظریه امپراتوری تزاری مطرح می کند، را نه در آن متن بلکه در بسترهای دیگر یعنی واقعیت تفکر روس یعنی جمهوریخواهی، استبداد منوره، عدالتخواهی انقلابیون دهقانی به حیث پدیده های روشنتر مطالعه نمود، که لنین از آن متأثر بوده است. تصادف چنان بود که اکنون ما آنالوژی تاریخی از دو الگوی امپراتوری داریم. اما هرکدام برنامه و اهداف خود را تعقیب می کردند.

ارچند وفای عزیز در ایجاد ح.د.خ. ابر پیش زمینه ها و وضعیت عینی و ذهنی جامعه تاکید می ورزد. اما حرف رهپو گرامی نیز دقیق است تا ما بعد از گذشت زمان، اول ببینیم که در فراسوی پارادایم فکری ح.د.خ. اچی گذشته و به ما چی انتقال یافته بود؟

بعد گام به گام به بحث برگردیم.

## صدیق وفا

دوستان گران ارج، بیایید که مشخص پرداختن به مسایل را تجربه کنیم، فیاض گرامی شما یک موضوع را عنوان کردید و من در حد امکان و توان پیرامون همان موضوع شاخصها، پرسشها و نکات قابل بحث را مشخص ساختم، دوستان

بعوض اینکه پیرامون موضوع مطروحه بحث کنند، باطرفه رفتن از موضوع مطالب دیگری را پیشکش مینماید، ازنگاه من راه که ما می رویم به ترکستان است.

رفقا نخست یک موضوع رانقادانه وفاکت وار موردنقد قرادهید بعد از بررسی ونتجیه گیری پیرامون آن گپ تازه بکشید.، به گفته ای دوستی بحث بالای نقد سیستماتیک حزب دموکراتیک خلق افغانستان است، مساله ایدیالوژی وتبعات آن به گمان من بحث دیگری ایست که تحت عنوان جدا باید کاوش شود.

بازهم اینکه شما چی میخواهید مخیر هستید!

امید دوستان ورفقای دیگر نیز ابرازنظرکنند وشما فیاض عزیز سنتر را تنظیم کنید.

شما وشمار دیگر ازعزیزان مرا درچندین حلقه بحث فراخواندند،اما من کمترعلاقه میگرفتم ،زیراگاهی به شما گفته بودم که رفقا تجربه بحث مشخص راندارند، پراگنده واز هر چمن سمنی راخوش دارند ،اما من میخواهم یک مطلب که حلاجی وربشه یابی شد به مطلب دیگر گذارکنید، اگر موضوع بررسی نقادانه حزب ( د.خ.ا) نزد شما پایان یافته است من هم ازشاهدی میگذریم.

### فیاض بهرمان نجیمی

وفای عزیز، علتی که آن یادداشت بالا را نوشتم این بود، که من میخواستم آن ۴ پرسش شما را با ۴ دیسکورس دیگر پیوند داده و از عقب آن در اشارات کوتاه پیوند اندیشه ح.د.خ.ا با لنینیزم و تفاوت آن با مارکسیزم را مطرح کنم. بازهم در چند سطر میخواهم آن تفاوت ها را پی بگیرم:

این تفاوت را از مفهوم حزب می توان آغاز نمود، که آنچه ما از حزب برداشت داشتیم و آنرا بر نظریه مارکس حمل می نمودیم، در حقیقت نظریه لنین بود، که پیش از کنگره دوم حزب سوسیال دموکراسی روسیه در کتاب معروف «چه

باید کرد؟» و بعد تر در کتاب «یک گام به پیش ، دو گام به عقب» انکشاف داده شد.

پرسش نخستین شما درست به این موضوع می پردازد . مرکزیت مطلق و دموکراسی درون حزبی.

من به این باورم که اکثریت مطلق اعضای ح.د.خ تا دوران تصاحب قدرت هیچگاه به اندیشه های اساسی مارکس دسترسی مستقیم نداشتند. آنهاپی که احيانا بعضی از آثار مارکس را به زبان های خارجی مطالعه نموده بودند، آگاهی آنها سیستماتیک نبود. در حالیکه منتخبات لنین در دهه ۱۹۵۰ از طرف پروگرس به پارسی برگردان و در میان مشتاقان در کشور ما همراه با تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی اثر ستالین پخش شده بود. یعنی سیاست رسمی شوروی این بود، تا تفیسیر مارکس را هم از طریق آثار لنین، بعد ستالین و در نهایت فیصله های ح.ک.ش فلتر و به خورد مشتاقان برساند.

در نتیجه ما نه با مارکسیزم بلکه با نظریه «تصاحب قدرت» لنینی آشنا شدیم و تصور کردیم که مارکسیزم است. البته مارکسیست های آگاه اروپایی، به ویژه آلمانی تفاوت های فکری زیاد میان لنین و مارکس را نشان داده اند، که باید به آنها توجه نمود.

اس اساس نظریه لنین «تصاحب قدرت» است. پایه نظریه لنین را انتقام شخصی شکل میداد، که بنیادگذاری نظریه حزب نیز به همان هدف و در همان راستا صورت گرفت.

حزب لنین یک گردان از سیاستمداران حرفوی خارج طبقه و مدافع منافع طبقه است. در حالی که حزب در نزد مارکس معنای طبقه و داخل طبقه یعنی پرولتاریا را میداد. از همین خاطر «مانیفیست حزب کمونیست» معنایش در نزد مارکس و انگلس همان برنامه پرولتاریا است. در مانیفیست جایی به نام حزب و تشکل وجود ندارد، چون مارکس باور به حزب نداشت. از همینرو تا زمان مرگش صرف به انترناسیونال فکر میکرد.

ولی‌لنین جنبش‌کارگری را خصلت محلی و ملی داد و بعد از اکتبر با پیوند دادن جنبش‌های آزادیبخش ملی و مفهوم «حق تعیین سرنوشت» نظریه ناسیونالیزم را نیز بر نظریه بی‌نام مارکسیزم بلشویکی تحمیل کرد.

حزب دموکراتیک خلق افغانستان در زیر تسلط فکری حزب کمونیست شوروی زاده شد و بر الگوهای ستراتژیکی آن کار و فعالیت نمود.

## فیاض بهرمان نجیمی

یک موضوع بسیار مهم اینست که از سال ۱۹۱۹ یعنی پس از استقلال افغانستان تلاش‌هایی از جانب کمینترن صورت گرفت، تا حزب کمونیست افغانستان را ایجاد نمایند. من در این باره یک مقاله نگاشته‌ام. اما از آغاز دوره ظاهرشاه و اوجگیری نازیم در آلمان، این برنامه متروک می‌شود و جای آنرا کارهای استخباراتی و نفوذ بالای شخصیت‌های سیاسی، فرهنگی، نظامی و حتا مذهبی می‌گیرد.

این پروژه تا سالهای دهه ۱۹۵۰ ادامه می‌یابد. از زمان صدارت محمد داود و بعد از مرگ ستالین، برنامه حزب‌سازی دوباره در مرکز توجه و برنامه شوروی برای کشورهای که در آن احزاب چپ طرفدار ماسکو وجود نداشت، آغاز میگردد.

ما در پایان دهه ۱۹۵۰ و شروع دهه ۱۹۶۰ دو نوع‌گرایش برای ایجاد حزب در کشور را می‌بینیم: یکی احزاب که ریشه و اندیشه بومی داشتند و طرز دید بنیادگذاران آن از تشکیلات حزبی خیلی ابتدایی بود، مثل حزب وطن، ویش زلمیان یا حزب خلق وغیره، دیگر برنامه و اساسنامه بسیار تنظیم شده و ستاندارد به مثل ح.د.خ.

این پرسش خیلی جدی است که چرا عده بی‌از بنیادگذاران آینده حزب، در دهه ۱۹۵۰ به فکر و نشر نظریه حزب با معیارهای لنینی نبودند و چگونه تره کی نتوانست چنان نظریه بی‌بر ویش زلمیان تحمیل نماید؟

## صدیق وفا

فیاض جان عزیز، باز هم شما رخ دیگر قضیه رانشانی نموده اید؛ این بحثها اگر مرتبط هم باشند اما میحث های مجزا اند، پرسشهای چارگانه من پاسخهای مشخص در عملکرد های حزب (د.خ.ا) دارد.

من با طرز دید شما و پژوهشهای تان در عرصه تفاوت لنینیزم و مارکسیزم مخالفت ندارم، اما ازن گاه تخنیکي بحث سیستماتیک آنست که نخست پاسخدهی به آن چار پرسش صورت گیرد (اگر کسی میخواهد) و سپس پرداختن به نقد تیوری های یادشده.

به هر حال برای جلوگیری از دوصدایی بیابید که همسخنان دیگر را فراخوانیم تا پیرامون پرسشهای ۴ گانه و پرسشها و دیدگاههای شما نکات نظر شانرا بیان دارند، ورنه من بحث را پایان یافته تلقی مینمایم.

## حمید عبیدی

آقای وفا، شما سخن را از ایمان به درستی «مارکسیزم-لنینیزم» شروع کرده اید؛ حال آن که پس این همه تجربه ی ناکام لازم است تا سخن را از شک شروع کرد.

- آیا یک «حزب طراز نوین» را دیده اید که درون و بیرون از خود به دیموکراسی متعهد بوده و آن را تحقق بخشیده باشد- از حزب کمونیست شوروی شروع کنید و باز بروید تا حزب کمونیست هر جایی که دل تان خواست.

- شما از «انقلاب» به حیث امر متعالی سخن می گوید ، در حالی که «انقلاب» به گواهی همه ی تجارب تاریخی ، پرهزینه ترین شکل تحول اجتماعی است.

- شما تصور می فرمایید که کودتای ثور بر اساس ماجراجویی تنها یک فرد به وقوع پیوسته است- شواهد زیادی حاکی از آن است که سقوط داوود خان در



ماسکو طراحی شده بود. به علاوه ایجاد سازمان های مخفی در قوای مسلح ثبوت آن است که هر دو جناح حزب برای کودتا آماده گی می گرفت.

- کاری که حفیظ الله امین برای سرکوب خونین مخالفین کرد ، دقیقن همانی بود که بالشویک ها تحت رهبری لینین پس از انقلاب اکثبر کردند . من شک دارم که اگر کدام کس دیگر از ابتدا در راس کودتا می بود بسیار متفاوت تر از حفیظ اله امین عمل می کرد.

- در مورد روابط با شوروی عرض شود که وضعیت ح د خ اکاملن و وضعیت یک گروه دست نشانده بود و رهبری ح د خ ا بی اجازه ی شوروی صلاحیت پوست کردن مولی را هم نه داشتند.

### فواد پامیری آییننه

مولی را اجازه داشتند پوست کنند اما اجازه نداشتند پوستش را دور بیندازند- پوستش را به حساب باید به شوروی ها نشان می دادند .

### صدیق وفا

آقای عبیدی؛ من و همه کسانی که عینی می اندیشند، معتقد اند که ایجاد حزب روی توطئه نی بل برمبنای تحلیل وضعیت سیاسی همان زمان بنیاد گذاشته شد و اگر حزب (د.خ.ا) به ادامه نهضت مشروطیت و نهضتهای آزادیخواهانه و دهها تلاش تحول پسندانه دیگر صد سال اخیر در گستره سیاسی افغانستان و منحیث ادامه دهنده جنبشهای یاد شده چپگرا ظهور نمی کرد، الترناتیف چه میبود؟ شاید بگویید که گزینش مسیر چپ از بنیاد نادرست بود، افغانستان باید از مسیر سیستم اریات رعیتی و فیودالیزم بعد ۲۰۰ سال به بورژوازی و آرام آرام بدون انقلاب و تحول وارد جامعه غرب می شد و آنگاه جهان گل و گلزار میبود، این هم یک طرز دید است که در نقطه مقابل دیدگاههای تحول پسندانه و نجات سریع قرار دارد.

از نگاه من در همان مقطع تاریخی باز هم تاکید میکنم ( با تحلیل مشخص وضعیت سیاسی همان زمان) گزینش دیگری وجود نداشت.

اگر شما و یاران همفکران الترناتیف دیگری در همان زمان داشتید چرا پیشکش نه شد، و اگر در سالهای نخستین بنابر دلایل مشهود مقدور نبود، سالهای درازی را پیشرو داشتید که طرحهای تازه و سازنده را برای جاگزینی به حزب آن زمان پیشکش مینمودید؛ و اکنون در فضای تازه که سیادت بلا منازع غرب مطرح است حتماً به ثمری رسید؛

اکنون اگر مساله بالای دوری و فاصله گرفتن از دگم ها و اجتناب از چسپیدن به ایدئولوژی ها و گرایش به نوسازی اندیشه پی و در نهایت بریدن از آمارنگرایی و مقدس سازی باشد ممکن در این بحثها به نتایجی برسیم، اما هرگاه اندیشه ها از ریشه با هم در تقابل باشند، حل آن از صلاحیت این دریچه نخواهد بود.

### حشمت رستگار

سلام به دوست گرامی صدیق وفا،

برای بحث سوالات مطرح شما نیاز وجود دارد تا برخی مفاهیم سیاسی را که نجبمی گرامی تذکر داده صحبت شود. شناخت بهتر از این مفاهیم بر پایه ی تجربه ی امروز جربان بحث را مؤثر خواهد ساخت.

### صدیق وفا

گرانقدر حشمت رستگار، من با دیدگاهها شما مبنی بر پرداختن به مفاهیم سیاسی مطروحه فیاض جان توافق دارم، میگذاریم که ایشان ودوستان دیگر آن مفاهیم راحلاجی وبعد به پرسشهای من پردازند عیبی ندارد، اما هرگاه دیدگاههای ما از پرویزن چپ وتحول پسندانه ومتعالی باشد به نتایجی خواهیم رسید ورنه در دوقطب متضاد درگیر خواهیم ماند که تصفیه آن چهل مستوفی کاردارد ومن شخصاً تمایل به ادامه آن بحث ندارم.

### فیاض بهرمان نجیمی

وفای گرامی،

من در هیچ نوشته ام پنهان نکرده ام که دید من چپ و دادخواهانه است. دیروز عضو حزب بودم و در زمان حاکمیت، از آن حزب بیرون رفتم. به باور من چپ را که ح.د.خ.ا. تمثیل میکرد یک نوع گرایش بود و کسی پنهان نمی تواند که در همان زمان به دلایل مختلف عینی به ویژه بیرونی جذب ایجاد کرد. حال همه آنانی که در ذهن، محیط خانوادگی و یا اطراف خویش با گفتمان تحول در تماس بوده اند، ح.د.خ. را یک دریچه برای تحقق آمال شان یافتند.

من میخواهم بین آنانی که حزب را ایجاد کردند. به حیث نقطه صفر تا به یک. و دیگریانی که بعدا به حزب پیوستند. از یک به بعد. فرق قایل شوم.

پرسش شما مرکزیت مطلق و یا دموکراسی دو مفهومی است که از ذهن بخش بزرگ از شخصیت های که در کنگره اول جمع شدند، فراتر می رفت.

حزب تا انشعاب اول با مفهوم مرکزیت دموکراتیک بیگانه بود. بعد ها این نظریه را آموخت. در حالی که در اساسنامه پی آن با وضاحت وجود داشت.

من در پرسش اولی تا دومی شما نوع باور به «خلق الساعه» بودن حزب را می بینم، که آنرا در مطابقت با مقوله معروف. فکر میکنم لنینی. «تحلیل مشخص از وضع مشخص» پیوند دادید. حزب جامعه را شناخت، اما با کدام تیری؟ شما آنرا تیری مترقی و جهان بینی علمی. یعنی کاربرد همان مقوله های کلاسیک برای جوامع مثل افغانستان. نام می برید. حلقه اول به این تیری چگونه رسید؟ پرسش است، که پاسخ مؤجز آن را من در یادداشت بالا نوشتم.

حال ما کسانی نیستیم که دیروز خود را انکار کنیم و یا هم در خدمت غرب قرار بگیریم، بلکه بیست سال مهاجرت و تنهایی های مداوم، ذهن ما را پیوسته با گذشته و بیوگرافی شخصی ما تا راه رفته مصروف می سازد. در محیط مهاجرت اکثر ما ضمن تحلیل از گذشته به نتیجه گیری های جدید رسیدیم، که دیروز گفتن آن به دلایل مختلف: از برجسپ زدن ها تا زندانی شدن ها ناممکن بود. البته به این بحث برمیگردیم.

اما اکنون نقد ما نه برای خوشخدمتی به غرب است، زیرا همه مهاجرین از بقایای حزب در غرب زیاده از واقعیت بیوگرافی خویش حرف هایی برای قبولی

به مقامات حقوق، پولیسی و استخباراتی کشور های مقیم گفته اند، که نمی توان کتمان کرد؛ بلکه هدف ما انتقال تجربه به نسل جوان از یکسو و راه اندازی بحث چپ با محتوای دموکراتیک به حیث الترنا تیف مفقود در جامعه از سوی دیگر می باشد.

## غزری لایق

تأسیس ح د خ ا از اهمیت ویژه ای در تاریخ افغانستان برخوردار گردید . این نخستین سازمان سیاسی با انضباط و دارای تشکیلات منظم چپ و مترقی و دارای برنامه و ایدیولوژی روشن بود که به مثابه بیانگر منافع طبقات و اقشار زحمتکش کشور و روشنفکران وطنپرست ترقیخواه پایه عرصه وجود نهاد ... با تأسیس ح د خ ا سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم ارتقا یافت و برای نخستین بار سیاستهای ترقیخواهانه از سطح روشنفکری پا فراتر نهاد و در اذهان اقشار کارگری و زحمتکشان کشور نفوذ نمود ... " (سلطان علی کشتمند: یادداشتهای سیاسی و رویداد های تاریخی ) . بیهوده نیست تا پیش از پرداختن به این بحث سری به برگه های آنچه که تا حال از خامه برخی رهبران آن حزب چکیده است زده و بر استناد بر نتیجه گیری های آنها این گفتگورا دنبال نمائیم . بیگمان نیستم که همسخنان بحث جاری این مأخذ و منابع را مرور کرده و با اطمینان داخل این گفتگو گردیده اند . با آنها میخواهم فهرست این نوشته ها را بار دیگر به یاد دوستان بیندازم : "ظهور و زوال ح د خ ا" ( دستگیر پنجشیری ) ، "یادداشتهای سیاسی و رویداد های تاریخی" ( سلطانعلی کشتمند ) ، "نگاهی به تاریخ ح د خ ا" ( عبدالقدوس غوربندی ) ، "غروب

خورشید" (بارق شفيعی) ، "د نیمی پیری خاطری" (صالح محمد زیری) ، مصاحبه های دنباله دار غفار عریف با دکتور اناهیتا راتبزاد در سایت سپیده دم ... این نه به خاطر آنکه همسخنان ورود کامل به این مبحث نه دارند ، بلکه به خاطر آنکه گفتار و کاوش های ما بر طیف گسترده تر منابع و مأخذ معتبر و دست اول تکیه داشته و نتیجه گیری های ما رنگ بیشتر واقعبینی را به نمایش گذارند . فعلاً همینقدر .

### حمید عبیدی

آقای وفا ، من صداقت هزاران عضو حزب به ارمان های ترقی و عدالت اجتماعی زیر پرسش نه برده ام . من خود نیز به این ارمان ها باور داشتم .

من سال های سال به رهبری حزب وفاداری بی چون و چرا داشتم . و امروز نیز از هیچ یک از رهبران حزبی که من با آن ها از نزدیک شناخت داشتم ، هیچ گلایه و کدرت شخصی نه دارم . مناسبات ما همیشه بر پایه ی احترام متقابل استوار بوده است و هیچگاه هیچیک از آنان با من چنان برخوردی نه کرده اند که موجب شود تا من در این مورد فکری و یا حرفی خلاف آن چی که نوشتم داشته باشم . و اما ، این موجب آن نیز شده نه می تواند تا من مسوولیت های آنان را در قبال آن چی که به حیث رهبران حزبی و دولتی انجام داده اند ، نادیده بگذارم .

من در مورد نیت همه بنیادگذاران و نسل نخست رهبران حزب در مجموع نیز سخن نه می گویم . من «کشف القلوب» نه دارم . و اما اندیشه ها را از روی

گفتار و گفتار را از روی عمل و عمل را از روی نتایج و پیامدهای آن می تواند ارزیابی کرد. در مورد کسانی که با وجود دیدن این نتایج و پیامدها هنوز هم به سان گذشته می اندیشند و از تجربه هیچ درسی نه گرفته اند، نه می دانم چی باید گفت که هم حقیقت را به طور بایسته بیان کند و هم دل آن عزیزان را نه رنجاند؟!

ببینید به کسی که مثلن احراز قدرت در ۶ جدی را قانونمند و افغانی تعریف کند و باز برود تعویض بعدی را توطیه و... تعریف کند، و یا تصور کند که گرباچف با بازسازی و علنیت قصدن و عمدن چنان کرد که در نهایت خودش را از فراز پر قدرت ترین کرسی به زیر کشیده و به هیچ مبدل سازد، چی باید گفت؟!

اگر مرده های متحرک را به جای شان بگذاریم ، ما باید بر این بیندیشیم که چرا آن «سوسیالیزم» با دیموکراسی قابل تلفیق نه بود...

من از روزی که نشانه های بروز فاجعه را دیدم ، به باز اندیشه روی معتقدات اندیشه پی خودم پرداختم- این یک روند طولانی و بسیار دردناک بود. سال ها کاستی های مشهود در نظام های «سوسیالیستی» را محصول «داغ های مادرزادی» می پنداشتم. بالاخره روزی رسید که دیدم نه خیر قضیه طوری دیگری است و سووال را باید طور دیگری مطرح ساخت. در مورد حزب خود ما نیز چنین بود.

به این ترتیب می خواهم بگویم که من آن زمان الترناتیف را در وجود ح د خ ا می دیدم . به همین خاطر به آن پیوستم و بهترین سال های زنده گی ام را وقف مبارزه در صفوف آن حزب کردم.

سال های ۱۹۸۲-۱۹۸۵ ، که برای من سال های بستر شفاخانه بود، شب و روز را با کتاب ها گذارنیدم. این بار با چشم و گوش باز به دنیا نگریدم. در این سال ها همچنان فرصت داشتم تا در شفاخانه های مختلف شوروی و بلغاریا نیز باشم - از شفاخانه های عادی شهری تا شفاخانه ی کرمین و سناتوریم کیروفسکی. در نتیجه با آدم های مختلف از سطوح مختلف فرصت

صحبت را یافتم. دو نقطه ی عطف مهم در این سال ها برایم یکی کتاب دکتور ژیلیو ژلیف بود تحت عنوان «فاشیزم» که بعدن نام «فاشیزم و دولت توتالیتار» را گرفت و زنگ آخر نیز گرباچف بود با بقیه داستان که همه می دانیم. اثر ژیلیو ژلیف که در سال ۱۹۸۲ از سوی یک بنگاه معروف جمهوری مردم بلغارستان منتشر شد، سه هفته پس از نشر، دوباره جمعآوری شده و ممنوع گردید- گرچی این اثر انا تومی دولت فاشیستی را تشریح کرده بود، و اما شهروندان هوشمند این کشور سوسیالیستی به ساده گی از روی آن شباهت های دیکتاتوری فاشیستی و سیستم دولتی «سوسیالیستی» را می توانستند دریابند. دوکتور ژلیف استاد دیپارتمنت «ماتریالیزم دیالکتیک و تاریخی» فاکولته ی فلسفه ی یونورستی سوفیه بود... و یک نسخه از آن شش هزار نسخه پی که پیش از ممنوعیت به فروش رفته بود نیز از برکت لطف یکی از دوستانم به دست من رسید- این دوستم نیز در زمان تحصیلم استاد کمونیزم علمی بود.

در سال هایی که در اثر بازاندیشی به نتیجه گیری های نورسیدم، در طرح و ارایه ی الترناتیف ها تا حدی که برایم ممکن بود، سهم گرفتم. کسانی که در این سال ها به لحاظ کاری و یا هم شخصی با من در تماس بوده اند، این را میدانند. بلوتن اطلاعاتی شعبه ی روابط بین المللی که من مسولیت تهیه ی آن را داشتم و نخست تنها برای اعضای بیروی سیاسی و سپس به حلقه ی وسیعتری از رهبری حزبی ارسال می شد، یک بخش کار همکاران شعبه ی روابط بین المللی در این عرصه بود.

حال برگردیم به ح د خ ا در آن سال های مبارزه ی عاشقانه ما. راه رشد غیر سرمایه داری منبع مشروعیت نظری ح د خ ا بود. این نظریه خود منبعث از نظریه گذار جهان از سرمایه داری به سوسیالیزم ... بود. فرض بر این بود که کشورهای جهان سوم در حالی که «اردوگاه سوسیالیزم» وجود دارد و جهان در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم است، دیگر ناچار نیستند راه طولانی و دردناک راه رشد سرمایه داری را بپیمایند؛ بل به اتکا به کومک «اردوگاه جهانی سوسیالیستی» می توانند با پیمودن «راه رشد غیر سرمایه داری»، به سوسیالیزم برسند...

امروز که دیگر «ارودگاه جهانی سوسیالیستی» به حیث یک تجربه ناکام فروپاشیده است، نظریه «راه رشد غیر سرمایه داری» مدل روسی نیز پایه و اساس خود را از دست داده است.

باز گیریم که :

- نظام شوروی و نظام های متحد آن فرو نه می پاشیدند؛
- در افغانستان ضد انقلاب سر بلند نه می کرد و امپریالیزم نیز مانع کار ما نه می شد؛
- حاکمیت ح د خ ا به صورت بلامنازه استقامی یافت و ما برنامه ی خود را به منصفه اجرا می گذاشتیم؛
- در این صورت نتیجه ی کار پس از چند دهه چی می بود- آیا ما فراتر از جایی میان تاجیکستان و مغولستان می رسیدیم؟
- پاسخ من منفی است . آقای وفا ، اگر پاسخ شما مثبت است، پس یک نمونه ی موفق از تحقق این نظریه را ارایه بفرمایید.
- البته که می توان مدل های متعدد رشد اقتصادی و بهبود سطح زنده گی مردم را در جهان نشان داد:
- مدل های رشد اقتصادی تحت نظام های استبدادی - مثلن : تایوان ؛ کوریای جنوبی؛ ... برازیل - که در نهایت از دیکتاتوری به دیموکراسی گذار کرده اند.
- مدل هندوستان و اسرائیل که در شرایط دیموکراسی از همه اشکال تولید برای پیشرفت و ترقی اقتصادی استفاده کرده اند.
- مدل پاکستان و ترکیه که تحت چتر اردو راه رشد سرمایه داری را پیموده اند.



- مدل کشورهای خلیج که بر پایه درآمد سرشار نفتی تحت نظام های خودکامه سلطنتی پیشرفت سریع داشته اند.

- مدل چین که تحت نظام تک حزبی چهارنعل به سوی سرمایه داری پیشرفت کرده است.

من امروز نیز به ریفرم های بنیادی برای تحقق امر ترقی و عدالت اجتماعی باور دارم. و اما امروز تعریف دیگری از این مفاهیم دارم و نیز بر این باور رسیده ام که این ارمان ها را نه می توان از لحاظ نظری از دریچه ی تفکر ایدئولوژیک و از لحاظ عملی با کار برد زور و تحمیل آن بر جامعه تحقق بخشید. گرچه ما در گذشته هم از تناسب اهداف با وسایل صحبت می کردیم، اما در عمل این اصل را رعایت نه کردیم.، ترقی و عدالت اجتماعی بدون تحقق، گسترش و تعمیق دیموکراسی ممکن نیست.

من مدل سوسیال دیموکراسی اروپای غربی را نسبت به همه مدل های موجود در جهان بهتری دانم؛ و اما این مدل چنان که همه می بینیم خالی از کاستی ها نیست - یافتن راه تکامل این مدل از طریق ریفرم ها و یا ایجاد بدیل در برابر آن، کاری است که اروپایی ها خود از هر نظری به مراتب بیشتر از ما ظرفیت فکری آن را دارند.

در افغانستان مساله روی انتخاب سرمایه داری و یا سوسیالیزم نیست. حل مسایل افغانستان را هم نه باید از منظر نظریات مارکس، لنین و ماوو، جستجو کرد. این به معنای آن نیست که افغانستان به یک نیروی سیاسی چپ نیازی نیست. نه خیر افغانستان به چپ میانه ی مدرن، غیر ایدئولوژیک و معتقد و وفادار به دیموکراسی و عدالت و همبسته گی اجتماعی که بتواند برنامه ی بازسازی معاصر افغانستان با همه مولفه های لازم را به صورت متوازن و موثر ارایه کند، ضرورت دارد. هر قدر زودتر چنین چپی در افغانستان به وجود بیاید و تبارز کند، همانقدر بهتر.

به باور من نقد سیستماتیک از ح د خ ا، می تواند به چنین حرکتی کمک کند.  
**صدیق وفا**

عبیدی عزیز، دوست دوران مکتب حبیبیه و کار مشترک اجتماعی و سیاسی؛ و فیاض جان نجیمی عزیز، جوان مستعد و متفکر سالم اندیش؛ از اشارات

وتوضیحات تان دریافتم که شما مانند همه کسانی که به نوسازی اندیشه بی  
وبهسازی مبارزه دادخواهانه می اندیشند، می اندیشید؛

حرف نخست اینکه در مساله ایجاد و نیاز ظهور حزب در آن مقطع زمانی  
باهم توافق نظر داریم و در این عرصه گامهای مشترک برداشته ایم و چار  
صبحی باهم یکجا در مسیر واحد گام گذاشته ایم.

زیرا در همان وقت ایجاد حزب بمثابه رهنمای عمل روشنفکران وزحمتکشان  
ضرورت تاریخی بود.

حالا برمیگردیم به بازگشایی علل شکست جهانی سوسیالیزم و نگاره گری  
دلخوای تاریخ و جامعه که برمبنای قالبهای ایدیولوژیک از سوی حزب  
کمونیست اتحاد شوروی، احزاب کارگری و کمونیستی و شماری از اقرار آن  
صورت گرفت.

نقد این پروسه مستلزم کاوش ویژه ومطالعه سیستماتیک است.

( دوستانی که میخواهند این روند را مورد نقد قرار دهند پهنه بحث در برابر  
شان گشوده است)

مساله دیگر تصفیه حساب گذشته است که آنهم بایست برمبنای تحلیل  
نقدانه وعلمی وبدور از مصلحتهای خصمانه یا هواخواهانه صورت گیرد.

هرگاه به اضافه پرسشهای ۴ گانه و چندگانه پیشین؛ محملهای بحث را چنین  
انکشاف دهیم، ممکن به نتایج ملموس برسیم.

آنچه گفتی است: پارگراف اخیر نوشته تان: " در افغانستان مساله روی  
انتخاب سرمایه داری و یا سوسیالیزم نیست. حل مسایل افغانستان را هم نه  
باید از منظر نظریات مارکس ، لنین و ماوو ، جستجو کرد. این به معنای آن  
نیست که افغانستان به یک نیروی سیاسی چپ نیازی نیست. نه خیر  
افغانستان به چپ میانه ی مدرن ، غیر ایدیولوژیک و معتقد و وفادار به  
دیموکراسی و عدالت و همبسته گی اجتماعی که بتواند برنامه ی بازسازی

معاصر افغانستان با همه مولفه های لازم را به صورت متوازن و موثر ارایه کند، ضرورت دارد.

هر قدر زودتر چنین چپی در افغانستان به وجود بیاید و تبارز کند، همانقدر بهتر.

همین چپ میانه ی مدرن غیر ایدیالوژیک و... و سوسیال دموکراسی یاد شده در پارگراف بالاتر شما غایه اکثریت ما منجمله این قلم است.

پس در کلیت اختلاف نظر فاحش وجود ندارد، وجوه مشترک و آرمان مشترک همچنان مبارزه داد خواهانه سالهای جوانی ما را به همدیگر گره میزند.

هرگاه وجوه اختلافی وجود داشته باشد ممکن ناشی از طرز ارایه اندیشه ها باشد، به هر حال تا کنون در یافتن که نگاههای شما و یاران دیگر تبلور آرمانهای حزب دیروز با اندیشه های نوسازی فکری بوده و تحقق چنان آرمانها در وضعیت کنونی یک تحلیل مشخص وضع کنونی را می طلبد.

یک شوخی: به رهبر پرولتاریای روسیه گفتند: که رفیق لنین بیایید که به تعدد جلسات کاهش دهیم، ایشان فرمودند: ( پس بیایید که این پرسش را در جلسه مطرح کنیم" من هم در پایان اضافه مینمایم: تحقق آن آرمانهای بنیادین و نوسازی جنبش چپ به یک تحلیل وضعیت تازه نیاز دارد. هدف از " تحلیل مشخص وضعیت بود و است. همو مساله الف قامت یار است هههه نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم...

### حشمت رستگار

در یادداشت وفای گرامی پرسش های قابل بحث مطرح است . یکی از علت های را که من به آن توجه داشته ام ، برخی تضاد ها و ابهامات در اندیشه ی مارکسیزم - لنینیسم است که اگر با آن برخورد اعتقادی نه شود ، نا رسایی و صحت آن را می توان سنجش کرد. به طور مثال شعار مارکسیزم که می گوید هدف از کمونیزم تشکیل جامعه ی است که " از هر کس به اندازه ی توانایی اش کار گرفته شود و به هر کس به اندازه ی نیازش پاداش داده شود" برای تحقق این شعار آرمانی میلیون ها انسان سرهای شان را دادند . اگر امروز ما

این شعار را تحلیل و تجزیه کنیم به نارسایی آن پی میبریم. اولین معلوم شده که نیازهای بشری محدود و قابل اندازه‌گیری نیستند. بسیاری کالاهایی که در زمان مارکس و لینین وجود نه داشت، اکنون جز احتیاجات روزانه است و با گذشت هر روز کالاهای جدید اختراع می‌شود و همه‌ی انسان‌های می‌خواهند که این کالاها را داشته باشند. اگر قرار بود که همه برای احتیاجات محدودی کار کنند، هیچ وقت به این پیشرفت در عرصه‌ی اختراعات نه می‌رسیدیم. دوم - اصل مساوات را که در سوسیالیسم مطرح می‌شود پر از تناقض و عدم مساوات است. اگر کالاها در سوسیالیسم بر اساس تطبیق پلان مساوات سوسیالیستی تولید می‌شود، انگیزه‌ی زیادی برای اختراع و نوآوری به وجود نه می‌آورد و در نتیجه نیازهای روز افزون انسان جامعه‌ی سوسیالیستی را برای دسترسی به کالاهای نو و با کیفیت برآورده نه می‌کند.

## صدیق رهپو طرزی

به اجازه همسخنان

در این برگه، «گفتمان»، بر آنم تا بار دیگر یاد آور می‌شوم که اگر به صورت جدی، البته جدی، در پی رد یابی این همه مساله‌های پیچ در پیچ و بغرنج هستید، از همان سرچشمه که دیدگاه‌های مارکس است، باید شروع کرد. البته در این تنگنا می‌توان به صورت فشرده گپ زد و به گفته‌ی قدما، «لب لعاب»، یا شمییه را ارایه کرد. البته آنانی که سر آن دارند تا بحث دراز دامنی را به شکل مقاله‌ها به راه بیندازند، ساده است. آنان می‌توانند این کار را انجام دهند. نخست آن‌ها را می‌توان در میدان‌های اندیشه پی، «آسمایی»، و یا «دیدگاه»، به دست نشر سپرد و سپس دبیران گرانقدر آن‌ها می‌توانند، این نوشته‌ها را در این جا پیوند، دهند. اگر به ریشه و سرچشمه نه پردازیم، آب‌ها در میان راه گاه صاف و بی‌گاه گل‌آلود می‌نمایند. من با دیدگاه آقای عبیدی که سیری را در برابر ما قرار دادند، موافقم. من فکر می‌کنم بخش بزرگ از ما چنین سرگذشتی داریم. این سیر و حرکت خود نشان می‌دهد که ما تا آن‌گاهی که به

سرچشمه نه پردازیم، راه به جایی نه می بریم. به باور من تا این مساله صاف و روشن نه گردد، ما هم چنان در دایره ابهام سرگردان خواهیم ماند.

البته این نکته را باید یاد آور شوم: آنانی که نمی خواهند از گذشته اندیشه و ایدیولوژیک خویش بگذرند، این حق شان است و باید مورد توجه قرار گیرند. این باور من است تا دیگران را جی اندیشه بی در سر باشد!

## فرید مزدک

دوست عزیز وفا، به فکر من ایجاد حزب د خ | بیشتر یک همگرایی با جریان های بود که پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه ایجاد شده بود. از سال ۱۹۱۹ به بعد کمینترن به صورت منظم برای ایجاد هسته های خودی که باید در خط دفاع از منافع شوروی کار میکردند میپرداخت. کمینترن برای گسترش " جنبش کمونیستی و کارگری " در آسیا برنامه های را عملی کرد که به ایجاد احزاب " ملی - دموکراتیک و توده بی " در کشور های آسیایی منجر گردید. نفرت از استعمارگران غربی دولت نو تشکیل شوروی را برای انقلابیون این کشور ها و همسایه گان شان جذابیت بیشتر میبخشید. این حالت را در نقش مسکو برای ایجاد حزب کمونیست هند، حزب توده ایران و احزاب کمونیست کشور های عربی با روشنی کامل میتوان دید. خطوط اساسی برنامه و آیین نامه احزاب مذکور بر همان تر های لنینی استوار است که به صورت همگون در اسناد آن احزاب انعکاس یافته است. در افغانستان مبارزه برای انسجام " نیرو های خودی " آشکارتر و تندتر صورت گرفته است. بر اساس شواهد تاریخی سفرای روسیه شوروی در کابل تا سال ۱۹۴۳ همزمان نمایندگان با صلاحیت کمینترن بوده اند. از قرار معلوم در ایجاد تمام محافل که بعد ها به ایجاد جریان دمو کراتیک خلق انجامید سفارت روسیه شوروی نقش مستقیم داشته است.

چه گونه تره کی و کارمل با هم به کار مشترک وادار شدند؟ چه کسی آنها را باهم نزدیک ساخت؟ آیا موسسین حزب خودشان " مرامنامه "، " اساسنامه " و مقاله " راه ها و وسایل تحقق .....را که به نام ببرک کارمل در جریده خلق نشر گردید تهیه کرده بودند؟ چرا تعدادی از اشتراک کننده های جدی محافل نخستین راه خویش را جدا کردند. زنده گی نشان داد که ح د خ | در حال و هوای غیر خودی، غیر وطنی پرورش یافت. روح و روان ما پراز مدل لنینی-

شوروی نظام سیاسی بود. تقدیس این مُدل در سال اول حاکمیت حزب توسط تره کی و امین و در زورگویی وحشتناک برای تعمیم آن، آرمانهای شریفانهٔ انسانهایی را که با آن حزب همراه شده بودند برباد داد. مرکزیت مطلق، قانون حاکم بر تمام احزاب لینینی بوده است. سرکوب ها و تصفیه ها در مراحل مختلف زنده گی ح ک اش، زورگویی در تطبیق مُدل روسی "جامعهٔ کمونیستی" بر اساس اندیشه های مارکس و آنهم در جامعهٔ روسیه که مورد نظر مارکس نه بوده است نشان دهندهٔ تضاد آشکار میان آرمان ترقی، عدالت و دموکراسی با ساختار بستهٔ سیاسی شوروی میباشد. حزب لینینی و ساختار شوروی استبداد زده و خشونت زا بودند. با آن شور و شوقی که ستالین و برژنف پذیرفتی بودند خروشچف و برنامهٔ اصلاحات او غیر قابل پذیرش بود. بدبختانه در کشور ما آن مُدل در شرایط فوق العاده عقب ماندهٔ اقتصادی و اجتماعی با استفاده از زور عملی گردید.

## صدیق وفا

دوست عزیز مزدک، آیا نخستین جهشهای ترقی پسندانه یک قرن پیش از امروز مانند نهضت مشروطیت، ویش زلمیان، تاسیس جمعیت وطن ( غبار )، نشر جریده ندای خلق (محمودی) جنبش آزادیخواهانه جوانان افغان که منتج به استقلال سیاسی افغانستان در سال ۱۹۱۹ شد و دهها تلاش و حرکت دیگر دادخواهانه همه تحت تاثیر انقلاب ۱۹۱۷ که خود توانایی بپا ایستاده شدن را نه داشت و هنوز نوزاد بود به وجود آمده است؟

به فرموده شما کمینترن در سال ۱۹۱۹ ایجاد و گویا سفیران آن به نماینده گی از جنبش کمونیستی وک ارگری به ایجاد حزبهای ( ملی - دموکراتیک) در کشورهای آسیایی پرداختند!!

اما تاریخ شاهد است که نخستین خیزشهای منسجم روشنفکران افغان که مطالبات ترقی پسندانه را دربرابر خود قراردادده بودند و دست به ایجاد سازمان های تحول طلبی زده بودند نه تنها قبل از انقلاب اکتوبر بود، بلکه به آن انقلاب سرمشق بود.

سخن در اینجاست که حزب (د.خ.ا) ادامه دهنده جنبشهای چپ بنیادی افغانستان بود که باتکیه بر بینش ایدیالوژی طبقه کارگر دگرگونی انقلابی جامعه را به حیث وظیفه تاریخی در برابر خود قرارداد.

ایجاد حزب توطیه نی، بل نیازمزم تاریخی همان زمان بود.

این که بعد از سال ۱۹۶۵ برابر ۱۳۴۳ بنا بر مرکزیت مطلق، فقدان دموکراسی درون حزبی، فرکسیون بازی، جناح بازی، سمتگرایی و ملیت گرایی و کمبود عنصر پژوهش علمی در عرصه های اجتماعی-اقتصادی و سیاسی و تکیه یک جانبه به آثار پیرونی ( شوروی و حزب توده ایران) در مجموع در اثر ناتوانایی وضعف ایدیالوژیک رهبران به لغزشها و انحرافات چبران ناپذیر مواجه شد، این دیگر معلولهای اند که علت آن بیان شد.

با ورد قوای شوروی، جنگ تحمیلی و مداخله ابرقدرتها و به ویژه انحرافات و اشتباهات رهبری زمینه های تحقق برنامه مترقی حزب بر چیده شد، حزب به توافق اکثریت رهبران آن به شمول جناب شما مزدک گرامی به عامل سیاستهای شوروی مبدل و هویت ملی و مستقل آن با جبر و اکراه زایل گردید.

اینکه حالا شما هم میگویید: " مرامنامه " و " اسناسنامه " حزب و مقاله " راهها و وسایل ... " که این قلم سالها مدرس این اسناد بودم و باگوش و پوست احساس میکنم که کار خودی بود و شما میگویید که: به وسیله نماینده کمینترن نوشته شده و حزب به عامل شوروی مبدل شده بود، بامعذرت همان قصه معروف ( ..... صاحب خانه هم میگوید ) را بیاد انسان می آورد.

حالا از شما دوست عزیز خواهشمندم که پیرامون چند نکته اگر روشنی به اندازید؟

۱- مرکزیت مطلق چه گونه به وجود آمد؟

۲- چند دسته گی رهبران از کدام زمان آغاز یافت و انگیزه آن چی بود؟

۳- انسانیت کودتای ثور به دست هر دو جناح حزب بود یا چی گونه؟ چی گونه گزروپی های بعد از ثور به وجود آمد؟

۴- چرا حزب به عامل سیاستهای شوروی مبدل شد؟

۵- چرا شماری از رهبران به شمول حلقه بیروی سیاسی و کمیته مرکزی آن به تنظیمهای جهادی پیوستند و حزب و دولت را به سقوط مواجه ساختند.

### فرید مزدک

دوست گرامی وفا ، بدون شک قدرت های بزرگ کار در کشورهای کوچک را از هیچ شروع نه کرده اند بلکه از امکانات و ریزرف های موجود هر کشور برای نفوذ خویش استفاده برده اند . جنبش گسترده آزادی خواهی در هند را خود هندی ها ایجاد کردند اما کمینترن از ۱۹۲۰ به بعد به سرباز گیری در میان نخبه های این جنبش به هدف ایجاد یک ساختار سیاسی آغاز کرد . و یا در ایران زمینه های ملی وجود داشت که مورد استفاده افزاری مسکو قرار گرفت . سلیمان میرزا اسکندری را روس ها به ایران نه فرستادند تا "حزب برادر" ایجاد کند او خود در کشو رخویش چون یک دموکرات و طرفدار اندیشه های سوسیالیستی شناخته میشد . آشنایی با پروتو کول ملاقاتهای سیلیو کوف افسر ارتش سرخ با سلیمان میرزا در سپتامبر ۱۹۴۱ بسیار چیزها را برای بیان نقش مسکو در ایجاد " احزاب برادر " روشن میسازد . در نتیجه مداخله مسکو و کمینترن نه تمام بلکه یک بخشی از جنبش های عدالت خواه و آزادی طلب با رنگ و کیفیت شوروی- لنینی ظهور کردند . در کشور ما هم چنین بود . ح د خ از آسمان یا مسکو فرستاد نه شد بلکه از درون جریان های سیاسی عملن موجود سربلند کرد .

در رابطه به نقش بیرونی ها در تنظیم بخش زیاد اسناد اساسی ح د خ از ایجاد آن تا آخرین روز اقامت ویکتور پترویچ پلنیچکه به غیر از برخی نوشته ها و مدارک مربوط به دوران تره کی و امین سندی را که خود " ما و شما " آماده کرده باشیم وجود نه دارد . در مورد چه گونگی ایجاد مرکزیت مطلق دیروز چیز هایی نوشتم ، اما به دو عامل بازهم میتوانم اشاره کنم :



۱. نه بود تجربهٔ دموکراتیک در ساختار های سیاسی -اجتماعی " جامعهٔ افغانی"

۲. پذیرش بی چون و چرای پرنسیب های لنینی ساختار حزب . این دو عامل موسسین حزب را به سوی ایجاد یک حزب بسته و غیر دموکراتیک میکشاند چند دسته گی رهبران " همیشه وجود داشته ، به فکر من بهتر است رنگارنگی دیدگاه ها و سلیقه ها گفته شود . این رنگارنگی نه زشت بلکه زیبایی است . برای این که این رنگارنگی زمینهٔ " چند دسته گی " نه گردد به تولرانس و رواداری، رعایت و تحمل همدیگر و استقلال و فضای باز کار نیاز است که در یک ساختار غیر دموکراتیک میسر نیستند.

دوست ارزشمند وفا ، شما رهبران آن حزب را از سال های نخست زنده گی آن میشناسید؛ اما من از سالهای ۱۹۸۵ به بعد . بیاد دارم آن مدتی را که شما مسوول و منشی من در حزب بودید . میخواهم بگویم که از شما خاطرات خوش فراوان دارم و فکر میکنم که شما خاطره های بسیار ارزشمندی دارید که بیان آن ها برای نقد سازندهٔ دیروزما مفید خواهد بود . من به ۳ سوال آخری در بحث های گذشته پاسخ گفته ام که همه در سایت دیدگاه قابل دسترس اند . امیدوارم همه برای گفتن تشویق شوند . نه میدانم چرا بزرگان یا خاموش اند یا غرق در بحر عواطف و آن که خاموشی را بشکنند به شکستش میکوشند .

### صدیق رهپو طرزی

به ریشه ها باید پرداخت تا پاسخ هایی در برابر پرسش های همه فصل های یافت.

### قدیر حبیب

دوستان عزیز، سر انجام معلوم نه شد که کاوش در اصول و ضوابط ساختاری حزب دیروزین ما، چی هدفی در پی دارد. حزب دیروزین را احیا میکنیم؟ برهرچی حزب در گذشته و آینده است خط بطلان میکشیم؟ یا از تجارب دیروز ما، برای ایجاد یک سازمان جدید و مدرنی که بر وضعیت ناگوار حاکم بر جامعه اثر گذار باشد، مایه برمیذاریم؟ اگر ممکن باشد یک دوست خونسرد و با

حوصله لطفاً در این زمینه دوستان را روشن بسازند تا بحث سودمند جاری، انسجام فکری بهتر بیاید.

## فرید مزدک

حبیب گرامی، همین آخری را باید انجام داد. اما به فکر من در خارج، حزب سازی درست نیست. اما یک حرکت را میتوان به راه انداخت. این حرکت باید از نقد گذشته بگذرد، به یک نیروی گسترده منقد مبدل گردد و به امروز بپردازد. منظور من از نقد بر عکس آنچه تعداد از رفقا فکر میکنند خرابکاری و برباد دادن همه چیزها نیست بلکه آنچه باید میشد را از آنچه نه باید میشد تفکیک کردن است. ما به دید جدی و واقعبینانه نسبت به دیروز و امروز خویش نیاز داریم نه برخورد عاطفی و احساساتی، طوری که دیده میشود هنوز زمان کار داریم تا کمیت بزرگتری از "رفقا" را در این زمینه با خود داشته باشیم.

## صدیق وفا

دوست گرانقدر مزدک عزیز، تابوشکن و رفیق مستعدی که به رغم کناره گیری و عزلت نیشی شماری از اعضای بیروی سیاسی دیروز و انبوهی از پرسشها و انتقاد های سالم و ناسالم باز هم در موضع پاسخدهی و روشننگری قرار دارید خوشنودم. ایستاده گی امروز تان ریشه به استعداد و گنجینه روزهای دشوار گذشته دارد. شما از کار مشترک مان در سالهای پیشین قبل از تحول ثور یاد کردید. من هم مانند همه یاران از آن سالهای پرافتخار و سرشار از عشق و تلاش انقلابی و دادخواهانه خاطرات فراموش ناشدنی دارم- به ویژه از کار مشترک با شما در حوزه های حزبی. ذخیره و رده بندی و رسانیدن به موقع نشرات حزبی منجمله جریده تابناک پرچم خلق به همه به شمول سازمانهای مرکز و ولایات و در عرصه ها تیوری و پراتیک سازمانی که یاد آوری همه آن در این مقطع نمی گنجد داریم.

برمیگردیم به اصل موضوع:

اگر مساله سر بررسی و چرایی فروپاشی حزب (د.خ.ا) است، دیگر همه ساده میدانیم که این کار چند شاخصه دارد: نخست از نگاه تیوریک که برمیگردد به

اندیشه های بنیادگذاران تیوری مبارزه طبقاتی ( چیزی را که آقای رهپو به ریشه پرداختن میدانند)، دوم از نگاه چشم انداز جنبشهای انقلابی معاصر که برمبگردد به ( سوسیالیزم شوروی، پرولتاریای کشورهای سرمایه داری و جنبشهای رهایی بخش ملی)

و اگر مراد از تصفیه حساب با گذشته است:

به گفته نجیمی عزیز که در آغاز مبحث گفتند شهامت بینظیر میخواهد و به گفته حبیب عزیز مباحثه کننده گان خونسرد و باحوصله؛ که تشخیص کند تصفیه حساب باکی و درکدام عرصه ها و به یقین که زمینه های آن باید روشن شود که از نگاه من ناگزیر از ( تفکر " ایدیولوژی" تشکیلاتی و پ راتیک سیاسی می گذرد .)

هدف ما طوری که مزدک گرامی گفتند از نقد نباید ویرانگری و تخریب پروسه هایی باشد که روشنفکران افغانستان طی صد سال اخیر آن را با قربانی ها و فدا نمودن جانهای شیرین شان به ما به ارمغان گذاشته اند.

از حضور عزیزان متشکرم و حالا چشم انتظار ما سوی پژوهشگران ماست که سالهای پر بار زنده گی شان را وقف پژوهش نموده اند، که در این ترها چه سنتری را می افزایند.

### قدیر حبیب

پس وقتی قرار بر این است که با بهره گیری از تجارب دیروز باید اساس سازمان جدیدی را بگذاریم ، چرا آن تجربه پرعمق و پر بهنا را در یک حلقه محدود فکری مطرح میسازیم؟ ما اگر به لحاظ شماره همان دوصد هزار دیروز را هم در ف ب حاضر ببینیم از لحاظ فکری زیاد از همدیگر ما متفاوتتر اندیشیده نه میتوانیم. ما از سر خوشبینی فکر میکنیم که از محدوده ایدیولوژی فراتر رفته ایم. تنها با اعلان مقاطعة با ایدیولوژی ممکن نیست که ذهن ما از تارهای عنکبوتی یک ایدیولوژی رهایی یابد. مثلاً وقتی گفته ایم که باید سازمانی را اساس بگذاریم ، عده بی از رفقا با گلایه اظهار داشته اند که « حزب ما هنوز زنده است، چی لزومی دارد که حزب دیگری بسازیم» بر عکس این دسته، عده

دیگری که گویا فرا ایدیولوژی فکر میکنند ، در مخالفت با ایجاد هرگونه سازمان سیاسی استدلال دارند که چون ویرانی دیروزین از اثر کارکردهای حزب بوده بناءً ساختن سازمان سیاسی را جفا در حق جنبش و مردم میدانند. به نظر من هر دو دسته ایدیولوژیک می اندیشند . یکی آشکارا و با محبت در آن بند اسیر است و دیگری غیر مستقیم و با خشونت اما محور فکر هر دو یکیست، فقط دیروز. این گونه اسارت ذهن در ایدیولوژی ، مختص به چپ نیست. راستیها هم بهتر از ما نه می اندیشند. من فکر میکنم که حزب تنها به ما مربوط نمیشد. ما یقیناً از برخی مزایایش سود شخصی هم برده ایم اما این حزب با کارکردهایش به زنده گی همه مردم کشور رابطه مستقیم داشت و چی بسا مردمی که از آن عذاب کشیدند. من فکر میکنم که بررسی همه جانبه این مهمی که در برابر خود گذاشته ایم هم از توان ما بیرون است و هم با صرف وقت زیاد حاصلی به دست نه میدهد. اگر به این می اندیشیم که که در سازمان آینده ما همه افراد جامعه بدون محدودیت باورهای فلسفی، زبانی ، تعلقات سیاسی دیروز و امروز ، محلی، نژادی و غیره میتوانند حضور داشته باشند ، باید طرقي جستجو کنیم که زمینه حضور فکری همه را مهیا ساخته بتوانیم.

## صدیق وفا

حبیب گرامی، تابحال نه من نه مزدک ونه هم نجیمی از ایجاد کدام حزب ویاسازمانی یاد آور شده ایم؛ هدف من نقد سیستماتیک است همانی که عبیدی مطرح کرده است، که شاخصهای آن را بیان داشتم، مزدک هم در بالا به صراحت گفته که در خارج، حزب سازی درست نیست و من با آن توافق دارم، زیرا ایجاد حزب وسازمان فقط در داخل کشور مرجعیت دارد، ما گفته ایم یک حرکت که آنهم باید از نقد بگذرد و فقط همین.

من و دیگران شاخصهای این نقد را خدمت عزیزان برجسته ساختیم آن دوستی که حوصله دارد و خونسرد می اندیشد میتواند آن شاخصها را یادداشت و پیرامون هریک طوری که می اندیشد نکات نظر خویش را بیان کند. فکرمی کنم در پایان به نقد نزدیک میشویم؛ ولی اگر هریک طرح نو در اندازیم فکر می کنم تا پایان سال در یک نقطه خواهیم ماند.

باز هم چون تجربه کار مشترک مباحثه با این حلقه را نه دارم آنچه خسروان دانند من تردیدی نه دارم.

### حمید عبیدی

من با مزدک گرامی هم باورم که «حزب سازی» در خارج مثل آببازی روی سرک قیر است. تشکیل سازی هایی که تا کنون صورت گرفته اند به هیچ شکل و نتیجه بی نه رسیده اند؛ زیرا همه از جمله بر مبنای تصور در مورد وجود وجوه اشتراکی که دیگر وجود نه دارند صورت گرفته اند. ما تا هنوز با کنار گذاشتن طرز تفکر، عمل و روحیه ی گذشته و ایجاد یک تفکر تازه بسیار فاصله داریم. من با شما موافقم که اگر قرار باشد یک جنبش سیاسی «چپ» در افغانستان ایجاد شود، این حرکت نه باید در حدود و ثغور مرزبندی های سیاسی گذشته صورت بگیرد. این تنها بخشی از اعضای سابق ح د خ و احزاب و سازمان های چپی دیروزی نیستند که امروز طور دیگر می اندیشند؛ بل امروز در افغانستان نسل نو سربلند کرده است که در تجربه ی تلخ دیروز هیچ سهمی جز چشیدن مزه ی تلخ نتایج و پیامدهای آن را نه داشته اند. شاید و یا هم به احتمال قرین به یقین ممکن است چنین جنبشی از میان این نسل سر بلند کند و شاید سهم ما تنها این باشد تا تجربه ی خود را صادقانه با این نسل در میان گذاریم. وقتی من نوشتم «...نقد سیستماتیک از ح د خ ا می تواند به چنین حرکتی کمک کند»، هدفم بیشتر ایجاد فضای تازه ی روانی و فکری بود... فکر می کنم «ما» خارج نشینان وقت و فرصت بیشتری برای پرداختن به چنین نقدی داریم. من با آقای رهپو اصولن در این مورد موافقم که به ریشه باید پرداخت. و اما سوال این است که آیا ما توان پرداختن ریشه یی به آن ریشه ( آثار و نظریات مارکس) را داریم و اگر نه داریم آیا بهتر نیست آثاری را در این مورد مثلن خود آقای رهپو و آقای نجیمی ترجمه کنند؟!

### غزری لایق

برای پرداختن ریشه یی به آن ریشه پیش از سرگرم شدن به ترجمه بی مورد نیست آنچه که افغانان خود تا حال نوشته اند، بار دیگر مرور شود. بخش این فهرست را در اختیار همسخنان گذاشته بودم.

## حمید عبیدی

هدف من بیشتر مواد در مورد نظریات اندیشه ورزان معاصر در مورد نظریات مارکس و لینین و تفاوت های اساسی میان این دو است. از سوی دیگر اصلن این تصور که جهان دیروز، امروز و فردا تنها از دریچه ی نظریات یک اندیشه ورز قابل شناخت باشد، از اساس نادرست است.

## قدیر حبیب

وفای گرامی، نقد سیستماتیک به کارشناسانی نیازمند است که غیر از مسلک و عرصه کار اختصاصی شان مشغله یی نه داشته باشند. ما با این شماره محدود و با این محدودیت مسلکی، یک سیستم اندیشه یی پر از ابعاد و عناصر مختلف با تفسیرهای مختلف را چی گونه به پایان خواهیم برد. برای انجام همان آرزومندی نیک شما هم که شده باید از دیگران و از دیدگاههای مختلف بهره بجوییم. اگر مشخصتر بگوییم، برای نقد هر بخشی از ابعاد سازنده این سیستم اندیشه یی، یک صفحه ف ب را اختصاص میدهیم. اگر به همه جهان نه میتوانیم حد کم به همین مشمولین انترنت خبر میدهیم و با مختصر توضیح مرام، تقاضا میکنیم که نظر به علاقمندیها و تجارب شان در زمینه بحثهای مطروحه ابراز نظر بفرمایند. محدودیتهای دست و پاگیر شناخته شده را بی اعتبار اعلان میکنیم و انتظار میکشیم که چی ارزش بور میشود. شاید این قدم گام بعدی را به دنبال داشته باشد.

## صدیق وفا

حبیب عزیز؛ من در نخست دانسته گفته بودم که: قبل از نقد حزب دموکراتیک خلق افغانستان لازم است ... پس بازهم در همان نقطه اولی برگشتیم. شما در تبصره نخست، دوم و یادداشتهای بعدی من در همین صفحه ملاحظه کنید همین دشواری نقد سیستماتیک را گفته امده ام.

اما طوری که دیده میشود به گفته عبیدی آقایان رهپو و نجیمی پژوهشهایی دارند و اضافه نموده اگر پیش زمینه ها را از منابع خارجی ترجمه کنند.

این امر و همچنان نکته نظر شما می‌رساند که ما هنوز برای چنین نقدی در مقطع کنونی آماده‌گی فکری نداریم.

پس بیایید کار را به اهل کار بگذاریم و مبحث را پایان یافته به پنداریم.

### قدیر حبیب

وفای عزیز، حزب سازی در خارج و داخل هر دو ممکن است. اگر حزب همان سازمانیست که اساسش را رفیق نورمحمد تره‌کی در فلان سال و در فلان تاریخ گذاشت، به راستی هم در خارج ممکن نیست ولی اگر سازمان سیاسی آموزشگاه و دانشگاهی سیاسی برای شناخت جامعه باشد، جایش هیچ فرق نه میکند. ما باید از طریق روکرد به دانش مسلکی و معاصر آدمها از ساختار جامعه خود درک و شناختی به دست آوریم و در روشنی تحلیلهای آنها، برای سازمان ما برنامه بریزیم. جامعه امروز ما بر اساسات علوم معاصر استوار است که طبعاً شناختش نیز به مدد همین دانشها میسر میگردد. اگر گزاره نه گفته باشم عصاره روشنفکری ما در بیرون از وطن انبار شده. در بیرون از وطن امکان دسترسی به اندیشمندان بیشتر از داخل است. اگر تنها حضور جسمانی کاری از پیش برده میتوانست صدو چند سازمان تسجیل یافته در دیوان و دفتر سرکاری باید بر این پراکنده گیها غالب میشد.

### صدیق وفا

هرچند از نگاه تخنیکی و ساختاری میتوان در داخل و یا خارج حزب و سازمان ساخت، چنانچه صد ها حزب ساخته اند، اما از نگاه قانونمندی های جامعه شناسی مؤثریت و کارایی حزب فقط زمانی است که با تحلیل وضعیت داخل کشور بر داده ها وفاکتهای درونی ساخته شده باشد. این که در بیرون از وطن عصاره روشنفکری ما انبارشده است، دیدیم که در یک مباحثه ساده ما به ترجمه ها و کارشناسان بیشتر نیاز داشتیم و داریم، اما باورکنید که سطح آگاهی و شناخت دورنی ها به کمال رسیده ترازماست، زیرا ما فقط اندیشه ها را انبارنموده ایم اما در روند اجتماعی و سیاسی آنرا نیازموده ایم.

## قدیر حبیب

شاید شما برحق باشید وفای گرامی ولی این مقدار پا فشاری بر حضور در داخل، به معنای نفی ایجاد سازمان هم بوده میتواند چون ممکن نیست که یک بار دیگر رخت سفر بر بندیم و قصد مهاجرت به وطن کنیم. اگر منظور مبارزه است، کار با وسایل و امکانات دست داشته آغاز مییابد. و باز امروز از فیض وسایل مدرن تکنیکی، فاصله های ما، دیروزین بوده نمیتوانند. همین اکنون در همین صفحه حضور فکری هموطنان ما از داخل کشور هم محسوس است. این بسته به تدبیر ما ست که چگونه میتوانیم از فاصله ها بکاهیم. ما از آراء و عقاید کسانی بهره میجوییم که ۲۵۰۰ سال هم از ما دور بوده اند. تکیه گاه فکری ما بیشتر نظریات کسانست که نه جدش را میشناسیم و نه ولدش را. یکی از محاسن انترنت شاید این باشد که جدا از رنگ و قوم و زبان و سرزمین فقط به اندیشه های آدمها قیمت میگذاریم. رابطه ما هم با وطن میتواند از همین گونه رابطه ها باشد. البته منظور مرا چون خیلی روشن است به درستی درک میکند که غیبت ما از صحنه اختیاری نیست و لی تسلیم این اجبار. که ما را به سکوت فرا میخواند. هم نباید شد.

## صدیق وفا

عزیزالقدر، این قلم در کجا پافشاری در حضور در داخل کشور داشته ام، بل گفته ام که مؤثریت و کارایی حزبی که در داخل پایه گذاری شود نظر به احزاب ساخته شده در خارج بیشتر بوده و چنان حزب درونی مستحکم تر میباشد؛ چنانچه حداقل در تجربه ساختن نهضت فراگیر، حزب متحدملی، حزب واحد، نهضت آینده، حزب وطن و چندین حلقه دیگر چه اندیش در سالهای اخیر شاهد بودیم که آنان در خارج نه توانستند به ساختار تشکیلاتی مورد نیاز نایل آیند، پس ناگزیر شدند که سرنوشت خود را به داخل کشور گره زنند.

این که در نتیجه این گره زدن چند تای آن باقی و چند تای آن ساقط و مضمحل خواهند شد کاری دیگری است که ایجاب پرداخت جداگانه را مینماید.



## قدیر حبیب

وفای گرامی، در احترام و اعتنای صمیمانه به نظریات سازندهٔ تان من به پاسخ میپردازم چون فکر میکنم بحث جالتر شده میروود ولی چون از پشت کمپیوتر دور میشوم، احتراماً به آگاهی رسانیدم که در انتظار نمانید. با شما و بسیاری از دوستان این صفحه بسیار راحت میتوان بحث کرد.

## صدیق وفا

بیباید تا یافتن مجال قدیر جان حبیب و دیگران برای پرداختن به پاسخها، شمه پی از نکات نظر را در رابطه به عوامل فروپاشی حزب مطرح کنم، در جمعیت کارشناسان توکل ما به خدا:

نخست باید آشکار ساخت که بنیاد گذاران تیوری مبارزه طبقاتی، تنها به مطالعه و بررسی جامعه سرمایه داری گذار به سوسیالیزم را مطرح نمودند، اما بعد ها باگسترش جنبش کارگری در مقیاس جهانی، مساله سرنوشت کشورهای به سرمایه داری نه رسیده، طوری پیشتر گفتم در دو بعد مطرح شد؛

نخست از بعد تیوریک و سپس از نگاه چشم انداز جنبشهای انقلابی

۱) از نگاه تیوریک: آیا جوامع قبل از سرمایه داری ناگزیراند تا مرحله رشد سرمایه داری را طی کنند؟ تا با تکیه بر پرولتاریا روند رشد انقلاب سوسیالیستی را سپری و وارد جامعه سوسیالیستی شوند. خود بنیاد گذاران به این پرسشها غیرمستقیم پرداخته اند.

مارکس سه اندیشه را یاد آور میشود:

الف: بروفق قانونمندی ها جامعه نه میتواند از روی مراحل تکامل بپرد، اما کارهایی می تواند بکند از جمله کوتاه کردن درد زایمان و کاهش دادن دوره ها.

ب: گذار بشر به کمونیزم را یک قانونمندی گرایشی تاریخ میدانست نه یک جهش که بعد ها نه تنها از جانب لینین بل به وسیله کنگره ۲۵ حزب کمونیست

اتحاد شوروی فراموش شد وگذار شوروی را بدون درنظرداشت دگرکونی اقتصادی در دستور روز قرار داد. ( در اینجا به خاطر آمد، همانطوری که دوستان انترسونال ما اشتباه نمودند ، ما هم در مرحله اول تحول ثور ، شعار جامعه سوسیالیستی را ناشیانه سردادیم.)

ج: مارکس معتقد بود که گذارسوسیالیزم تنها نتیجه پخته گی وبن بست مناسبات سرمایه داری پیشرفته است و بدین لحاظ انقلاب باید درقرن ۱۹ در آلمان پیشرفته تر از روسیه تزاری رخ میداد.

اما در رابطه به سرنوشت کشورهای نظیر افغانستان:

در برابر این سه اندیشه مارکس دو طرح دیگر تازه از سوی اندیشه پردازان به شمول لینین پیش کشیده شد.

الف: کمونیزم مرحله عالی سوسیالیزم است، در اینجا واژه بشرکم رنگ شد، واز دیدگاه لینین ممکن بود تا سوسیالیزم در یک یا چند کشور به پیروزی برسد.

ب: انقلاب سوسیالیستی به قول لینین در سست ترین حلقه سرمایه داری رخ خواهد داد.

و به ادامه این دور طرح: بدتر از همه: کشورهای به سرمایه داری نارسیده نهاد های لازم نه دارد مثل طبقه کارگر و قشر روشنفکر وابسته به آن نه دارد، پس بنیاد مادی آنان را سوسیالیزم و طبقه کارگر جهانی تشکیل خواهد داد.

بدینترتیب همانطوری که مزدک عزیز گفت: حزب پیشاهنگ انقلابی زمینه گذار به سوسیالیزم رافراهم خواهدساخت واین مرحله گذار غیرسرمایه داری نام دارد.

میبینیم که میخواستند حزب پیشاهنگ را وسیله قرار داده و خود شوروی برپایه های مادی خود گذار به راه غیرسرمایه داری در افغانستان را کند.

از نگاه چشم انداز و عملکرد جنبشهای انقلابی:

کنفرانس های بین المللی احزاب کمونیستی و کارگری جهان، جنبش جهانی را از سه عنصر متشکل میدانند که بر مبنای انترناسونالیزم پرولتری با هم متحداند:

(۱) سوسیالیزم شوروی وقت

(۲) پرولتاریای کشورهای سرمایه داری (تحت رهبری احزاب کمونیستی و کارگری)

(۳) نهضت‌های رهایی بخش ملی ضد فیودالی در مقیاس داخلی و ضد امپریالیستی در مقیاس بیرونی)

این نکته را هم می‌خواهم بیفزایم: مارکس گفته بود که گذار «بشریت» به کمونیزم، اما لینن و کنگره ۲۵ واژه «بشر» را فراموش نموده و گذار شوروی به کمونیزم را در دستور روز قرار داد.

پس از این یاد آوری‌ها به دوستان مجال میدهم تا پیرامون جنبه‌های و عملکرد حزب (د.خ.ا) پردازند.

این بحث را در چند موضوع میتوان ادامه داد: (پیش زمینه‌های پیدایی و ایجاد حزب، از تشکیل تا احراز قدرت سیاسی، چگونه حزب دولت شد؟ و حزب دولت چه گونه به حیات خود ادامه داد؟

ورود قوای شوروی چه گونه به از خود بیگانه‌گی حزب ادامه داد؟

و نتیجه‌گیری

ببیند دوستان من خدمت همه داده‌ها و فاکتورها را میگذارم و متوقع هستم که ایشان آنچه میان‌دیشند در همین راستا به افزایشند.

اگر دست به طرح نو میزنند لطفاً با ادمین توافق کنید، که دریچه تازه بگشاید.

**غرضی لایق**

با پوزش از همسخنان فرزانه، سرگرم شدن روی اندیشه پایه‌گذاری یک ساختار سیاسی در بیرون از کشور پیشه‌ایست که راه به بیراهه میبرد. در اوضاعی که حاکمیت جهادی امریکایی در ده سال اخیر حداقل فضای تنفس

برای ساختارهای رنگارنگ سیاسی در کشور را در قوانین پیشبینی نموده و طیف گسترده ای احزاب و سازمانها و تشکلات گوناگون سیاسی همین اکنون در جو سیاسی کشور حضور پویا دارند، چه گونه میتوان آواز پیریزی یک ساختار سیاسی از اروپا را برای وطن و وطنداران بلند کرد؟ در این باب میشود بیشتر نوشت، ولی بهتر که به بحث آغاز شده برای یک انجام منطقی بکوشیم و اندیشه ساختار سازی را به گوشه گذاریم!

### صدیق وفا

غرزی جان عزیز، من و دیگران تاحال روی پایه گذاری ساختارسیاسی حرفی نداریم، از نگاه من دوستانی که میخواهند ابراز نظر کنند، یک زحمت را متقبل شوند که همه نوشته های پیشین را مرور کنند. ورنه هر لحظه از گپی گپی برمیخیزد.

و هم یک مطلب دیگر را متوجه شدم من به هم کامنتها احترام گذاشته و روی تعامل فیسبوکی آن را لایک می گذارم، اما عزیزان را یا نوشته های من خوش نمی آید یا قرار قبلی با ایشان نه دارم که نوشته مرا لایک بزنند، اما من خود را به رعایت این فرهنگ فیسبوکی متعهد میدانم، چون شماری عزیزان از نگاه سنی بام ن تفاوت دارند آنان را اگر به نام یاد میکنم از محبت است

### حشمت رستگار

وفای گرامی! در نوشته های شما به حجم کار خانگی ما افزود می شود و ما را به تفکر فرو میبرد. اگر دوستان مرا تحمل می توانند؛ مواردی زیادی برای من وجود دارد که شکاکیت و یا نارسایی فکری در آن ها دارم که به آسانی نمی توانم آنها بفهمم. یکی این مفهومی است که شما در یادداشت بالا اندیشه ی مارکس را متذکر شده اید...." گذار بشر به کمونیزم را یک قانونمندی گرایشی تاریخ می دانست " سوال من این است که ما چگونه می توانیم برای آینده گرایشی قابل شویم؟ چگونه می توانیم از همه چیز آینده مطلع باشیم و قواعدی را بر جهان تحمیل کنیم؟

### صدیق رهپو طرزی

این باور بر خط تعیین یا ساده تر تقدیر، راه می سپارد. دین داران بهشت را تقدیر می دانند و اینان کمونیزم را. در هر دو مفهوم دست انسان بسته بسته می باشد و دیده به تقدیر دارند و بس.

## صدیق وفا

گرانقدر رستگار؛ من یک نقل قول در یک مورد نمودم که هدف این است: مارکس گذار بشریت به کمونیزم را گفته بود، ولی لینین و کنگره ۲۵ گذار شوروی به کمونیزم را ... توجه تان را معطوف میدارم که هدف در این جمله آن نیست که قانونمندی گرایشی است یا نیست؛ آن بحث دیگر است و دریچه دیگر که در پایان به آن هم میپردازم.

هدف من آن بود که نشان دهم که حرفهای لینین و کنگره ۲۵ حزب (ک.ش) در جای دیگر و حرفهای مارکس در جای دیگر بود. خلاصه این که مارکس بشریت بشریت میگفت ولی لینین روسیه، روسیه یا شوروی ...

برمیگردیم به اینکه چرا مارکس برای آینده گرایش قایل بود؟

این حرف برمیگردد به پروگنوستیک علمی جامعه شناسی و آن چنین است:

پروگنوستیکی یا جنبه پیش بینانه و علمی جامعه که یکی از مفاهیم مارکسیستی است و همه ما به آن آشنایی کامل داریم و در نقطه مقابل طرز دید اوتوپیکی قرار دارد.

از نقطه نظر مارکسیزم پیش بینی توسعه اجتماعی و کسب دانش واقعی در باره امکانات ساختمان جامعه آینده بر بنیاد نکات زیرین مطرح است:

- تحلیل فرماسیون اجتماعی.

- بررسی قانونمندی های حاکم بر تولید آن فرماسیون.

- بررسی رابطه مقابل میان فرماسیون و تحول فرماسیون جامعه و رشد نیروهای مولده.

- کشف نیروهای محرکه جامعه طبقاتی و تحول فرماسیون های اجتماعی.

مفهوم متریالیستی تاریخی جامعه نیر این پروسه راصحه میگذارد.

اینکه به این حرفهای مارکس و متریالیزم تاریخی و متریالیزم دیالکتیک انتقاد دارید آن حرف جداست، دست و آستین بالا کنید و آن اندیشه ها را نقد کنید و راه تازه نشان دهید که ما هم تجدید آگاهی کنیم.

### فیاض بهرمان نجیمی

چند اشاره مختصر به نظریه مارکس و لنین:

متأسفانه آگاهی اکثریت اعضای حزب د.خ.ا از مارکس هیچ بوده است. آگاهی از مارکس از طریق دو منبع تبلیغاتی ماسکو - یکی پروگرس و دیگر حزب توده- در خط ستالینیزم به اعضای حزب داده می شد. طور مثال وفای عزیز از ماتریالیزم دیالکتیک یاد میکند. همهء ما نیز آن را میدانیم.

این مقوله هیچگاه از سوی مارکس و یا انگلس استفاده نه شده است، بلکه این مقوله را یک امریکایی آلمانی به نام ژوزف دیتسگن به کار برد. ارزش کار را کاوتسکی مطرح کرد و به همینگونه دهها مقوله دیگر به مارکس از سیستم تبلیغاتی شوروی بیرون شد. حتا آنچه که ما به نام مارکسیزم- لنینیزم می شناسیم. پس از تصفیه حساب و آغاز ترور ۱۹۳۲ توسط ستالین اختراع شد.

پس حزب، مارکسیزم را از طریق آثار لنین و یا تبلیغات شوروی جُسته و پراکنده و غیر سیستماتیک فرا گرفت.

مارکس هیچگاه دغدغه بی برای افغانستان و کشورهای مشابه آن را نه داشت. در یک نامه به انگلس می نویسد که: مشوره من به دولت انگلیس اینست تا ملت های وحشی هند و افغانستان را مستعمره نماید.

وی تیوری اش را صرف برای جوامع سرمایه داری صنعتی نوشت، نه جوامع دهقانی آسیایی.

نظریه شیوه تولید آسیایی مارکس که ریشه در نظریه روسو دارد نیز در سطح یک فرضیه باقی ماند و بعد ها ویتفوگیل در باره استبداد شرقی و شیوه تولید آسیایی بر مودل چین و هند شرح تیوریکی نوشت. آنچه را نظام الملک در باره استبداد شرقی در سیاست نامه نوشت، تا دوران حاکمیت طالبان حفظ ماند.

به اساس نظریه استبداد شرقی ما از آن فرماسیون های مارکس چیزی در منطقه به نام فیودالیزم پیدا نمی توانیم. تمام نظام های تولید زراعتی را نه می توان فیودالی نامید. این نظام ها دارای خصوصیت پاترومیننالی و عصبیت قومی اند.

زمین به مالک آن توسط قانون محافظت نمی شود. از همین خاطر هر حاکم و مستبد می توانست با یک ضرب شصت زمیندار امروز را نابود ساخته و مالش را به دیگری که تا دیروز هیچ نبود، بخشش نماید.

نه مارکس به ما توجه داشت و نه ما باید در حق مارکس تهمت ببندیم.  
**صدیق وفا**

فیاض عزیز، کاوشها و ظرافتهای خودت خوشم می آید، اما من چنین گفته ام (بنیاد گذاران تیوری مبارزه طبقاتی، تنها به مطالعه و بررسی جامعه سرمایه داری گذار به سوسیالیزم را مطرح نمودند) یعنی نه گفته ام که مارکس برای افغانستان دغدغه پی داشت. این پارگراف با نوشته شما (صرف برای جوامع سرمایه داری صنعتی نوشت، نه جوامع دهقانی آسیایی) چه تباین دارد مگر به طرز افاده آن .

دوم اینکه نوشته ام : (بعد ها باگسترش جنبش کارگری در مقیاس جهانی، مساله سرنوشت کشورهای به سرمایه داری نه رسیده ، در دو بعد مطرح شد)

سوم این که تا حال همه ما متریالیزم دیالکتیک ، متریالیزم تاریخی و سایر چنین مفاهیم را اگر اختراع مارکس نه میدانیم، ولی از جمله مفاهیم مارکسیستی-لینیستی میدانیم.

این هم مبرهن است که مفاهیم مارکسیستی و لینیستی در زمان حیات آنها نی بلکه بعد به مفاهیم سیاسی افزود شد.

اما حالا به آن نقطه رسیده ایم که پژوهشگران ما آثار بکر و دست نارسیده را از زبانهای دیگر برگردان کنند تا به تازه ها همه آشنایی حاصل کنند.

ما آنچه داریم از همان مکتب است و همان ملا ...

## فیاض بهرمان نجیمی

حزب د.خ.ا.هام و نظریه اش را از شوروی میگرفت. دید حاکم حزب نظریه لنینی. ستالینیستی بود. در حالی که گفتمان دموکراسی و مدل آن در کشور بیگانه نبود. حزب در شیوه رهبری و سازماندهی فعالیتش به نظریه لنینی مرکزیت دموکراتیک دست انداخت.

در اینجا یک اشاره به مفهوم «مرکزیت مطلق» که وفا عزیز چند بار تذکر داده اند، می نمایم. به باور من چنین مقوله بی وجود ندارد و من با آن برخورد کرده ام. مرکزیت دموکراتیک لنینی، نظریه بالشویکی شد، در برابر دموکراتیزم منشویکی برنده شد. آن بُرد آغاز بدبختی و دیکتاتوری آینده بود.

همانطوری که در یکی از یادداشت های بالا متذکر شدم، رهبری ح.د.خ.ا در آغاز با این مقوله نا آشنا بود. بعد ها از اثر آموزش آثار لنین به حسن آن برای کنترل بالای صفوف پی برد.

آن مرکزیت دموکراتیک به گونه اتوماتیک شکل ساختمان حزب را عمودی و اهرمی ساخت، که در رأس رهبر قرار داشت. در مرکزیت دموکراتیک چیزی به نام رأی گیری علنی و آنهم در حلقه محدود بر روی مسایل می باشد. همانطوری که مزدک عزیز هم توضیح داد، به جای انتخاب، انتصاب در سطوح مختلف صورت می گرفت و اعضا حق ابراز نظر و تغییر را نداشتند.

میگویند: در ایدئولوژی های توتالیتار انسان ها به کانفرمیست ها مبدل می شوند. افراد صلاحیت نظر خویش را به رهبران انتقال میدهند و رهبران به حیث قیم آنها حرف میزنند و تصمیم میگیرند.

حرف کانت « در گرفتن فهم خویش جرأت داشته باش » مفقود است.

## صدیق وفا

"مرکزیت مطلق" را که نقطه مقابل (مرکزیت دموکراتیک) است با کنایه یاد آور شده ام؛ معنایش همین حرفهای شماسست " آن مرکزیت دموکراتیک به گونه اتوماتیک شکل ساختمان حزب را عمودی و اهرمی ساخت، که در رأس رهبر قرار داشت. در مرکزیت دموکراتیک چیزی به نام رأی گیری علنی و آنهم در حلقه محدود بر روی مسایل می باشد. همانطوری که مزدک عزیز هم توضیح



داد، به جای انتخاب، انتصاب در سطوح مختلف صورت می گرفت و اعضا حق ابراز نظر و تغییر را نداشتند.

میگویند: در ایدئولوژی های توتالیتار انسان ها به کانفرمیست ها مبدل می شوند. افراد صلاحیت نظر خویش را به رهبران انتقال میدهند و رهبران به حیث قیم آنها حرف میزنند و تصمیم میگیرند."

همین توضیحات شما که نتیجه تحقق مرکزیت دموکراتیک است، در پراتیک طوری که شما برداشت نموده اید همان "مرکزیت مطلق" است.

آن مقوله ای که نزد تان سوال برانگیز بود با کاپی توضیحات خودتان بدان پاسخ دادم. اما کاوش کنید آنها در آثار انتونیو گرامشی ایتالوی یکی از چهره های جنبش چپ (مارکسیزم نقاد) خواهید یافت.

### غری لایق

نقد و نثار نفرین به هر آنچه که با دیروز پیوند دارد به ویژه در میان «حزبیهای» خارج نشین به ناجوری همه گیر و بی انجام مبدل می گردد. بی گمان نیستم که راه به سوی فردا را باید از مسیر نقد دیروز پیمود، ولی پرسش اینست که از کدام دریچه و با کدام ابزار و آگاهی و تا کدام مرز به این نقد چسبید که هم راه یابی به سوی فردا مین گذاری نه گردد و هم روان هزاران گمنام و نامدار سر به کف آن نهضت غرقه به خون آزار نه بیند؟ بیگمان نیستم که ح.د.خ.ا. در چهره نخستین تجربه ای چپ متشکل و دارای استنادهای عقیدوی شناخته شده حامل تاثیر پذیری بیرونی ها و اندیشه های بیرونی نه بوده باشد. این گمان را هم نه میتوان بی پایه شمرد که برخی پیشکسوتان آن ساختار در قید روابط پنهانی با بیرونی ها در حمل اندیشه ها و سلیقه های بیگانه در شکل دهی آن ساختار و پایه های اندیشوی آن بی نقش نه بوده اند. این سرنوشت دردآور جغرافیایست که ما با آن پیوند داریم. چنین بود، چنین است و چنین باقی خواهد ماند. همان حزب با همان ناشایسته گی هایی که منتقدین به آدرسش قطار میکنند، چیزی بهتر و بیشتر از آنچه که بود، نه میتواند باشد. درستی یا نا درستی گزینش همان چوکاتهای ایدئولوژیکی را برای همان حزب و در همان برهه میتوان جداگانه به بررسی گرفت. اگر برای یک لحظه اندیشه را به کنار گذاریم، نوشتن سوگمانه آن حزب از آدمهای طراز نخست آن ساختار و روابط میان آنها، سلیقه ها و دیدهای فردی شان و جنون لجام

گسیخته ای شان برای سردار بودن (به هر قیمتی که شده) در میان توده ای سر سپرده انقلابیون گمراه شده آغاز گردید و تا فروپاشی عبرت انگیز همان ساختار ادامه یافت. بوی بد نادرستی های یاد شده در برگه های نوشته های چند چهره ای رهبری همان حزب هنوز به مشام میرسد. برای برآمدن به فردا، رابطه ما با دیروز باید روشن باشد. این تنها وابسته گان حزب فروپاشیده دموکراتیک خلق نیست که به چنین بازنگری رو بیاورند، بلکه همه آنانیکه در سرنوشت سیاسی سه، چهار دهه اخیر به گونه پی با فرآیند های سیاسی کشور پیوند داشته اند به این بازنگری احتیاج دارند. پراگندگی مدعش در رده های روشننگری افغانی چه در درون و چه در بیرون بیشتر از نه بود یک اندیشه سراسری همه گیر ریشه میگیرد تا از نقد دیروز. هیچ ساختار، حزب و جبهه ای نه توانسته است اندیشه و قطب نمایی وطنی - افغانی را نشانی کند که شایستگی تشکل نیروهای گوناگون سیاسی را برای هدف و دورنمای معین ضمانت کند. جنبش روشنفکری افغانی دارد شامل دور جدید پالیدن ایدیولوژی و نسخه ها از بیرون میشود. هراس دارم که همسخنان فرهیخته برگه در تارهای نقد دیروز چنان بیچند که مجال هرنوع اندیشه برای امروز و فردا در سایه این مامول ناپدید گردد. از من همینقدر ح.د.خ.ا.

### حمید عبیدی

غزنی گرامی، ایدیولوژی آن حزب یک ایدیولوژی توتالیتار بود. پذیرش این ایدیولوژی چیزی جز این چنین حزبی و این حزب چیزی جز چنین سیاست، روحیه و عملکردی را نه تولید کرده می توانست و نه هم تحمل کرده می توانست. در این «منظومه» اگر شخصیت هایی تبارز... می کردند که بخواهند طور دیگری فکر و عمل کنند به سرنوشت گیورگی دیمیتروف، خروشچف، دوبچک مبتلا می شدند.

در مقیاس وطنی هم که مثال بزینم به استناد برخی شواهد میر اکبر خیبر هم یکی از این قربانیان بود- مگر می شد ماسکو سرنگونی داوود خان را برنامه ریزی کند و مخالفت با چنین اقدامی را در ح د خ ا برتابد؟ ناکامی گریاچف نیز از همین جهت بود که می خواست «سوسیالیسم دولتی» را با دیموکراسی تلفیق کند. در همین راستا هم می توان از ناکامی برای نو سازی و بازسازی ح د خ ا سخن گفت.

وقتي کساني فکر بکنند که به «لوح محفوظ تاريخ» دست يافته اند و ماستريلان «مدینه فاضله» را در دست دارند، و از تاريخ «رسالت» دارند تا اين «مدینه فاضله» را با خيز انقلابي و يا با يک خيز و پيمودن چند پله بسازند، ديگر بقيه ي ماجرا روشن است...

در مورد بقيه ي مسایل قبلن نوشته ام. تنها مي خواهيم با اين ادعا که گويان ح خ ا، ادامه و ميراثدار جنبش هاي مشروطه خواهي بوده است، جدن ابراز مخالفت بکنم. ح د خ ا نه ادامه بل بریدن با نهضت هاي مشروطه خواهي بود.

من در مورد نيات نيک هزاران شهيد زير خاک رفته و يا روي خاک مانده شكي نه دارم ... و اما اگر ما از هزاران شهيد گلگون کفن حزب مي گوييم، بايد از هزاران قرباني حاکميت آن حزب و صدها هزار قرباني که جنگ هاي نيابتي در افغانستان بر مردم و کشور ما تحميل کرد نیز ياد کنيم.

من فکري کنم اگر مارکس - که چيزي به نام مارکسيزم را قبول نه داشت - ببيچاره دوباره به دنيا مي آمد و مي ديد از نام او چي چيزهائي واقع شده است حتمن سکتته مي کرد... «نيپ» نشان مي دهد که لينين نیز در همان وهله ي اول مي خواست از ادامه فاجعه جلوگيري کند و اما طوري که ديديم خود او نیز اسير همان سيستمي شد که خود ايجاد کرده بود.

من فکري کنم کساني که از اين همه تجربه هنوز هم درس نه گرفته باشند، اگر فرصت بيايند باز اين فاجعه را تکرار خواهند کرد... من بر اين باورم که ما بايد تا آخرين حجره ي ذهن خود را از سحر آن ايدیولوژي پاک کنيم... اين حرف شما درست است که ما موقعيت جغرافيايي کشور را تغير داده نه مي توانيم - نه مي توان افغانستان را بر يک وسيله ي نقلیه سوار کرد و مثلن آورد کنار آلمان قرار داد. و اما ما به حيث يک ملت مي توانيم از آلمان ها بياموزيم که چي گونه از شکست خود درس بگيريم، بر پاي خود بيستيم و...

اين تنها ح د خ ا نيست بل همزادان آن نیز فاجعه هاي تنظيمي و طالبي آفريدند - يکي از نام رسالت تاريخي و ديگري از نام رسالت آسمان ... و اما، يک نقد

ریشه بی و سیستماتیک و بدون ملاحظه ی ح د خ ا می تواند نمونه بی ارایه کند که بر دیگران نیز اثر داشته باشد.

## صدیق رهپو طرزی

آقای غرزی،

در این پیوند شاد روان ،، مجروح،، نگاه ژرفی دارد. می توان در مورد به گفت و گو نشست.

## صدیق وفا

واژه همسخن که غرزی استعمال کرد، برما چسب میکند، ما همفکران نی بل همان همسخنانیم، زیرا شماری از دوستان بدون پرداختن سیستماتیک و مرحله به مرحله در مسایل مطروحه ، از یکطرف سعی مینمایند که بحث را پراکنده بسازند و ازجانبی هم تلاش مینمایند که یک مبحث را ناتمام گذاشته و به یک مطلب تازه بپردازند ، در حالی که هریک از مطالب مطروحه یک عنوان بحث است.

اما نخست باید از (نقد علمی و سیستماتیک .. حزب بگذریم) یعنی آن را مورد بحث و تبادل نظر قرار دهیم که هنوز در کوجه اول قرارداریم:

در یادداشتهای پیشین در همین صفحه ،رسیده بودیم به (پیش زمینه های پیدایی و ایجاد حزب، ارتشکیل تا احراز قدرت سیاسی)

این را به اجازه همسخنان توضیح می دهیم چون دیگران یا نخواستند ویا نزد شان این مطلب کم ارزش بود و بدان نه پرداختند:

زمینه های پیدایی حزب:

همه میدانیم که در آستانه پایه گذاری حزب، در جامعه شیوه تولید فیودالی حاکم بود، به دلایل معلوم زمینه تشکل طبقه کارگر فراهم نگردید، و مساله

وجود طبقه کارگر، بورژوازی و بورژوازی ملی همه ذهنی گری های افغانستان شناسان شوروی بود، که با توهامات برخی از رهبران حزب عجین شده و توجیحات گذار راه رشد غیر سرمایه داری را در پی داشت، در همینجاست که رابطه تیری با واقعیت از هم گسیخت و واژگون شد، یعنی واقعیت مسخ شد تا تیری انطباق یابد. تیری ای که خود قبل براین مورد مسخ دکماتیک اندیشه پردازان شوروی قرار گرفته بود.

زیر همین چتر: تشکل احزاب انقلابی " طراز نوین" دزهمه کشورهای جهان سوم راه افتاد، حزب (د.خ.ا) از این قاعده مستثنا بوده نمیتوانست. شماری از تحصیلکرده ها حزب را بنیاد گذاشتند، نبود طبقه کارگر باعث شده که حزب نتوانست حزب طبقه کارگر باشد و هم چنان بعد ها که بخاطر تفکیک نام یک شاخه حزب به نام حزب زحمتشان نامیده شد آنهم چون با واقعیت های عینی سازگار نبود از نگاه خصلت حزب در آن تغییر وارد نکرد، هرگاه به دقت عمل میشد و درچوگات روابط بین المللی به حزب خصلت کارگری داده میشد تا مدتی شاید کارا میبود اما چون با خصت ذاتی آن همخوانی نمیداشت آنهم دوام نمی کرد. چون این یک نوع خصلت غیر ارگانیک میبود.

حزب ازنگره اول تا هفتم ثور با آنکه به نام حزب (طراز نوین پرولتری) یاد میشد، اما چنان نبود اما نباید چشم پوشی کرد که در بسیاری از عرصه ها مانند: حزب نخستین سازمان انترانتیک بود که در آن نماینده گان تمام اقوام ساکن افغانستان بسیج و متشکل شده بودند، آرمان واحد و نگرش واحد داشتند، و می شد الگویی برای آینده افغانستان باشد به شرطی که انحرافات درون حزبی مانع آن نمی شد. نمایانند فقر و بی عدالتی وانگشت گذاری بالای عقبمانی شدید جامعه، افشای گسترده مناسبات خان خانی و بهره کشی دهقانان زحمتکش، ترویج شیوه جدید مبارزه سیاسی و اندیشه پی (مبارزه طبقاتی)، مطرح کردن جایگاه زن در زنده گی اجتماعی، مبارزه در راه دموکراسی و آزادی بیان حزب پیشگام و برانزده بود.

اما کاستی های سرشتی در زنده گی حزب دست ناخورده ماند:

۱. اصل مرکزیت دموکراتیک هیچگاهی از اصل مرکزیت فراتر نرفت، اگر ظاهراً اختناق و غیرعلنی بودن حزب را بهانه میکردند، اما رهبری حزب آگاهانه و یا غیر آگاهانه اقدامی برای ایجاد و تقویت دموکراسی درون حزبی

نکرد، زیرا من شاهد ظهور گروه‌هایی انتقادیون به این امر بودم و خودم نیز در یکی از چنین حلقه‌ها در سطح جوانان مکاتب فعال بودم و رهبری ناگزیر بود روزها به پرسش‌های ما پاسخ دهند که تا آخر نتوانستیم پاسخ قناعت بخش دریابیم و تحت فضای "رفیقانه" به خاموشی و ادارشدیم.

انسجام ظاهری حزب و تعمیل جانبازانه دساتیر مقامات بالایی از جانب صفوف، این خیال واهی رانزد رهبری تداعی نموده بود که گویا روح وایمان انقلابی، غنای زنده‌گی درون حزبی را تشکیل میدهد و آنرا از خطرات هجوم هئیت حاکمه درامان نگاه میدارد. این نخستین و بزرگترین اشنباه رهبری حزب بود، اولین پیامد نبود دموکراسی درون حزبی برعکس انتظار، انشعاب در حزب بود.

۲. عدم درک واقعیت‌های عینی جامعه افغانی: منابع آگاهی حزب به تبلیغات شوروی و برخی اندیشه‌های حزب توده محدود بود، برعلاوه حزب به فقدان نیروی متفکر نیرویی که به درک مسایل اساسی جامعه یاری میرساند، مواجه بود، اخبار پرچم یگانه منبع تیوریک وهم بازتاب دهنده پراتیک حزب بود، در این ارگان با همه سجایای آگاهی دهنده آن به استثنای یکی دومقاله تحلیلی در عرصه‌های طبقاتی و سیاسی و غیره مقاله‌های تحلیلی آن نهایت کمرنگ بود.

نداشتن شناخت عینی از پدیده‌های اجتماعی حزب را در تاریخ معلق ساخت. این معلق بودن حزب را متوجه نیروهای مسلح ساخت و حزب از یک سازمان سیاسی به یک سازمان سیاسی- نظامی مبدل شد

۳. احراز قدرت و پیامدهای نخستین آن: پس از اشغال رهبری دولت، حزب با عجله زیر شعار پاک سازی به تصفیه دستگاه دولتی پرداخت، اعضای حزب شایسته یا نا شایسته تقریباً تمام مقامهای دولتی را بدست آوردند، این پدیده در قوت‌های مسلح شدید تر و گسترده تر بود، و مناسبات تازه میان اعضای حزب برقرار شد، جای مرکزیت حزبی را مرکزیت دولتی گرفت و حزب آهسته آهسته در وجود دولت مستحیل و حزب دولت به میان آمد. حزب به سازمان اداری مبدل شد، که بعد دولت توتالیتر جای آن را پرکرد، بعد ها در نتیجه چنین گرایش منفی در ثور ثانی همزمان با فروپاشی دولت، حزب وابسته به دولت از هم فروپاشید.

۴. ورود قوای شوروی و تاثیر آن بالای حزب: تحت شعار انترناسیونالیزم و همکاری برادرانه حزب به یک نیروی اجرایی دست دوم مبدل شد، و این امر آینده مبهم حزب را نوید داد و حزب نه توانست در برابر یک اپوزیسیون مسلح جهادی مقاومت کند، بعد دیده شد که با فروپاشی شوروی و یکه تازی امریکا حزب راه اضمحلال را پیمود. در مورد یک نتیجه گیری بعد از آرای دیگران می اندیشیم.

همینقدر فشرده در این جمعیتی که از همه مسایل آگاهی کافی دارند، بسنده می کنیم.

فقط من خواستم که با جمع بندی این مطالب به پاسخ فیاض جان در همان مسیر نخستین این مبحث چیزی بنویسم؛ ولو بسیار نارسا و پر از کاستی ها می باشد!

تا نتیجه گیری باسعادت باشید!

#### محمد رحیمی

وفای گرامی درود بر شما! تا آنجاییکه مربوط به تاریخ ح.د.خ.ا. از بدو تشکیل تا رسیدن به قدرت و فروپاشی آن می باشد شما درست فرمودید. یک نکته را می خواهم اضافه کنم که عملکرد ح.د.خ.ا. و سایر احزاب وابسته و کاپی شده از حزب کمونیست شوروی همه تقریباً هم سان بودند. اگر موضوع را با دقت ریشه یابی نماییم به این نتیجه خواهیم رسید که اصلاً انقلاب اکتوبریک اشتباه بزرگ تاریخی بود. روسیه هرگز آماده به تحولات سوسیالیستی نبود، بنابراین دولت شوروی در تمام عرصه ها تا فروپاشی، نسبت به کشورهای غربی عقب افتاده باقی ماند. تهداب کج بالاخره ساختمان رابه ویرانی خواهد کشانید و زندگی حقانیت این ادعا را ثابت نمود.

#### صدیق وفا

با ابراز تشکر از دوست محترم محمود رحیمی که به غنای مطالب من افزودند؛ فیاض جان در آن بحثهای انتقادی و یا پرسشگرانه صفوف تا جایی که من به خاطر دارم در خانه همفکران جمع می شدیم و دلسوزانه در مورد سرنوشت حزب می اندیشیدیم. یکی از انتقاد های جدی در مورد رعایت مرکزیت دموکراتیک بود، و یاهم در مورد انتخابی بودن ارگانهای رهبری حزب بر مبنای اساسنامه بود،

تاجایی که به خاطر دارم در همان حلقه که من رهبری آنرا به عهده داشتم، طومار وفهرستی از انتقادها را بیرون نویس وبه خط خوش چندکاپی نموده بودیم، اصل آنرا به کمیته مرکزی حزب وکاپی های آنرا به کمیسیون تفتیش مرکزی وکمیته شهر وناحیه حزبی که من خودم عضو ناحیه بودم سپرده بودیم درآن همین حرفهای مطروحه من البته با خامی همان وقت مطرح شده بود.

ما و دیگر صفوف در آن وقت فقط خواهان تطبیق اساسنامه بودیم .

اساسنامه که تازه در بهار سال ۱۳۴۶ به دنبال مرامنامه انتشاریافت، در آن ماهیت حزب همرا با ایدیالوژی آن مطرح گردید، وگفته شد که حزب برمبنای اتحاد داوطلبانه کارگران، دهقانان، پیش وران و روشنفکران مترقی تشکیل یافته است؛

حقیقت اینست که در آنزمان ما و دیگران نکات سوال برانگیز در مورد ماهیت و ایدیالوژی حزب نداشتیم، زیرا همه ما همان ایدیالوژی و همان اهداف مطروحه در برنامه حزب رانجات بخش میدانستیم وراستی عقل ما هم به عمق مسایل راه نمی یافت وازجانبی به دانش و بینش رهبران اعتقاد خلل ناپذیر داشتیم.

صرف انتقاد ما آن بود که چرا ستنرالیزم بر دموکراسی چربی میکند، چرادرحزب انتخابات نمی شود، چرا مسوؤلین انشعاب مورد بازپرس قرار داده نمی شوند، چرا رهبران سعی نمی کنند که صفوف به آگاهی لازم سیاسی برسند.

از جمله همین آخرین مطالبه ما به مذاق همان شرایط سازگار بود و پذیرفته شد و سیستم آموزش حزبی بعد از سال ۱۳۴۷ به شکل کورسها و سیمینارهای تیوریک پیش برده شد که آن مبحث جداست اگر بعد نیاز بود به آن و نتایج ثمربخش آن هم خواهیم پرداخت.

تفصیل این همه را دوستان مشترک فامیلی ما و شما آگاهی کامل دارند، زیرا گذرگاه و کارته ۴ از جمله محلاتی بودند که چنین بحثها و کورسها و سیمینارها در آن جاها تحقق می یافت.

فیاض جان این جاده یکطرفه نشود که دوستان رامن با نوشته های پراکنده؛ خسته بسازم، بگذار که دیگران ابراز نظر کنند و اگر شما نتیجه گیری کردید،



به گفته ملاها فبها ورنه من هم درموقعش نکات نظر خود را شریک خواهم ساخت.

### حمید عبیدی

محترم آقای وفا ، تا جایی که من دریافتم گفته های شما از موضع ماکسیزم-لنینیزم و با ابزار همین ایدیولوژی، در مورد مسایلی است که مخلوق این ایدیولوژی اند. به همین جهت - البته به باور من - آن چی شما ارایه فرمودید، از حدود و ثغور «مارکسیزم-لنینیزم» به ذات خود نه دارد هیچ عیبی - هر عیب که است از ناهمی و یا کم فهمی و تطبیق نادرست آن از سوی مارکسیست-لینیست هاست» ، فرا تر نه رفت...

### صدیق وفا

عبیدی عزیز، اگر میگفتید مارکسیزم نقاد شاید عمیق تر افاده میشد،

ببیند همین همه مسایل حزب سازی و انقلاب سازی و از همین قبیل مفاهیم و مقولات همه اش ریشه چپ و مارکسیستی دارد، من در یک یادداشت گفتم که بحث مادرینجا از یک چنبری باید بگذرد، حتا به شما عرض نمودم اگر کدام بینش راست گرایانه دارید، پیشکش کنید که قضیه روشن شود و من و دیگران بدانیم که باکی مواجه هستیم، ولی شما درست بجواب من پرداختید که: "من سال های سال به رهبری حزب وفاداری بی چون و چرا داشتم ...." بعد از این جمله با شما از موضع مشترک داخل بحث شدم، اینکه شما حالا چی برداشتی دارید کاملاً حق شماست.

فقط یک حرف دارم وان اینکه : من آنچه دارم آهسته آهسته درخور مطالعه و قضاوت همه میگذارم، شما عزیز هم همان گپهای نظریه پردازان تازه رابیان کنید که ما مستفید شویم، تا چی وقت میگوید که ایدیالوژی توتالیترا بود. این حرف نو نیست این رامن هم گفته ام و میگویم حالا ما ایدیالوژیک فکرنمی کنیم، اما باید یک سئو تفاهم را مرفوع بسازیم، داشتن یک دید منسجم فکری و داشتن یک جانبداری طبقاتی به مفهوم داشتن یک ایدیالوژی نیست، یعنی میتوان یک جهان بینی بازداشت، بی آنکه مسایل اجتماعی را توسط احکام جامد همیشه گی وازبیش تعین شده مورد قضاوت قرارداد، یک مثال ساده می آورم تا تفاوت میان یک حکم ایدیالوژیک با یک نظرگاه علمی آشکارشود، وقتی میگویند "سرنوشت هر انسان را تقدیرش تعیین میکند" در این حکم ،سرنوشت

یک آدم را پیش از تولد او تعیین کرده اند، بنابراین حکم آدم مذکور در زنده گی فردی واجتماعی خود هیچگونه آزادی و اختیار ندارد، پس او یک انسان ناخویشتن، از خود بیگانه و وابسته به اراده یک نیروی مافوق است، ( این یک حکم ایدئولوژیک است) زیرا از یک سوی پایه علمی ندارد و از سوی دیگر به سود انسانهای مرفه تمام میشود و آدمی را از سعی تلاش باز میدارد، این بینش طبقاتی و ایدئولوژیک و به نفع طبقات استمارگر است،

اما برخورد علمی در رابطه به تکوین فردیت اجتماعی یک شخص این است که آدم در بطن روابط معین اجتماعی زاده میشود و در بستر آن روابط تکامل میکند. و میتواند سرنوشت خود و سرنوشت دیگران را از طریق عمل اجتماعی تغییر دهد.

و حرف اساسی ما باز هم بالای تغییر، تکامل و تحول است ....

### فواد پامیری آیینہ

اگر همین چند موردی را که عبیدی صاحب در رابطه با نظریات وفای گرامی ابراز کرده اند، نشانه بگیریم بحث بسیار جالبی باز می شود. مثلن ایجاد حزب دموکراتیک خلق یک ضرورت عینی جامعه ما در همان مقطع زمانی بود. که ارتباط مشروطیت با خاستگاه و پایگاه و مرام حزب دموکراتیک خلق افغانستان همچنان می تواند در جنب این موضوع مورد بحث و مذاقه قرار گیرد.

### حشمت رستگار

مهم این است که با چی دیدی این عینیت را شناسائی میکنیم، از دید مارکسیزم؟ یا همان اندیشه ی ملی مذهبی قبل از ایجاد ح د خ ا.

### فواد پامیری آیینہ

بگذار هر دو دیدگاه در برابر هم قرار گیرند تا زمینه های تفکیک مهیا گردد.

### محمد رحیمی

باعرض سلام به دوستان گرانقدر! عبیدی گرامی به نظر بنده تائیس حزب، مولود همان فضای ایجاد شده در دهه دمکراسی بود، در آن دوران دوجریان

متضاد: چپ ترند شوروی و راست پیروان مکتب سید قطب و محمد قطب گوی  
سبقت را از دیگران بردند. عوامل مهم ظهور و رشد چپ:

۱. شوروی در همسایه گی نزدیک با ماقرار داشت؛
۲. همزمان با آن تبلیغات وسیع از طریق نشرات کتبی آژانس نووستی شوروی، حزب توده ایران، برنامه های دری و پشتوی رادیوی مسکو، رادیوی پیک ایران مربوط حزب توده با کمک ملی مسکو، رادیوی تاجکستان و... ذهن جوانان مارا به خود مشغول و آهسته آهسته شیفته نمود؛
۳. قرارداد های اقتصادی، فرهنگی و نظامی که محمد داوود در زمان نخست وزیری ۹ ساله اش با شوروی، بر اساس این قراردادها پروژه های بزرگی در کشور توسط شوروی هاساخنه و به کار انداخته شدند که ماتاکنون نظیر آنها را نداریم؛
۴. همزمان با آن تعداد زیادی از جوانان کشور مادر عرصه های ملکی و نظامی برای تحصیل به شوروی اعزام گردیدند و با اندیشه چپی برگشتند؛
۵. دستاوردهای شوروی در سالهای ۶۰ و ۷۰ مسیحی در عرصه بین المللی عمدتاً در بخش نفوذ در کشور های فقیر آنقدر چشمگیر بود که ویلی برانت نخست وزیر وقت آلمان غرب برای جلوگیری از نفوذ شوروی و آلمان شرقی در بین اقشار پابینی آلمان غربی، برای اولین بار سیستم خدمات اجتماعی «سوسیال» را ایجاد و عملی نمود که بعدها در سراسر اروپای غرب رایج گردید، البته این صروضداهابه نفع شوروی اکثر آجنبه تبلیغاتی داشتند و هوا داران بیرونی آن از حقایق درون آن کشور کمتر اطلاعی داشتند، جوانانی هم که از کشورهای روبه انکشاف به اتحاد شوروی رفته و تحصیل می نمودند، دنیای پیشرفته غرب را اصلان دیده بودند و از روی تبلیغات تصویر و نفرت انگیزی از آن جوامع داشتند؛
۶. دوری و کم ارزش بودن کشور ما برای غربی هارا نیز میتوان یکی از عوامل رشد نیروهای چپ در افغانستان به حساب آورد. همچنان ده ها عوامل خورد و بزرگ دیگر سبب تاسیس و رشد چپ ترند شوروی در کشور گردیدند. دوستان عزیز اینک تاسیس حزب یک ضرورت عینی بود یا نبود؟ لطفاً خود قضاوت نمایید.

## صدیق وفا

حزب (د.خ.ا) به دلیلی ادامه دهنده و میراث دار نهضت مشروطیت اول و دوم و نهضت‌های آزادیخواهی بود که: اصول اساسی و برنامه پی حزب ملهم از دیدگاه‌های رهبران چپ اندیش آنزمان بوده و در محراق آن (دفاع از استقلال، تمامیت ارضی، حاکمیت ملی، دفاع از منافع انسان زحمتکش جامعه) مطرح بود، اهدافی که نهضت‌های یاد شده نیز در برابرشان قرارداد داده بودند، اما بنابر استبداد شدید و بی رحمی از سوی حاکمان جابر به خون کشانیده شد و نیاز مبرم بود تا چنین اهداف به وسیله سازمان‌های تحول طلب ادامه داده شود تا جامعه افغانی از ظلمت سرای تاریخ در محراق مبارزه دادخواهانه کشانیده شود.

ازنگاه من و بسیاری رهروان چپ اندیش و ترقی پسند حزب (د.خ.ا) چنین زمینه‌ای را فراهم ساخت که برحق میراث‌دار و ادامه دهنده آن نهضت‌ها می‌باشد.

- مساله ایدیالوژی و پاسخ به پرسش‌های دیگر را در پارگراف‌های بالا مطالعه فرمایید.

## محمد رحیمی

آنچه مربوط می‌شود به رشد راست افراطی، مینوان آنرا در دو جنبه واکنشی خلاصه کرد:

۱. واکنش داخلی: روحانیون، پیرها، سیدها و خواجه‌ها، میرها و... از ترس از دست دادن موقف‌های پردرآمدشان با استفاده از دین یک تعداد جوانان را در برابر چپی‌ها، با استفاده از ازابیدپولوی و وارد شده اخوانیزم بسیج نمودند و احزاب بنیادگرای اسلامی را تاسیس کردند؛

۲. واکنش بیرونی: در این جای شکی نیست که تقویه بنیادگرایانه اسلام سیاسی به خاطر جلوگیری از نفوذ شوروی در کشورهای نفت خیز عربی توسط غربی‌ها به خصوص انگلیس و سپس امریکا صورت گرفت و این پروژه بعدها به بهترین

و موثرترین سلاح در جنگ‌های افغانستان در برابر شوروی و بهانه‌ی برای حضور غرب در کشور ما مبدل گردید.

## حمید عبیدی

با سلام پر از مهر به همسخنان ،

نخست عرض شود که صراحت ، بی‌مهری و بی‌احترامی نیست . در فیسبوک وقتی تبصره می‌نویسم ، برای پیشگیری از درازی سخن ناگزیر از تعارفات طولی باید انصراف نمود. دوم این که در مورد مسایل مطروحه باید رک و راست و بدون ابهام سخن گفت ، با ماستمالی کردن نه با جایی رسیدیم و نه به جایی خواهیم رسید

حال در مورد مشروطه خواهی و ح د خ ا عرض من این است :

۱- مشروطه خواهی نهضت های اصلاح طلبانه ( ریفورمیستی) بودند ؛ و اما ح د خ ا یک حزب انقلابی بود

۲- نهضت های مشروطه خواهی غیر ایدیولوژیک بودند ؛ ح د خ ا یک حزب ایدیولوژیک بود

۳- نهضت های مشروطه خواهی ملی گرا بودند؛ ح د خ ا انترناسیونالیست بود

۴- نهضت های مشروطه خواهی هیچگونه وابسته گی خارجی نه داشتند ؛ ح د خ ا وابسته گی خارجی داشت و این بسیار فراتر از الهام اندیشه بی می رفت

۵- در حالی که در هنگام تاسیس حزب هنوز شمار کثیری از رهبران و شخصیت های مشروطه خواه زنده بودند هیچ یک از میراثداران زنده ی آن به ح د خ ا نه پیوستند؛ -حضور نورمحمد تره کی که قبلن در جنبش ویش زلمیان بود و در آن حرکت نیز آدم مهمی شمرده نه می شد، قاعده نه که در شمار استثنا قرار می گیرد

۶- از لحاظ سازمانی و تشکیلاتی هم هیچ شباهتی میان آن نهضت و این حزب وجود نه داشت

۷- مشروطه خواهان به ویژه سومین نسل آن اصولن طرفدار دیموکراسی در همین مفهوم شناخته شده ی جهانی امروزی بودند ؛ ح د خ ا این نوع دیموکراسی را دیموکراسی بوژوازی و شکل دیکتاتوری طبقات استثمارگر بر طبقات استثمار شونده می شناخت.

اگر این تفاوت های بنیادی را مد نظر بگیریم تاسیس ح د خ ا ، در واقع بریدن از سنت های جنبش های مشروطه خواهی بود، نه تداوم آن

قبول نه دارید بیاید برویم از آخرین بازمانده های نهضت مشروطیت پرسیم

در مورد پرسش های دیگری که من مطرح کرده بودم در تبصره های آقای وفا جوابی به آن ها نه دیدم – با آن که دو سه بار مرور کردم و حتا عینک های خود را شستم و باز دیدم

سخن من این است که نه یک ، دو و یا سه تجربه ، بل تجربه ی عملی همه ی احزاب معتقد به ایدیولوژی مارکسیزم-لنینیسم که در قدرت قرار داشتند – از شوروی و اروپای شرقی تا چین و کامبوج و کیوبا و از افغانستان تا افریقا و امریکای لاتین شکست خورده اند. پس با ابزار خود این ایدیولوژی نه می توان شکست هایی را که محصول خود این ایدیولوژی اند شناسایی کرد

من در تبصره های قبلی نوشته بودم راه رشد غیر سرمایه داری منبع مشروعیت نظری ح د خ ا بود. این نظریه خود منبعت از نظریه گذار جهان از سرمایه داری به سوسیالیسم ... امروز که دیگر «ارودگاه جهانی سوسیالیستی» به حیث یک تجربه ناکام فروپاشیده است، نظریه «راه رشد غیر سرمایه داری» نیز پایه و اساس خود را از دست داده است.

باز گیریم که :

- نظام شوروی و نظام های متحد آن فرو نه می پاشیدند

- در افغانستان ضد انقلاب سر بلند نه می کرد و امپریالیزم نیز مانع کار ما نه می شد

- حاکمیت ح د خ ا به صورت بلامنازه استقرار می یافت و ما برنامه ی خود را به منصفه اجرا می گذاشتیم

در این صورت نتیجه ی کار پس از چند دهه چی می بود- آیا ما فراتر از جایی میان تاجیکستان و مغولستان می رسیدیم؟

پاسخ من منفی است . آقای وفا ، اگر پاسخ شما مثبت است، پس یک نمونه ی موفق از تحقق این نظریه را ارایه بفرمایید»

منتظر پاسخ آقای وفا به این پرسش استم

### صدیق وفا

آقای عبیدی عزیز،

من گفتم که حزب ( د.خ.ا) از نهضت‌های مشروطیت و آزادی خواهی الهام گرفت و در عرصه سیاسی ادامه دهنده آن آرمانها بود.

شما لحظه بی تصور کنید که در سال ۱۳۴۷ ودرلیسه حبیبیه قراردادید! در آنزمان به حقانیت راه انتخاب شده حزب همه صحنه میگذاشتیم و شما از جمله هواخواهان حزب بودید، اما من بخاطر ندارم که در آن سالها عضویت حزب رداشته بوده باشید.

- حزب ( د.خ.ا) قایم مقام آن نهضتها نی بلکه حق داشت که از حرکت‌های ریفورمیستی بیاموزد و راه انقلابی را برگزیند.

- نهضتها در اساس چپ میانیدشدند، هرچند در آنزمان این اصطلاح مروج نبود، بلی حزب ایدیالوژیک بود، اما حالا ما ایدیالوژیک بودن آنرا نقد مینمایم:

دلایل آنرا یکباردیگر بیان میدارم:

شرایط ذهنی پذیرش تفکر مارکسیستی که خواهان استدارکات غنی علمییست به ویژه در عرصه جامعه شناسی در جامعه عقب مانده افغانستان وجود نداشت، حزب ازنگاه اندیشه وتفکر، شاخه پی ازبقیای "سومین بین الملل کمونیستی" بود که بر فراز جامعه افغانی روپیده بود، این شاخه کدام ریشه اندیشه پی در جامعه افغانی نداشت.

از سوی دیگر؛ شرایط عینی درک مارکسیزم بحیث جهانبینی پرولتاریا مساعد نبود.

- از ملی گرایی میتوان به انترناسونالیزم گذشت زیرا بسیاری ازجنبشهای آزادیبخش ملی به پروسه جهانی پیوستند، روشنفکران ما در عصر مشروطیت و آزادی خواهی ملی می اندیشدند ودرهمان زمان همان ملی گرایی عنصر پیشرونده ومترقی بود درتعریف چپ هم آمده است: هرحرکت ضدارتجاعی و دادخواهانه چپ است، اما سیرتحوّل وتکامل چپ خیلی ها پیچیده وگسترده است که همه به آن آشنایی داریم .

اینکه حزب بعد فرضیه های شما درخط تاجکیستان وازبکستان قرار میداشت، آیا نظر به موقعیت فعلی افغانستان ازنگاه صلح وامنیت واستقرار بهترنمی بود؟

حالا ما وشما از بالای کوهها جنگ ببرها راتماش میکنیم، امادر زمان قدرت حزب هر یک مجریان سیاست آن حزب بودیم و در شعبات حساس ایفای خدمت داشتیم.

حالا باچنان حزب فروپاشیده وبدون رهبر و رهرو هرکس میتواند بازی کند وسیاست آن حزب را به تمسخر گیرد.

توجه کنید درهمین چندهفته پی که ما وشما بجان هم افتاده ایم وخود راازدرون میخوریم کدام یک از رهبران طراز اول حزب به استثنای مزدک عزیز، کدام یک از رهبران وکادرهای احزاب وسازمانهای باقیمانده ازحزب دیروز خود رامکلف دانسته اند که از آرمانهای برباد رفته شان پشتیبانی کنند.

اگر این مدرسه واین معلم باشد حال طفلان خراب می بینم.



بهرحال شما به هیچ یک از پرسشهای نخستین من پاسخ نه دادید ،اما توقع نموده اید که من به پاسخ پرسشهای تان پردازم.

من در حد توان منحيث یک آدم مستقل ،اما معتقد به آرمانهای گذشته حاضر هستم به هرگونه پرسش در صورتی که ملاحظات بحث رعایت شود خواهم پرداخت.

### غری لایق

"کارمل جای پایت بسیار داغ است . من هرگز نمی خواهم در جای پایت پا گذارم . من میخواهم با قدمهای خود پیش بروم و بشما نیز توصیه میکنم باین حقیقت توجه کنید و کتابهای که در شریط پیشرفته اروپایی نوشته میشوند در محیط عقبمانده قبیلهای ما قابل تطبیق نیست " . این گفته ها از زبان زنده یاد میر غلام محمد غبار در کتاب شادروان عبدالقوس غوربندی "نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان" نقل شده است .

برداشتهای من از اندیشه های مارکسیزم - لنینیزم به چند کورس سربسته حزبی " بنیاد آموزش انقلابی " به سرپرستی محترم صدیق وفا در گذرگاه کابل ، چند اثری که در حوزه های حزبی همانگاه دست به دست می شد و نیز روزهای آموزش در اتحاد شوروی وقت طی سالهای ۸۰ محدود است . رسیدگی به نارسایی های این اندیشه و زیانبار بودن آن برای بشریت از دایره صلاحیتهای علمی و تجربی من خیلی فاصله دارند ، اما آنچه به سرگذشت دراماتیک جنبش داد خواه کشور و به ویژه حزب فروپاشیده دموکراتیک خلق پیوند دارد به حکم تجربه و دید های فردی خویش میشود جرئت کرد با همسخنان گفتگو را ادامه داد .

چرا شادروان کارمل زنده یاد غبار و شهید خیبر را "میرهای محافظه کار"(همان کتاب غوربندی) مینامید ؟ میتوان در این نمونه بریدن و گسستی را که محترم عبیدی بر آن پافشاری دارد ترجمه کرد ؟ "... شادروان غبار وظایف روشنفکران کشور را بر بنیاد تداوم وظایف اجرا ناشده جنبش مشروطیت فورمولبندی می نمود ، در حالیکه بېرک کارمل این وظایف را در انقلاب ملی

دموکراتیک و در نهایت اعمار جامعه سوسیالیستی بر مبنای "اندیشه های پیشرو عصر" (سوسیالیزم علمی) مطرح میکرد... (همانجا) اینکه مارکسیزم - لنینیسم در کلیت اندیشه سالم و یا نا سالم برای بشریت بود و یا است میگذارم به دانشمندان این عرصه ، ولی آنچه را که ح د خ ا در لفافه ی این اندیشه به حیث نسخه تمام عیار برای رهایی وطن سنتی ، مذهبی و قبیله‌ای از چنگ نابرابری ها و عقبماندگیها در رده های روشنفکری جامعه هل داد و زمان و نیروی یک نسل انقلابیون آزاده را در پخش و "مادی ساختن" آن برباد داد پیامد های ناگوار برای وطن ، مردم و نیروهای آگاه و دادخواه در پی داشت . یقین دارم که درد های موجود افغانستان هنوز هم در چوکات نسخه های مارکسیزم و یا هر اندیشه بیرونی دیگر درمان پذیر نه خواهد بود . مردم بلا پرورده وطن به یک اندیشه وطنی و سرزده از درد ها و مصیبت های موجود کشور نیازمند است .

### صدیق رهپو طرزی

من به این باورم که در هر دو سمت نگاهی به ریشه نماییم. در بخش مارکسیزم روسی کوه های از بررسی ها در برابر ما قرار دارند. البته من به نگاه سنگواره پی که هنوز هم ذهن برخی از مبارزان ما را در چنگاش می فشارد، باور ندارم. اما، آن چي از اهمیت درجه یک برخوردار می باشد، حال خود ماست. من در این دو دهه بیش تر به این امر اندیشیده ام و نوشته ام که نخست از همه همبود و جامعه خود را شناخت. بعد می شود تا بر اساس های نیازش به کار دست زد.

### صدیق وفا

من هم در کامنت بالا هنگام برشمردن ایدئالوژیک بودن حزب همین مساله فقدان شناخت جامعه را طور آتی بیان داشته ام.

دلایل وانتقاد ما بر ایدئالوژیک بودن حزب دیروز ما:

(شرایط ذهنی پذیرش تفکر مارکسیستی که خواهان استدارکات غنی علمیست به ویژه در عرصه جامعه شناسی در جامعه عقب مانده افغانستان وجود نداشت، حزب از نگاه اندیشه و تفکر ، شاخه پی از بقایای "سومین بین الملل کمونیستی"

بود که بر فراز جامعه افغانی روپیده بود، این شاخه کدام ریشه اندیشه بی در جامعه افغانی نداشت.

ازسوی دیگر؛ شرایط عینی درک مارکسیزم بحیث جهانبینی پرولتاریا مساعد نبود).

این را به آن سبب نوشتم که موضوع شناخت جامعه را من مقدم تر مطرح نموده ام

### فرید مزدک

آرمان ما پیشرفت اقتصادی ، رشد فرهنگی ، آزادی ، دموکراسی و عدالت اجتماعی بود ، است و خواهد بود . تا اینجا همه چیز درست است . اصلن مشکل کلان و اساسی ح د خ ا و سایر احزاب همگون پذیرش اصل راه رشد غیر سرمایرداری بود . البته در میان بقایای آن حزب هنوز هم عاشقان این اصل کم نیستند . نقش فاجعه بار لنینیسم و حزب کمونیست اتحاد شوروی در این زمینه قابل توجه است . " اتحاد شوروی " به راه رشد سرمایرداری نیاز داشت . انقلاب اکتوبر روسیه و تمام کشور های را که به امپراتوری اتحاد شوروی کشانده شده بودند به بیراهه برد . کشور های اروپای شرقی ، جمهوریهای بالتیک ، آسیای میانه ، کوبا ، انگولا و افغانستان اگر براهی میرفتند که جاپان ، کوریای جنوبی و اسرائیل رفتند بی چون و چرا در وضعیت بسیار خوب قرار میداشتند . خیال پردازی های راه رشد غیر سرمایرداری و " جنبش سمتگیری سوسیالیستی " در عقبمانده ترین کشور های جهان چیزی نبود جز یک برنامه تعرضی مسکو برای گسترش حوزه نفوذ در مقابله با ایالات متحده آمریکا و متحد ینش . بر اساس تیری راه رشد غیر سرمایرداری افغانستان ، اتیوپی و لیبی باید حالا سوسیالیسم را تجربه میکردند . در سال نخست حاکمیت حزب با صدور فرمانهای سوسیالیستی اساس " سوسیالیسم افغانی " را گذاشته شده بود . واکنش در برابر اصلاحات باید آن دولت قهار را اصلاح میکرد اما آنزمان یک جهانبینی بر قدرت حکومت میکرد و دیدن کشور و وطن ممکن نبود

بحران ۲۰ سال اخیر " چپ افغانی " را به یک نیروی کم وزن و بی تاثیر مبدل ساخته است . پس از سال ۱۹۹۲ بقایای ح د خ ا نتوانستند اوضاع را تحلیل درست کنند . باور به " مارکسیسم . لنینیسم " و انتظار احیای دوباره یک

قدرت جهانی ضد امپریالیستی مشغله اصلی فکری آنها و مانع برخورد و اقبینانه نسبت به انکشاف او ضاع منطقه و کشور بود . امروز ۳ گرایش را در بقایای ح د خ ا و حزب وطن میتوان دید :

۱. پافشاری روی اندیشه ها و راه کار های دیروزی .

۲. انتظار ، ترصد و امید واری به ظهور یک " قدرت جهانی ضد امپریالیستی " و به کمک آن دوباره به قدرت دست یافتن .

۳. نقد دیروز و جستجوی راه کار های جدید .

ما به نگرش نو نیاز داریم و بدون نقد دیروز به آن دست نخواهیم یافت . ترس از نقد دیروز زیر هر نامیکه باشد مارا به پیش نمیرد. پذیرش راه رشد سرمایرداری و کوشش برای ایجاد یک جریان نیرومند سوسیال دموکراتیک باید به اصل اساسی اندیشه و عمل نیرو های چپی کشور ما مبدل گردد . ما به جامعه با اقتصاد پیشرفته ، ثروتمند ، دموکراتیک و متکی بر عدالت نیاز داریم و به این هدف صرف با رشد سرمایرداری در کشور میتوانیم نایل گردیم.

### فواد پامیری آیینه

عمری چکش برداشتم و بر سر میخی که روی سنگ بود کوبیدم. اکنون می فهمم که هم چکش خودم بودم، هم میخ و هم سنگ!

فرانتس کافکا

### صدیق وفا

برخی اندیشه های مارکس را یاد آور میشویم:

گذار سوسیالیستی تنها نتیجه پخته گی وین بست مناسبات سرمایه داری پیشرفته است، بر بنیاد این اندیشه مارکس پیشبینی میکرد که انقلاب سوسیالیستی در آلمان سده ۱۹ رخ میدهد.

و اما سرنوشت کشورهای به سرمایه داری نارسیده ؟

در برابر سه اندیشه بنیادی مارکس، دو طرح تازه از سوی اندیشه پردازان بعدی - به شمول لینن پیش کشیده شد:

الف: " کمونیزم مرحله عالی سوسیالیزم است" در اینجا دیگر واژه " بشر" را نمی یابیم، (رفقا ودوستان دقت کنند که من در یادداشتهای بالا هم هم این مطلب را گفته آمدم )، زیرا از دیدگاه لینن اینجا دیگر واژه " بشر" رانمی یابیم، زیرا از دیدگاه لینن وکنگره ۲۵ حزب ( ک.ش) سوسیالیزم میتواند دریک یا چند کشور به پیروزی برسد.

ب: انقلاب سوسیالیستی در "سست ترین حلقه سرمایه داری " ( به قول لینن) رخ خواهد داد، نی درمرحله پخته گی وین بستی سرمایه داری که مارکس گفته بود.

و در ادامه این دو طرح تازه: طرح سوی پیش کشیده شد، کشورهای به سرمایه داری نارسیده نظیر افغانستان لزومی به بنیاد مادی - طبقاتی ( مادی : نهاد های پیشرفتهء تولید مادی ؛ طبقاتی : طبقه کارگر وقشر روشنفکری وابسته به آن) خودی ندارد تا به سوسیالیزم برسند، (رفقا ودوستان توجه کنید که نظریه پردازان شوروی سابق چه گلهای را به آب میدادند) خوب توجه کنید ودوبار بخوانید: بنیاد مادی آنها را سوسیالیزم تشکیل خواهد داد و بنیاد طبقاتی آنها پرولتاریای جهانی .

بدین گونه با احراز قدرت سیاسی دراین کشورها توسط یک حزب پیشاهنگ انقلابی، زمینه گذار به سوسیالیزم فراهم میشود. این مرحله گذار را مرحله رشد غیر سرمایه داری نام نهادند.

### صدیق رهپو طرزی

به باور من اکنون پس از این بررسی ها، زمان این کار فرا رسیده است که به حال و وضع خویش پردازیم. ما نیاز دارم تا به بررسی ژرف در خط جامعه شناسی از کشور ما - در چارچوبی که پس از ۱۸۸۰ع. شکل گرفته است - دست بزنیم. در این مورد به بزرگی کوه های هندوکش (سیاه کوه) دربرابر آگاهان ما مساله هایی برای کاوش و تحقیق قرار دارند. به باور برخی کارشناسان، ما درگیر مناسبت های دهقانی- قبیله پی هستیم. از این سوژه یا موضوع های که همسخنان پیشنهاد می نمایند، می توان گفتمان را آغاز کرد. دید من این هست تا دیگران را چي نظر باشد.

## صدیق وفا

از نگاه من که چندان به پرنسیپهای مباحثه در این سخنگاه آشنایی ندارم بهتر است نخست مدیران بخش گرداننده گی ازیک مطلب) «چرا نقد گذشته و اکنش میآفریند؟» ( نتیجه گیری کنند و سپس به موضوع ( مناسبات دهقانی) خواهیم پرداخت. دوستان لطفاً قاعده و مراحل بحث را مراعات کنند.

## حمید عبیدی

از نظر من هنوز بحث نقد ح د خ ا پایان نه یافته است: دوستان دیگری نیز این جا استند که ممکن است در زمینه گفتنی هایی داشته باشند.

## صدیق رهپو طرزی

با این روال من فکر نمی کنم از این دایره پایی به بیرون بگذاریم. به دسته بندی آقای مزدک توجه تان را می خواهم. من به بخش سوم علاقه دارم و می خواهم به کاوشگری و بررسی دست بیازم. اگر به گونه دیگری است باید یک عمر دیگر هم انتظار کشید. درب این برگه به روی همه باز است. آنانی که علاقه می گیرند در بحث های اشتراک می نمایند و آنانی که تمایل ندارند، دست زیر الاشه نشسته و ما را از بالای کوه تماشا می کنند.

## محمد رحیمی

درودبر همه دوستان گرامی! من فکرمیکنم آهسته آهسته به پایان این بحث نزدیک میشویم، جای نهایت خوشی است که قدم به قدم هم سخنان به هم زیانان وهمفکران تبدیل میگرددند. اکنون زمان آن فرامرسد که به پیشنهادات مزدک عزیز در مورد انتخاب راه آینده ما و کشور ما عطف توجه نماییم. کسانیکه بامقدم بر میدارند حتماً دست به کار خواهند شد، کسانیکه به قول رهپوی گرامی از بلندیها ما را تماشا می کنند، اگر چیز خوب و به درد بخوری برای پیشرفت وتأمین عدالت اجنماعی در کشور ارائه نماییم، حتماً ما خواهند پیوست.

## حمید عبیدی

من با آن چی آقای مزدک گفته اند و من آن را در شکل دیگری مطرح کرده بودم، طبعن موافقم. اگر دیگران نیز چنین فکر می کنند پس باید از آن نتایج لازم را استخراج و با صدای بلند اعلام نماییم. در این مسایل دیگر نه باید

شرمندوک و زیرلی سخن بگویم. پس از وداع با گذشته و رفع مسوولیت اخلاقی و سیاسی در قبال آن می توانیم با وجدان آزاد و خرد ناشی از تجربه به آینده بنگریم. بگذار همسحنان در این مورد ابراز نظر کنند تا مواضع روشن باشند.

## صدیق رهپو طرزی

آقایان رحیمی و عبیدی،

من با شما موافقم. باید دید گاه ها را به روشنی بیان کرد و به سوی آینده گام برداشت. تا جایی که یادم هست،

من این مساله را در سال ۱۹۹۳ ع. به خانۀ عنایت سادات برای رفقا، گفتم. ساده: بیاید گذشته را نقد به مفهوم سره کردن خوب از بد نماییم و دید گاه مان را نسبت به آینده که ریشه در حال و وضع خود ما داشته باشد، در برابر همه قرار دهیم. نتیجه همان شد که از مسکو هدایت آمد که من را دیگر در این امور حصه ندهند.

من با دوستان دیگر کار برای رفقا، کانون روشنگران افغانستان، را روی دست گرفتیم. این امر تا تحول سال ۲۰۰۱ ع. با فراز و نشیب هایی ادامه یافت.

از این تجربه که آقایان عبیدی و نجیمی در آن نقش داشته اند، می توان بهره گرفت. البته آقای عبیدی و نجیمی تا کنون هم سکاندار اند. پیشنهاد من این است که آقای عبیدی با نتیجه گیری از گپ های زده شده، خط آینده را در برابر ما قرار دهد. البته ما پس از گذراندنش از پرویزن نقد، به کنکاش می گیرم. تا بعد

## صدیق وفا

نجیمی عزیز با آنچه شما در نخست این مبحث مطرح نمودید و آنچه دیگران ادامه دادند، اگر به گفتهء شماری از دوستان این مبحث با آنکه به استثنای دوسه تن دیگران دراصل موضوع نخواستند داخل بحث شوند واز حواشی

گذشتند، از نگاه من که درکنار آن چند تن بیشترین توضیحات و اشارات را به عهده داشتم ( ۳۵ درصد کامنتها ازمن است ) ، اگر نکات آتی در نتیجه گیری تان در نظر باشد، بهتر خواهد بود.

اما با آنهم تاجایی که ملاحظه شد، جایی همچو من در این جا که شماری عمده تحملم را ندارند، در بحثهای آینده خالی خواهد بود. زیرا در این سن و سال نیاز نیست که بالای پوستین باب که هیچ کدام آنرا در اختیار هم نداریم ، با کسی در جدال باشم ( البته من میدانم که هیچکدام چنین آرزویی را نداریم، اما دوری ها، فاصله ها و عدم شناخت دقیق از حالات همدیگر و به ویژه خواندن دقیق نوشته طرف مقابل و در نتیجه بروز سئو تفاهمهای ناخواسته باعث آن شده است )

به هر حال نکات پیشنهادی من برای نتیجه گیری نقادانه این بحث:

- زنده گی اجتماعی- سیاسی مسایل متنوع را در برابر احزاب منجمله حزب ( د.خ.۱) ازتاسیس ۱۳۴۳ تا زوال ۱۳۷۱ قرارداد، حزب بحیث یک ارگانیزم در همان مقطعی تاریخی واکنش خویش را نشان داد، که در آن گاهی اراده های جمعی و گاهی هم اراده های فردی عمل کردند.

- حزب د.خ.۱ در ۲۸ سال حیات خویش به شمول دوره حزب وطن، بحیث اراده های چندگانه با بینش دگماتیک و الگو برداری های بی مورد از جنبش پیشرو و ویژه گی های تباری و قومی درون حزبی پیوسته بسوی اختناق و سنترالیزم رانده شد، دموکراسی درون حزبی محدود و تبعات آن ( انشعاب، چند دسته گی که با پذیرش گرایشهای متنوع متفاوت بود و به اراده های فرکسیون قریب، حزب را به طرف گرایشهای ناهنجار کشاند.

- تحمیل ایدیالوژی طبقه کارگر به حزبی که پایگاه اساسی آن را طبقه کارگر تشکیل نمی داد، جفای تاریخی و کارناسودمند بود.

- از خود بیگانه گی حزب چندبار صورت گرفت که گاهی شاهد مستحیل شدن آن به دولت و ایجاد پدیده تازه ( حزب - دولت توتالیتار) بودیم و گاهی هم با ورود قوای شوروی تحت شعار انترناسیونالیزم پرولتری شاهد آن بودیم که



حزب به یک سازمان اداری - نظامی وبه یک نیروی اجرایی دست دوم مبدل شد.

فیاض جان، اگر خواستید که از این مبحث چیزی به نام نتیجه گیری نقادانه داشته باشید، در پهلوی نکات نظر دیگران این نکات در اختیار تان گذاشته شد.

### محمد رحیمی

آقای وفا سلام! من با این فرموده شما «... شماری عمدی تحملم را ندارند» موافق نیستم، در بالا من نوشتم که ما به هم نظر شدن نزدیک و نزدیکتر می شویم، در آغاز بحث تفاوت نظرهایی میان دوستان وجود داشت، ولی آهسته آهسته فروکش کرد. دموکراسی همین است.

وفای گرامی پیشنهاد من این است که لطفاً در برداشت تان تجدید نظر کنید. باور کنید اکثریت مطلق دوستانی که در این صفحه اظهارنظری کنند و می نویسند مردان آئینه دل استند.

### حشمت رستگار

وفای گرامی ! اگر همین نفیصه های پرا که شما بر شمردید، اگر به آن تأمل کنیم و اگر بر پایه ی همین غلطی ها و کمبود ها ، عمل کرد و فعالیت های ح د خ ا را بررسی کنیم ؛ دستاورد های پراز تراژدی و زیان را پیش روی خود می بینیم . همین " تحمیل ایدئولوژی " و از " خود بیگانگی " که شما نوشید ، در مصاحبه ی مزدک گرامی با همین مفاهیم تذکر رفته است که موجب احساسات آتشین پاسداران ح د خ ا ! شد. قابل توجه است که همه ی شاخه های ایجاد شده از بقایای دیروز ح د خ ا که هر کدام نام های دیگر را بخود انتخاب کرده اند و هیچ کدام نام ح د خ ا را ندارند در این احساسات شریک می شوند.

### علی رستمی

فیاض عزیز! نظریات و بحثهای جداگانه و بطور انفرادی که بر بنیاد سلقیه ها و درک فردی اشخاص از گذشته باشد، چه دردی ما و سایر نیروهای چپ و دموکرات را دوا میکند جز اینکه وقت را ضایع ساختند کاری دیگر ساخته نیست . برای اینکه کسانی که در رخداد های گذشتهء تاریخ وطن ما بالخصوص

رهبرای ومجریان سیاستهای بنیادی حزب دموکراتیک خلق افغانستان وجود نداشته باشد وبانها رودرو جروبحت صورت نگرید ما نمی توانیم به نتایج مطلوب برسیم این عمل ما بمانند انستکه"اب در هاون کوبیده شود". دوم طوریکه معلوم است شما بران اساسات وارزشهای که اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان باورمند بوداند شما معتقد نیستید شما به گونه دیگری برداشت وتحلیل دارید که بان جور نمی آید. شما جهت ان فعال شوید تا یک مجمع بزرگ حزبها را که نامش را هرچه میگذارید تشکیل داده که درانجا این همه مسایل طرح ومورد بحث قرار گیرد تا ما بتوانیم که به قناعت همدیگر بپردازیم ودر غیران مانند مزدک وسایر افراد که خودتربیه شده دست انهاست کافی نه بوده واین کاروانی که جلو ان بدست داریدبه منزل نمی رسد. شماخود ازجمله اعضای فامیل محترمی هستید که عده پی زیادی از خانواده شریف شما مانند نیپتون جان (که تابیش از رفتن به امریکا)یکی از پیش قدمان نهضت سازمان دموکراتیک زنان کشور که تحت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان قرار داشت، بود. وهمچنان پدر بزرگوا ودموکرات وفریهخته شما میر محمد اسمعیل "سرور" که درمیان مردم ما بالخصوص درچنداول کابل از احترام خاصی برخوردار هستند ارتباطات تنگاتنگ با رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان بالخصوص جناح پرچم داشتند که انها هم باید در این مسایل وجروبحتها سهم بگیرند ونطریات شان قابل احترام وشنیدن میباشد

### فیاض بهرمان نجیمی

دوستان عزیز،

واضح است که با یک عنوان نمی توانیم همه مسایل را بشگافیم. جای شک نیست که به بخش های مختلف این بحث، بار بار، برخوایم گشت. اما جریان مباحثات نشان داد که هنوز هم بسیاری از مسایل و استنتاجات مطروحه در اسناد ح.د.خ.ا برای عده پی قدسیت دارد.

ارجند من به بعضی همسخنان مراجعه نمودم تا در بحث سهیم شوند، ولی با سکوت خویش، پاسخ رد به راه افتادن جریان انتقادی دادند. نکته مهم اینست که ما ضرورت نداریم، حلقه اول رهبری بیاید و به پرسش های ما پاسخ دهد. جریان های انتقادی همیشه اقدامات مستقلانه اند!

به هر حال در جریان بحث دو طرح اساسی از جانب عزیزان وفا و رهپو وجود داشت، که بر اساس آن ها دیدگاه های خویش را، اگر به حیث نتیجه گیری قبول شود، مطرح میکنم:

- جریان مارکسیستی در روسیه همیشه جدا از لنینیسم بوده، که نمایندگان آن هم در آغاز سده ۲۰ و هم آغاز سده ۲۱ از میان دانشگاهی ها بوده اند.
- این جریان به شدت منتقد لنین بود و است. آنها به ویژه در آثار «مارکسیزم پسا شوروی» شان، تفاوت ها و تضاد های لنین با مارکسیزم را نشان داده اند.
- جریان دیگری هم در سالهای اخیر به وجود آمده، که لنینیسم را مارکسیزم عصر امپریالیزم میدانند و نظریات لنین را تفکر مستقل از نظریه مارکس می پندارد.
- ستالین و گروه همکاران، در دهه ۱۹۳۰، نظریه «مارکسیزم. لنینیسم» را کشف نمودند، که از بخش های از نظریات مارکس برای ستراتیژی های خویش سؤ سود می جستند.
- در آن ستراتیژی برخلاف نظریه مارکس، تیری ناسیونالیزم در مفهوم «جنبش های رهایی بخش ملی» جا داده شد و نظریه رشد با « راه رشد غیر سرمایه داری» تیریزه گردید.
- هدف ستراتیژی عبارت از گسترش نفوذ شوروی در داخل کشور های کمتر رشد یافته بود.

\* \* \*

- برنامه ح.د.خ.ا در مسیر آن ستراتیژی تنظیم و نوشته شد.
- جهت مشروعیت بخشیدن، حزب را وارث و ادامه دهنده جنبش های سیاسی. تاریخی کشور از جمله مشروطیت اعلان نمودند.
- همزمان در تعریف ماهیت، حزب را یک نیروی ملی. دموکراتیک خواندند.
- اسناد حزبی در همین دو مفهوم مشروطیت و ناسیونالیزم دچار تناقض فاحش گردید، یعنی:

۱. تناقض ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم،

۲. تناقض مشروطه خواهی و جمهوریخواهی، که حزب یک ساختار جمهوریخواه بود، نه حفظ و تداوم سلطنت،

۳. تناقض مشروطیت (در معنای قانونمداری) و اقتدارگرایی (در معنای قانون گریزی و قانون ستیزی).

▪ از سوی دیگر حزب هیچگاه نتوانست دو مفهوم اساسی دیگر یعنی طبقه کارگر و زحمتکش را هم در درون جامعه و هم در برون از کشور درست تشخیص و تعریف نماید. در مورد طبقه کارگر کشور های سرمایه داری به همان نظریه کهنه روسی چسبید. نگارندگان برنامه حزب نمی دانستند، که طبقه کارگر کشور های سرمایه داری دهه ۱۹۶۰ از بنیاد با آنچی مارکس میگفت، متفاوت است.

▪ تاریخ اکثر احزاب چپ نشان میدهد، که آن احزاب از میان حلقهات فکری چپ به وجود آمده اند. اما الهام بخش رهبران اساسی ح.د.خ.ا نه تیری مارکسیستی بلکه نظریه های ناسیونالیستی بود: ویش زلمیان، نهضت پشتونستان ....

▪ استحاله آن ناسیونالیسم به انترناسیونالیسم ناممکن بود.

▪ به همین خاطر، حزب از نظر فکری همیشه سترون باقی ماند. کدام نظریه پی را می توان سراغ کرد، که حزب مطرح و انکشاف داده باشد؟ پاسخ منفی است.

▪ حزبی که نتوانست تاریخش را بنویسد، بستن امید به حلقهء اولی رهبران آن، که سکوت را بشکنند، دور از احتمال است. در مشتری باوری (کلیانتالیسم) حفظ باور های تعبدی مشتریان مهم است.

## صدیق وفا

فیاض جان عزیز، چون به اتکاء بحثهای چندگانه و دوگانه ما شما این نتیجه گیری را ارایه داشته اید، هرگاه این نکات اضافه شود وازبرخی مطالب ناگفته

در نتیجه گیری تان کاسته شود ممکن من حیث یک نتیجه گیری ساده بتواند مورد تبادل نظر قرار گیرد.

- حزب ( د.خ.ا ) از تاسیس ۱۳۴۳ تا زوال ۱۳۷۱ بحیث یک ارگانیزم در مقطعیهای تاریخی واکنش خویش را نشان داد و برای نخستین بار مسایل بنیادی جامعه افغانی را از دیدگاه جامعه شناسی علمی مطرح نمود. با تکیه بر بینش مترقی تضاد های اساسی زنده گی اجتماعی رانشان داد، فقر و بیعدالتی را افشاء و برای آزادی و تساوی حقوق زنان کارکرد.

اما:

- حزب د.خ.ا در ۲۸ سال حیات خویش به شمول دوره حزب وطن، بحیث اراده های چندگانه با بینش دگماتیک و الگو برداری های بی مورد از جنبش پیشرو و ویژه گی های تباری و قومی درون حزبی پیوسته بسوی اختناق و سنترالیزم رانده شد، دموکراسی درون حزبی محدود و تبعات آن ( انشعاب، چند دسته گی، فرکسیون بازی)، حزب را به طرف گرایشهای ناهنجار کشاند.

- تحمیل ایدیالوژی طبقه کارگر به حزبی که پایگاه اساسی آن را طبقه کارگر تشکیل نمی داد، جفای تاریخی و کارناسودمند بود.

- از خود بیگانه گی حزب چندبار صورت گرفت که گاهی شاهد مستحیل شدن آن به دولت و ایجاد پدیده تازه ( حزب - دولت توتالیتر) بودیم و گاهی هم با ورود قوای شوروی تحت شعار انترناسیونالیزم پرولتری شاهد آن بودیم که حزب به یک سازمان اداری - نظامی و به یک نیروی اجرایی دست دوم مبدل شد.

درغیر نتیجه گیری از بحث مجزا پنداشته شده ویکجانبه میباشد.

یادداشت: در بررسی نقادانه بایست سجایا و کمبودی ها انگشت گذاری شود درحالی که شما صرف سیلی از نکوهش وانتقاد را حواله نموده اید وفاکتهای مثبت ووجوه مشترکی را که سالها مباحثه کننده گان را با هم بسیج ساخته وحدافل زیر یک سقف توانست بسیاری از ما وشما را بسیج سازد، اگر به باد فراموشی داده شود بی انصافی خواهد بود.

یکی ازدلائل فقدان علاقمندی من برای تداوم بحث در این حلقه ارایه چنین نکات نظر یکجانبه است که چندتن توانسته اند، چنین نظریات را با استفاده از غیبت شماری پیشکش دارند، البته من این غیبت مسوؤلان دیروز وچیزفهم های امروز را که درحلقه حضوردارند ودر مباحثه سهم نمی گیرند، بی تفاوتی آنان درپروسه های حیات سیاسی کشورمیدانم.

عطف توجه دوستانه:

چون ممکن بنابر حالات یاد شده بیشتر در مباحثه ظاهرنشوم ، خواستم عرض نمایم چیزی را که اگر به نام نتیجه گیری از نوشته های من می گیرید هرگاه خطوط بالا در آن شامل باشد. گفته میتوانم که شما ای نتیجه گیری بی ربط به مباحثه نیست.

با حرمت و ارزوی موفقیت شما عزیزان

**حمید عبیدی**

ساده ترین راه حل این است که بگوییم:

- در مورد موضوع مطروحه ، با هم بحث کردیم ؛

- اشتراک‌کننده‌گان بحث در این مورد نظرات شان را ابراز داشتند؛

- این بحث زمینه‌ی آن را فراهم ساخت تا با دیدگاه‌های همدیگر در مورد مسایل مورد نظر آشنا شویم؛

- بحث نشان داد که روش نگرش ما نسبت ح د خ ا و تجربه فعالیت و حاکمیت آن و درس‌هایی که باید از این گذشته گرفته شود، از بنیاد از هم متفاوت است؛ به همین جهت ما نه توانستیم به نتایج همسو برسیم.

- به گفته معروف در این نکته به توافق رسیدیم که با هم توافق نه داریم.

این بخش را اگر خواستید به حیث شوخی قبول کنید: انشعاب میان سوسیال دیموکرات‌ها و کمونیست‌ها که در سطح جهانی حدود یک سده پیش واقع شده بود، میان ما حدود دو و نیم دهه پیش اتفاق افتاد و فضل خدا هنوز ادامه دارد.

### فیاض بهرمان نجیمی

همانطوری که نگاشتم، من دیدگاه‌های خود را بیان نمودم. بگذارید برداشت‌های ما گوناگون و متفاوت باقی بماند. چپ از آغاز همیشه در تنوع پلورالیستی زیسته است.

نتیجه‌گیری من همانست، که نوشتم. حال اگر دوستان در پایان این بحث دیدگاه‌های بیشتری را اضافه می‌نمایند، دریچه باز است.

+

یادداشت:

- در انتخاب اشتراک‌کننده‌گان بحث کوشش شده بود تا اشخاص دارای دیدگاه‌ها و مواضع گوناگون دعوت شوند
- بهتر است تا بحث در فضای همان زمان مورد توجه قرار بگیرد

- هر اشتراک‌کننده شیوه‌املاي خود را به کار بسته و بحث در آسمایي بدون ویرایش به نشر رسیده بود و حال نیز همان متن به دست نشر سپرده میشود



## بخش هایی از نوشته آزادی و مسؤولیت روشنفکرانه

اثر کارل پوپر ، فیلسوف اتریشی ( ۱۹۹۸ )

چرا فکر می کنم که ما روشنفکران می توانیم کاری بکنیم ؟

به این دلیل ساده که ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزی به بار آورده ایم : قتل عام ها به نام يك آرمان ، به نام يك مکتب و به نام يك تیوری ، این کار ما است ، اکتشاف ما است - اکتشاف روشنفکران . همین اندازه که احساسات انسان ها را در برابر یکدیگر برنینگیم - گرچه گویا اکثراً با پاکترین نیت ها هم صورت گرفته باشند . کار بزرگی کرده ایم . هیچ کس نمی تواند بگوید که چنین کاری از ما ساخته نیست .

... آینده کاملاً پیشروی ما کشوده است ، ما می توانیم روی آن تأثیر بگذاریم . به هر رو ، ما مسؤولیت بزرگی بر عهده داریم . از سوي دیگر ما تقریباً هیچ نمی دانیم که چه باید بکنیم .

آیا می توانیم کاری بکنیم که مانع پیشامدهای وحشتناک ... بشویم ... منظورم ناسیونالیزم ، راسیزم ، ... ژنوسید ، و ... است ؟ چه می توانیم بکنیم تا مانع این جنایات غیرقابل تصور بشویم ؟

اصلاً ، آیا ما کاری کرده می توانیم تا مانع عملی بشویم ؟

پاسخ من به این پرسشها مثبت است . من معتقدم که ما بسیار کارها کرده می توانیم . وقتی می گویم ما ، منظورم ما روشنفکران است ؛ انسانهایی که به نظریه ها علاقه دارند و به خصوص آنانی که مطالعه می کنند و شاید هم می نویسند .

مهمترین فرمان از فرامین دهگانه می گوید : تو نباید قتل کنی ! این فرمان حاوی تمام علم اخلاق است . در واقع آنچه که شوپنهاور به نام علم اخلاق بیان کرده است ، تعمیم همین يك فرمان است . علم اخلاقی را که شوپنهاور بیان

می کند ساده ، بدون حاشیه روی و روشن است . او می گوید : به کسی خسارت نرسان ، به کسی آسیب نرسان ، بل تا آنجا که می توانی به دیگران کمک کن ولی به مجردی که موسی با صحیفه های سنگی از کوه سینا پایین آمد و پیش از آن که بتواند این ده فرمان را ابلاغ کند ، چه پیش آمد ؟ او متوجه پیروانش شد ، گمراهی آنان را سزاوار مرگ می کرد : رو آوردن به گوساله سامری . او دیگر فرمان " نباید قتل کنی " را فراموش کرد و فریاد برآورد : " های خدا پرستان ! به سوی من بیاید ... پروردگار ، پروردگار اسرائیل چنین می گوید : هر فرد باید شمشیرش را به کمر بیاویزد ، هر فرد باید برادرش را ، دوستش را و خیشاوندش را [ که گمراه شده ] بکشد...

و چنین بود که در آن روز سه هزار مرد کشته شدند . این حادثه شاید تنها یک آغاز بود ؛ ولی این عنعنه در تاریخ ادامه یافت . ابتدا در سرزمین بیت المقدس و بعد هم در اینجا - در غرب - به خصوص پس از آن که مسیحیت دین حاکم شد . این یک تاریخ هول انگیز تعقیب مذهبی است ، که بواسطه تعصب دینی توجیه می شد . سپس - بیش از همه در قرون ۱۷ و ۱۸ - دلایل ایدیولوژیک دیگری مانند ملیت ، نژاد ، طبقه ، ارتداد سیاسی و یا مذهبی افزون شدند تا پیگرد و شناخت و ترور را توجیه کنند.

در پدیده تعصب دینی و به همین گونه ارتداد گرایی ، آفت های کاملاً کوچکی نهفته اند که ما در برابر آن ها آسیب پذیر هستیم ؛ آفاتی از قبیل خوربزرگ بینی ، خود را حق به جانب پنداشتن ، خود را بهتر دانستن و خو پسندی روشنفکرانه . این ها آفات کوچکی هستند و نه آفات بزرگی مانند جنایت . ولی پدیده جنایت هم در میان ما روشنفکران به هیچ رو ناشناخته نیست . ما در این بخش هم توانایی و موثریت خود را نشان داده ایم - تنها کافی است به طبای نازی فکر کنیم که حتی پیش از ایجاد اردوگاه کشتار دسته جمعی آوشویتس و پیش از " یافتن راه حل نهایی برای مسأله یهودیان " ، چه گونه سالخورده گان و بیماران را به قتل می رسانیدند.

همیشه ما روشنفکران بوده ایم و هستیم که از سر جُبن ، خودبزرگ بینی و مرض موفقیت طلبی ، بدترین کارها را مرتکب شده ایم - ما به عنوان کسانی که گویا اساساً وظیفه خاصی در برابر افرادی داریم که امکان تحصیل نداشته اند - ما خائین به روح انسانی هستیم ؛ آن چنانی که مصلح بزرگ فرانسوی ژولین بندا " Julien Binda " ما را توصیف کرده است . او نشان داده است

که ما ناسیونالیزم را کشف کردیم و برای آن تبلیغ نمودیم ، ما دنباله رو موده‌های احمقانه هستیم ، ما می خواهیم مورد توجه قرار بگیریم و ما هستیم که به یک زبان نامفهوم ولی پر اثر ، هنرمندانه و عالمانه سخن می گوئیم ، زبانی که آن را از معلمین هگل گرای خویشتن آموخته ایم ؛ زبانی که همه معلمین هگل گرا و همه هگل گرایان را بایکدیگر پیوند می دهد . این آلوده ساختن زبان است - آلوده ساختن زبان آلمانی - آلوده ساختنی که حال ما بر سر آن مسابقه می کنیم ، این آلوده گی زبان تقریباً ناممکن کرده است که با ما روشنفکران عاقلانه سخن گفته شود و برای ما ثابت گردد که ما روشنفکران غالباً یاوه می گوئیم و از آب گل آلود ماهی می گیریم...

من مخالف سه نگرش تاریخی . ناسیونالیزم ، مارکسیزم و کلبی گرایی . که برای خویشتن رسالت پیامبرانه قایل اند هستم و به دلایل اخلاقی معتقدم که چنین موضعگیری هایی نباید داشت ؛ حتی اگر کوشش کنیم که از تاریخ ، قانونمندی های عام استخراج کنیم ، به این صورت که از گرایش های موجود امروز نتیجه گیری کنیم که فردا چه واقع خواهد شد ، باز هم اشتباه است . این ادعا که گویا تاریخ رودخانه پی است که باید ادامه جریان آن را بعضاً پیشبینی کرد ، تلاش ناکامی است ؛ مثل آن که از یک تصویر و یا یک نشانه ، تیوری بسازیم .

تنها موضعگیری درست این است که گذشته را کاملاً به گونه دیگری غیر از آینده ببینیم . حوادث گذشته را از دید تاریخی و اخلاقی نقد کنیم ، تا بیاموزیم که چه چیزی ممکن و چه چیزی اخلاقاً درست است . هرگز نباید کوشش کنیم که بر مبنای گذشته آینده را پیشبینی کنیم ، چون آینده کاملاً باز است و در آن هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد...

باور من این است که در یک رژیم خودکامه ، هر انسانی در معرض این خطر قرار دارد که به انسانیت خیانت کند و به این صورت ، انسان بودنش را از دست بدهد و از او یک نانسان ساخته شود...

دیکتاتوری با ریودن احساس مسوءلیت انسانی از ما ، انسانیت ما را به غارت می برد . کسی که در یک رژیم خودکامه بخواهد از وجدان خویشتن پیروی کند ، با دیوار قظوری از ناممکن ها و تضادهای لاینحل روبرو خواهد شد . به گونه مثال : تضادی که میان وظیفه شناسی در برابر بالادستان از یک سو و از جانب دیگر احساس وظیفه کومک رسانی به کسانی که زیر تعقیب هستند ، پدید می آید . چنین شخصی شهامت اخلاقی بسیاری باید داشته باشد که وظایف

حقيقي خود را از وظايف كاذبي كه از طرف خودكامه بالادست بر او تحميل مي شود تميز بدهد...

اين كه چه گونه خودگامه گي ، وظيفه انساني و مسؤوليت انساني و همراه با آن انسان هاي را كه براي انجام اين دو مي كوشند ، تباه مي سازد ، در نمونه فراموش ناشدني گروه گلاب سفيد مي بينيم . گروهی از محصلان پوهنتون مونشن و يكي از استادان شان كه در زمستان ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ با پخش شبنامه ها ، مردم را به مقاومت در برابر جنگ افروزي هيتلري فرامي خواندند... همه تيرياران شدند ... همچو قهرماناني كه مي توانند براي ما نمونه باشند ، در نسل فعلي كمياب شده اند. آنان قهرمانان بودند ، زيرا نبردي را شروع كردند كه در آن اميدي به پيروي خود نداشتند ، اما اين اميد را داشتند كه ديگران اين نبرد را ادامه دهند . آنان نمونه هستند زيرا به خاطر آزادي و ايفاي مسؤوليت خود مبارزه كردند ؛ به خاطر انسانيت خویش و انسانیت ما...

## وقتی سود سر سرمایه را میخورد

(سرنوشت ثوری من - بخش دوم)

پروژه انکشاف وادی ننگرهار- از نظر تخنیکي یک شهکار بود، از نظر اجتماعی پربار و اما از نظر اقتصادی، حفره سیاهی بود که در آن سود، سر سرمایه را میخورد...



در بخش نخست، ماجرای زنده گی ام را پس از هفت ثور ۱۳۵۷ نوشتم و تا این جا رسیدم که با شنیدن خبر زندانی شدن شماری از رهبران سیاسی و نظامی وقت به اتهام کودتا، فهمیدم که چرا آن روز معین وزارت فواید عامه، به رغم استدلال همکارانش در مورد ضرورت ماندن من در وزارت فواید عامه، به من گفت: «به خیرت است که دیگر پشت سرت را نگاه نکنی و فوراً بروی به وزارت زراعت.»

فردا اول صبح رفتم به دفتر آقای سرسام معین وزارت زراعت. مراتب تقرر به صورت انقلابی تکمیل شد. آقای سرسام به رییس پروژه وادی ننگرهار تیلیفون

کرد و موضوع تقرر و حرکت بلافاصله ام را برای اشغال وظیفه به وی اطلاع داد. مکتوب تقرر را گرفته و چنان که امر شده بود، بدون تأخیر به طرف جلال آباد حرکت کردم.

وقتی به ریاست عمومی پروژه انکشاف وادی ننگرهار ( پس از این به اختصار ریاست پروژه خواهم نوشت) رسیدم، به رغم سپری شدن وقت رسمی کار، پوهنمل گلداد خان هنوز در دفتر کار خود بود و انتظارم را میکشید. پس از معارفه کوتاه و نوشیدن یکی دو گیلان آب سرد، همراه با وی به طرف آمریت عمومی ساختمان و استحصالات که در دشت ثمر خیل قرار داشت، حرکت کردیم. در آن جا تنها مدیران بخش ساختمانی، نجاری و پروژه ساختن فابریکه نو زیتون همراه با سر انجینیر و انجینیران شوروی آمریت و مدیریت های مربوط، که در قصبه های مربوط پروژه سکونت داشتند، هنوز در دفتر منتظر بودند. رییس عمومی پروژه انکشاف وادی ننگرهار (پس از این برای اختصار رییس پروژه خواهم نوشت) مرا با آنان معرفی کرد و پس از چند دقیقه محفل معارفه پایان یافت. من با رییس پروژه دوباره به طرف شهر حرکت کردم و دیگران نیز رفتند به خانه های شان.

پوهنمل گلداد خان، در راه رفت و برگشت، مسایل و وظایف مهم و مبری را که در آن مرحله در برابر آمریت ساختمانی و استحصالات قرار داشت کوتاه و روشن برشمرد. در اثر حریق بخشی از ساختمان های دیپوی مرکزی پروژه تخریب و یا مصدوم شده بود که باید به طور عاجل بازسازی میشد. از آن هم مهمتر وضعیت فابریکه نجاری بود که در اثر کمبود پرزه های فالتو خطر فلج کامل کار آن پیش آمده بود.

کار فابریکه نجاری به خصوص از این جهت بسیار مهم بود که فصل جمعآوری حاصلات سیتروس و زیتون فارم ها پیشرو بود. سفارش رییس عمومی آن بود تا ظرفیت کنونی فابریکه را برای ساختن صندوق هایی مورد نیاز برای صادرات محصولات ارزبایی کنم. وی توضیح داد که در سال های پیش هم نیم صندوق های مورد ضرورت از فابریکه «د افغان ترکانی تصدی» خریداری میشد و امسال به علت وضعیت فابریکه نجاری شاید نیاز باشد تا دوثلث صندوق های مورد نیاز از تصدی یاد شده خریداری شود. من از وی وقت خواستم تا وضعیت را ارزبایی کرده و طرح پیشنهادی را جهت منظوری به مقام ریاست پیشنهاد کنم. او گفت که این کار باید در حد اقل زمان ممکنه باید انجام شود.

هنگامی که به نزدیکی شهر جلال آباد رسیدیم ، رییس پروژه اطمینان داد که در روزهای نزدیک خانه پی برای اقامت در قصبه فارم هده برایم داده خواهد شد و سپس گفت که تا آن زمان اگر جای دیگری نداشته باشم، میتوانم در مهمانخانه پروژه اقامت کنم. از وی تشکر کردم و گفتم کم از کم چند شب اول را نزد اقا ربیم به سر خواهیم برد.

شب اول را در خانه کاکای پدرم رحمت الله (آخذزاده) معروف که به حیث سارنوال در سارنوالی ولایت ننگرهار کار میکرد، سپری نمودم.

فردا اول صبح مطابق رهنمایی کاکایم رفتم و کنار جاده پی که از شهر به سوی ثمرخیل و به ادامه به سوی تورخم میرفت، ایستادم. موتر اولی که سر رسید یک دمترک بود. با دست اشاره کردم. موتر ایستاد و مرد میان سال دارای موهای ماش و برنج با دستش به عقب موتر اشاره کرد گفت : «برو آغا جان ده پشت موتر بشی!». طبق هدایت رفتم و به پشت موتر بالا شده و با تقدیم سلام به کسانی که آن جا بودند، کنارشان نشستم.

دمترک درست در مقابل درب آمریت ساختمان و استحصالات ایستاد. از موتر که پیاده شدم رفتم به طرف دفتر. به پیر مردی که دم درب دفتر ایستاده بود، سلام کردم و داخل شدم. با سرگی آگانسیان سر انجینیئر، مدیران بخش های ساختمانی و نجاری و ساختمان فابریکه نوزیتون که پیش از من رسیده بودند سلام و علیک کردم و پشت میز کار نشستم. از پیاده دفتر خواهش کردم تا به مدیران بخش های اداری اطلاع بدهد تا به جلسه بیایند. وقتی آنان وارد شدند از چوکی برخاستم و با آنان دست دادم. مدیر اداری حین دست دادن خواست از این که مرا نشناخته بود و گفته بود «آغا جان برو ده پشت موتر بشی»، معذرت بخواهد. به او با احترام و مهربانی افاده کردم که اصلاً چیزی واقع نشده تا وی از آن معذرت بخواهد. در جلسه فشرده وظایفی را که رییس عمومی پروژه مشخص ساخته بود، مطرح کرده و از همه خواستم تا پیشنهادات شان برای آماده گی پلان های مشخص جهت اجرای وظایف، آماده ساخته و به جلسه بعدی ارایه کنند. برای خودداری از دامنه دار شدن نوشته از تفصیل جریان جلسه میگذرم.

آن روز و تا چند روز دیگر حنیف ترجمان، دستیار اصلی ام در آشنایی با امور بود. او آدم کاردان، پاکنفس و صادق بود و زیر و زیر طرزالعمل های اداری و مالی رایج در آن زمان را میدانست . او از نوجوانی کار را در پروژه آغاز کرده و

توانسته بود زبان روسی را هم بیاموزد. او را کسی برایم معرفی کرده بود که به صداقت و پاکنفسی اش اعتماد داشتم.

در نیمه همان روز اول بود که آقای شکور شفیی مدیر عمومی ترانسپورت به دفترم آمد و گفت که موتر آمريت زیر ترميم است و تا آماده شدن آن هر دوی ما از یک موتر استفاده خواهیم کرد. پس از ختم کار وقتی با هم به طرف شهر حرکت کردیم، او در مورد محل اقامتم پرسید و پس از شنیدن پاسخ من، پیشنهاد کرد که تا آماده گردیدن خانه وعده شده در قصبه، در خانه او اقامت نمایم و آن قدر دلیل گفت و صمیمانه خواهش کرد که ناگزیر پیشنهادش را پذیرفتم.

شکور شفیی، برادر جوانتر آقای بارق شفیی وزیر اطلاعات و کلتور آن وقت بود. به همین جهت در اول ها وقتی گپ به سیاست میرسید در صحبت با او جانب احتیاط را رعایت میکردم. و اما، دیری نگذشت که او را بهتر شناختم و میان ما فضای اعتماد و صمیمیت متقابل به وجود آمد. در مورد این انسان کاکه و عیار که چند سال پستر هنگام ایفای وظیفه به شهادت رسید و همچنان در مورد مادر بزرگوارش که طی مدت اقامتم در خانه شان با من مادرانه برخورد داشتند، روزی باید جداگانه بنویسم.

### بررسی کار فابریکه نجاری

وضعیت فابریکه نجاری بحرانی بود. پرزه های فالتوی ماشین های نجاری در اثر حریق دیپوی مرکزی به حد غیر قابل استفاده صدمه دیده بودند. فابریکه از زمان ایجاد تا کنون در ۲۴ ساعت تنها یک نوبت کار میکرد. کمبود پرزه ها و پل های فالتوی ماشین های اره ظرفیت تولیدی همین یک نوبت کار را نیز به طور روزافزون در معرض خطر کاهش قرار داده بود. و اما فرمایش و خریداری و انتقال پرزه جات با سرعت مورد نیاز از شوروی ممکن نبود. وقتی خریداری پرزه جات با طرف شوروی قرار داد میشد، فابریکات مربوطه شوروی آن را در پلان سال بعدی خود شامل میساختند. یعنی این کار کم از کم یک سال طول می کشید. پس مسأله در این بود که چه گونه میتوان این نیازمندی را طور عاجل رفع کرد و نیز کار را طوری تنظیم کرد که فابریکه در دو نوبت با ظرفیت کامل کار کند. ارزیابی گزارش های سالیان پیش نشان میداد که ۲۰ تا ۳۰ درصد صندوق های تهیه شده، زمان انتقال از فابریکه نجاری به فارم های



تولیدی، در اثر شکست و ریخت ضایع میشدند. پس پایین آوردن ضایعات تولیدی به حد اقل ممکن نیز مسأله حایز اهمیت بود. اگر این سه مسأله حل میشد، در این صورت برخلاف سالیان گذشته حتا نیاز خریداری صندوق از افغان ترکانی تصدی نیز مرفوع میگردد.

در جلسه بی که در فابریکه نجاری با حضور مدیر نجاری، باشی عمومی (سرکارگر) و سرانجینر آمریت و انجینیر فابریکه دایر شد، مسایل بالا را مطرح ساختم و از اشتراک کننده گان خواستم تا نظر و پیشنهاد شان را ارایه کنند.

باشی میراجان که از نوجوانی کار را در پروژه آغاز کرده و در امور برق، خراطی، ترمیم ماشین آلات برق و... مهارت داشت و به علاوه انسان مبتکری نیز بود، با دو پیشنهادش راه حل مسأله نخست را ارایه کرد. میرا جان گفت که اگر به او اجازه و امکان فراهم ساخته شود، بخشی از پرزه های مورد ضرورت را میتواند از دیپوی «داغمه جات» جمعآوری کند. وی همچنان گفت که پرزه های دیگر و پل های ماشین ها را میتوان از بازار کابل خریداری کرد- در واقع پل ها و پرزه های مناسبی را که برای ماشین های هندی و پاکستانی از این دو کشور وارد میشد خریداری و سپس مطابق به سایز و مشخصات تخنیکی ماشین های تولید شوروی برش و تراش (خراطی) کرد.

مشاوره نشان داد که طرح من برای دو نوبتی ساختن کار فابریکه نیز ممکن است. هر ماشین نجاری یک ماشینکار و دو معاون ماشینکار داشت. معاونان که هر کدام چندین سال زیر نظر ماشینکار اجرای وظیفه کرده بودند، میتوانستند مستقلانه وظایف ماشینکار را انجام بدهند. یک تعداد از کارگران سابقه دار را میشد به حیث معاون ماشینکار، توظیف کرد. کار دستگاه تولید موبل و فرنیچر را میشد به صورت موقت متوقف ساخت و نجاران آن و نیز شماری از نجاران بخش ساختمانی را میشد به صورت موقت برای تولید صندوق توظیف کرد. کمبود کارگران ساده را نیز میشد با توظیف موقت شماری از کارگران بخش ساختمانی در فابریکه نجاری، مرفوع ساخت.

همچنان برای جلوگیری از ضایعات صندوق های خالی هنگام انتقال به فارم های تولیدی، تصمیم گرفته شد تا چفتی ها نظر به نوع در فابریکه بسته بندی شده، همراه با میخ و سیم و سایر نیازمندی ها به فارم های تولید سیتروس انتقال داده شده و ساختن صندوق در خود این فارم های صورت بگیرد. در

مورد صندوق برای مرتبان های کانسرو زیتون، چون فابریکه تولید کانسرو زیتون در کنار فابریکه نجاری قرار داشت، کار ساده تر بود.

وقتی پیشنهادات را به رییس پروژه ارایه کردم، او با تحیر مرا نگریست و پرسید که آیا مطمئن هستم که در صورت منظوری این پیشنهادها، اهداف مطروحه تحقق خواهند یافت. پاسخ من مثبت، کوتاه، قاطع و توأم با دو شرط بود- یکی این که پس از تحقق اهداف، برای کارگرانی که در این کمپاین سهم خواهند داشت، پاداش مناسب پولی منظور شود و دوم تشکیل سال آینده فابریکه نجاری وسعت بیابد تا استخدام پرسونل مورد نیاز شفت دوم کار فابریکه نجاری ممکن شود و آنانی که امسال به صورت استثنایی وظایف خارج از بست ها را انجام میدهند، سال آینده در بست های مذکور استخدام گردند.

رییس پروژه پیشنهادات را پذیرفت و منظور کرد و در مورد پاداش و تشکیل نیز ابراز موافقت نمود. وقتی فابریکه نجاری با تمام ظرفیت به کار آغاز کرد، توجه و اعتماد پوهنمل گلداد خان به من بیشتر گردید. واقعیت این است که او در تمام دوره کار من تنها و تنها یک بار یک پیشنهاد مرا با این استدلال که چنین چیزی برای شرایط افغانستان پیش از وقت است، رد کرد. و پس از آن فکر کردم دلیل او در رد آن پیشنهاد منطقی و درست بود.

البته آن چه که نوشتم لب و لباب گپ بود، وگرنه در هر مورد جزئیات بسیاری وجود داشتند که نوشته همه آن ها در این مختصر ممکن نیست. به صورت مثال تنظیم شفت دوم کار فابریکه چنان که در نگاه اول به نظر میرسد، چندان آسان نبود. اکثریت کارگران و از جمله کارگران ماهر از اطراف و اکناف ولایت ننگرهار و حتا ولایت همجوار بودند و بیشتر آنان در دهات محل سکونت اصلی شان بود و باش داشتند. آنان صبح ها توسط موتوهای پروژه به محل کار می آمدند و پس از کار به عین ترتیب به خانه های شان برمیگشتند. تنظیم ترانسپورت این کارگران برای شفت دوم در فاصله های دور، به علل متعدد غیر عملی بود. پس در شفت دوم عمدتاً باید کسانی استخدام میشدند که در فاصله های دور اقامت نداشتند و یا هم برای آنان باید محل اقامت تازه در نزدیک فابریکه تدارک میشد. همچنان گماشتن پرسونل کومکی از مدیریت ساختمانی به صورت خدمتی در فابریکه نجاری و همزمان با آن تحقق وظایف پلان شده ساختمانی چندان ساده نبود. البته در برخی موارد تصمیم گرفته شد تا پس از تکمیل کار ساختن صندوق های مورد نیاز، بخشی از پرسونل مدیریت

نجاری به صورت خدمتی به مدیریت ساختمانی توظیف شوند تا عقبمانی ایجاد شده جبران گردد و گپ های دیگر.

خوشبختانه پوزه جات مورد ضرورت به کوتاه ترین زمان ممکنه تهیه شدند و فابریکه نجاری با ظرفیت کامل به کار افتاد. فابریکه به جای یک نوبت ، دو نوبته شد. صندوق ها هم در محل بارگیری تولیدات بسته بندی شدند. به این ترتیب پلان تولید صندوق های صادرات تولیدات پروژه انکشاف وادی ننگرهار آن سال با موفقیت کامل و بدون خریداری حتا یک صندوق از بیرون تطبیق گردید. به دنبال آن امور ساختمانی هم به موقع و در موارد عاجل پیش از زمان پیشبینی شده در پلان تحقق یافت.

البته این موفقیت نتیجه کار مشترک و ثمر بخش بود. به طور مثال اگر باشی میراجان نمی بود، به عقل من اصلاً نمی رسید که کمبود پوزه ها و پل های ماشین های نجاری ساخت شوروی از طریق خرید، برش و تراشکاری پوزه ها و پل های ماشین های ساخت هندوستان و پاکستان جبران شود. راستش این که نه من ، نه مدیر نجاری و نه هم سرانجینیر و انجینیر شوروی این را نمی دانستیم و یک دامن گپ های دیگر مثل این.

نقش من شاید تنها در این بود که من برای همکارانم این فرصت را مساعد ساختم تا نظر و پیشنهاد شان را با من مطرح بکنند و من این نظرات و پیشنهادات را جدی بگیرم و روی آن ها فکر کنم. در این مورد یک مثال جالب را مینویسم. باشی میراجان، تنها آدم بسیار هوشیار و مبتکر نبود؛ بل او شمار زیادی از جوان مبتکر را هم آموزش داده بود. یکی از این جوانان که معاون او بود، نیز در فراهم ساختن زمینه تطبیق پلان کومک بزرگی کرد که یک موردش بسیار جالب است.

در فابریکه نجاری یک ماشین بزرگ ( به اصطلاح معمول ماشین چهار اره) که چهار تراش ها را اره کرده و تخته چوب تولید میکرد، از وقت رسیدن از شوروی حاضر نبود چالان شود. به کار انداختن این ماشین میتوانست ده درصد بر ظرفیت اره کردن چهارتراش ها و بالنتیجه تولید چفتی و صندوق بیفزاید. چند انجینیر برق و ماشین و بد و بلای دیگر کوشیدند تا مشکل را حل کنند، و اما مشکل حل شدنی نبود. من هم آن روز در فابریکه نجاری شاهد کوشش این جمع بودم. در نهایت نظر انجینیران آن شد تا مشکل به فابریکه تولید کننده شوروی گزارش شود و اگر تولید کننده هم راه حل را نتواند بیابد، در این

صورت باید به عنوان جبران یک ماشین دیگر بفرستد. در همین جریان بود که معاون باشی میرا جان به نزد آمد و خواهش کرد تا به او اجازه بدهم یک بار ماشین را امتحان کند. با ناپاوری به سویش نگریستم- آیا ممکن است یک جوان بدون آموزش رسمی مسلکی، بتواند مشکلی را حل نماید که چند انجینیر حل کرده نتوانسته اند؟!

در ذهنم که سنجش کردم به این نتیجه رسیدم که اگر او این کار را کرده نتواند هیچ چیز بدتر از آن نخواهد شد که است. برایش اجازه دادم. رفت و کمی بعد «معجزه» واقع شد و ماشین گرررس به کار افتاد. او وقتی قضیه را تشریح کرد که تنها در یک قسمت لین برق درست وصل نشده بود، انجینیران هم سرافکنده شدند و هم از ته دل خندیدند.

### حفره سیاهی که در آن سود سر سرمایه میخورد

در همان ماه های اول کارم، در یک جلسه عمومی هیات رهبری پروژه، رییس پروژه ضرورت رسیدن به خودکفایی پروژه را مطرح کرد و تمام مسولان آمریت های پروژه خواست تا در جلسه عمومی بعدی گزارش ها و پیشنهادات شان را در زمینه ارایه نمایند. در آن زمان مصارف سالیانه پروژه نسبت به عواید سالیانه آن چند مرتبه بیشتر بود. نظر رییس این بود که در وهله اول بهره برداری پروژه طبعاً عواید نمیتوانست در حدی باشد که همه مصارف را تکافو کند. و اما، حالا که دوفارم هده و غازی آباد به حاصلدهی کامل رسیده و فارم نمبر سه و نمبر چهار (فارم جمهوریت و بیست و شش سرطان که در زمان ریاست جمهوری داوودخان از منابع داخلی ساختمان آن ها آغاز گردیده بود) رو به اکمال است، باید طوری شود که میزان عواید و مصارف در نخست متوازن گردد و در مرحله بعدی میزان عواید نسبت به مصارف بیشتر و بیشتر گردد. در حالی که تا آن زمان چنین گرایشی اصلاً مشهود نبود. خوب این کسر در نگاه اول چند علت داشت:

-هنوز همه ساختمان های فارم های نمبر سه و نمبر چهار به پایه اکمال نرسیده بودند؛

-باغ های سیتروس و زیتون دو فارم مذکور تازه شروع به حاصلدهی کرده بودند؛

-ساختن فابریکه نو تولید کانسرو زیتون در جریان بود؛

-بخشی از کارهای پروژه متوجه ترویج و گسترش شیوه های مدرن آبیاری ،  
زراعت و مالداري در سکتور خصوصي در منطقه بود. و این بخش گرچه برای  
اقتصاد ملی سودمند بود و اما، خود پروژه از آن عاید کمی داشت.

امور ساختمانی ، ترمیماتی و تولید محصولات صنعتی مربوط به آمریتی میشد  
که من مسوولیت آن را داشتم. در چهار چوب این آمریت سه مدیریت وجود  
داشت: مدیریت ساختمان، مدیریت نجاری و فابریکه تولید روغن زیتون.  
فابریکه تولید زیتون و امور ساختمانی فابریکه جدید زیتون واحدهای مستقل  
بودند.

به هر رو، در آمریتی که من مسوولیت آن را داشتم در مقایسه با بخش های  
دیگر طبعاً مصارف به مراتب بیشتر از عواید بود. و اما، با آن هم من با جدیت  
تمام به بررسی مسأله مطروحه پرداختم.

قبلاً به سرانجینیر آمریت، مدیر نجاری و انجینیر فابریکه نجاری وظیفه سپرده  
بودم تا قیمت تمام شد اجناس تولید شده در فابریکه نجاری را دقیق محاسبه  
نموده و گزارش آن را ارایه کنند. وقتی این گزارش را که توسط هر سه مسوول  
یاد شده امضاً گردیده بود دریافت داشتم، مسأله بی در ذهنم خطور کرد:  
تناسب قیمت تمام شد تولید یک صندوق با قیمت فروش یک صندوق میوه  
به طرف اتحاد شوروی. قیمت تمام شد تولید یک صندوق ۱۱۰ افغانی تثبیت  
شده بود. و اما، نرخ فروش میوه به طرف شوروی را نمی دانستم.

به آقای دیپلوم انجینیر عبدالقدوس بینوا که در آن زمان مدیر عمومی پلان  
پروژه بود تلیفون کرده و در مورد نرخ فروش میوه های سیتروس به طرف  
شوروی پرسیدم. وی گفت که برای دریافت معلومات در این زمینه باید یک  
استعلام رسمی بفرستم. وقتی پاسخ استعلام از مدیریت عمومی پلان رسید و  
دانستم که قیمت فروش یک صندوق میوه ۸۰ (هشتاد) افغانی است، به  
چشم هایم مشکوک شدم. پس از تلیفون دوباره و اطمینان از صحت رقم  
ذکر شده در پاسخ مدیریت عمومی پلان، از این تجارت ملا نصرالدینی به حد  
غیر قابل تصویری متعجب شدم : قیمت فروش حتا قیمت بار جامه را پوره  
نمیکرد...

لب و لباب گپ چنین بود: قیمت تمام شد تولید یک صندوق چوبی -بارجامه- بدون محصولات که در آن منتقل می‌شد ۱۱۰ (یک صد و ده) افغانی بود و یک صندوق میوه سیتروس (مالته و سنتره) به طرف شوروی به قیمت ۸۰ (هشتاد) افغانی فروخته می‌شد. یعنی قیمت فروش محصول سی افغانی کمتر از قیمت تمام شد خود صندوق بود- بگذریم از این که تولید یک صندوق میوه سیتروس و یا هم کانسرو زیتون چند تمام می‌شد...

خوب در کنار قیمت تولید یک صندوق اگر قیمت تولید میوه و نیز قیمت ترانسپورت محصولات از جلال آباد تا بندر حیرتان را هم مد نظر بگیریم، در این صورت درمی‌یابیم که این یک فاجعه تمام عیار اقتصادی بود. بدی کار در این بود که هر قدر حجم تولید و صادرات بالاتر می‌رفت به همان میزان حجم خسارت مالی نیز افزایش می‌یافت.

در جلسه پی که مطابق به قرار قبلی، مسوولان پروژه باید گزارش ها و پیشنهادات شان را برای خودکفایی ارایه می‌کردند، پس از آن که اجندا خوانده شد، من از رییس پروژه خواهش کردم تا در ابتدا به من چند دقیقه برای صحبت وقت بدهد؛ زیرا میدانستم که بدون شناخت و بستن حفرة سیاهی که تا آن زمان به جز من گویی هنوز هیچ کس از آن خبر نداشت، هر سخن و اقدام دیگری هیچ دردی را دوا نخواهد کرد. رییس عمومی پروژه پوهنمل گلداد خان پس از دیدن اصرار و ابرام من، اجازه داد تا من گپ خود را بگویم. من در چند جمله گزارش خود را ارایه کردم- با استناد به سند محاسبه قیمت تولید یک صندوق که سرگی آگانسیان سرانجینیر آمریت ساختمان و استحصالات، مدیر فابریکه نجاری و انجینیر فابریکه آن را امضا کرده بودند و با استناد به سند مدیریت عمومی پلان به امضای آقای عبدالقدوس بینوا. هر دو سند را هم به رییس پروژه ارایه کردم. با شنیدن این گزارش از رییس عمومی گرفته تا همه مسوولان افغان پروژه و نیز از لوی مشاور شوروی گرفته تا معاون تخنیک اش و مشاوران و سرانجینیران و انجینیران دیگر شوروی چنان شوک زده شدند که نمیدانستند چه واکنشی نشان بدهند. در این میان معاون تخنیک لوی مشاور شوروی پروژه (رییس تیم مشاوران شوروی) که روس تبار بود، پس از یک پیچ پیچ آهسته با رییس خود که از اوزبیک تباران جمهوری اوزبیکستان شوروی بود، و پس از کسب اجازه از رییس پروژه، شروع به صحبت کرد. او

گفت که خودش و تیم همکارانش مشاوران پروژه اند و موظف و متعهد به کومک برای کار موفقانه پروژه و پیشنهاد نمود تا در آینده نزدیک یک هیات ذیصلاح باید به کابل رفته و در مورد افزایش قیمت با نماینده گی شرکت تجارتي مربوطه اتحاد شوروی مذاکره کند.

البته لوی مشاور هم توضیح داد که پروژه انکشاف وادی ننگرهار تنها یک پروژه اقتصادی نیست، بل یک پروژه اقتصادی- اجتماعی است که نه تنها برای هزاران نفر زمینه کار را فراهم ساخته ، بل نقش مهمی نیز در انکشاف تمام وادی ننگرهار دارد.

چندی پس این مذاکرات با شرکت شوروی طرف قرارداد انجام یافت و پاسخ شرکت تجارتي ذریبط شوروی این بود که اگر طرف افغانی بخواهد قیمت را افزایش بدهد، در این صورت برای طرف شوروی با صرفه تر خواهد بود تا این اجناس را به جای افغانستان از کشورهای افریقای و امریکای لاتین خریداری کند. و به نظر شرکت تجارتي شوروی راه حل این بود که طرف افغانی توجه خود را روی کاهش قیمت تولید متمرکز بسازد.

خوب در بخشی که من مسوولیت آن را داشتم تدابیری را برای کاهش مصارف و ارتقای موثریت تولید رویدست گرفتیم. و اما، واقعیت این است که اگر ما قیمت تولید صندوق را حتا پنجاه درصد هم پایین می آوردیم، باز هم نمیشد دهان بزرگ این حفره سیاه را که در آن «سود» سر سرمایه را میخورد ببندیم.

### رخ دیگر واقعیت- شهکار تخنیکي

پیش از ساختمان پروژه انکشاف وادی ننگرهار، زمین های زراعتی در منطقه به وسیله سیستم های آبیاری عنعنه پی ساده با طرح های محلی آبیاری میشد، بیشتر این زمین ها نیز اکثراً با کم آبی مواجه بودند . در سال ۱۹۶۰ به کومک اتحاد شوروی سابق با طرح و ساختمان بند بزرگ درونته و کانال ها و سیفون های مدرن آبیاری نه تنها آبیاری زمین های زراعتی قبلی را بهبود بخشیده بود، بل زمینه آن را نیز فراهم ساخته بود تا دو فارم بزرگ زراعتی در زمین های قبلاً بایر دشتی ایجاد شود. در هر یک از این فارم ها کامپلکس پرورش گاوهای شیرده نیز ساخته شده بود که نقش مهمی در ترویج مالداري مدرن و اصلاح نسل گاوهای محلی ایفا میکرد. در زمان ریاست

جمهوری داوود خان ساختن دو فارم دیگر هم با تمویل از منابع داخلی آغاز گردید. همچنان بند درونته برق آبی نیز تولید میکرد- برقی که هم شهر جلال آباد را تنویر میکرد، هم برق مورد نیاز فابریکات و تأسیسات صنعتی و پنج قصبهٔ رهایشی پروژه و نیز موسسات تولیدی خصوصی را تأمین میکرد.

همزمان با پروژه یاد شده ماستر پلان شهر جلال آباد نیز توسط کارشناسان شوروی طراحی گردید که هدف آن توسعه و عصری سازی شهر جلال آباد بود.

خوب واقعیت این است که پروژهٔ انکشاف وادی ننگهار از نظر تخنیکي به حد اعلا موفق بود. همچنان این پروژه میزان تولیدات زراعتی و مالداري را در منطقه به حد قابل توجهی افزایش داد. در جریان ساختمان پروژه و پس از آن هزاران تن صاحب کار شدند که شماری از آنان مهارت های تخنیکي معاصر در عرصه های گوناگون را فراگرفتند. از این نظر نیز پروژه در انکشاف اجتماعی و فرهنگی نقش شایسته پی ایفا کرد.

#### نا به سامانی و سوواستفاده

در نخستین روزهایی که کارم را در پروژه آغاز کردم ، کسی که سر و وضع آراسته پی داشت، به دفترم آمد. او خود را قراردادی چوب اضافه برش و بورهٔ ارهٔ فابریکهٔ نجاری معرفی کرد. پس از تبریکی و تعارفات ، خواهش کرد تا نشانی خانه ام را در کابل برایش بدهم. با تعجب پرسیدم با نشانی خانه ام چه کار دارد. جوابش مرا بیشتر متعجب ساخت- قراردادی گفت : خوب صیب برازی که چوب سوخت زمستان را برسانم...

باز با تعجب پرسیدم که او را چه به سوخت زمستان خانهٔ من . گفت : آمر صیب ، همتور رواج اس ، شما خو صیب سرکل ما حق دارین. در ذهنم چیزی برق زد و مانع از آن شد تا قراردادی را به خاطر پیشنهادش تویخ کنم. خود را به در ساده گی زده، از او تشکر کردم و بدون گفتن چیزی که سبب هراسش شود، رخصتش کردم.

وقتی قراردادی رفت یکی از همکاران جوان و با سواد را که آدم قابل اعتمادی بود نزد خود خواستم و به همراهی دو تن دیگر توظیف نمودم تا فوراً به فابریکهٔ نجاری بروند و موترهایی را که قراردادی توسط آن ها چوب اضافه برش و



بوره‌اره را انتقال میدهد به گونه پی که برای شان هدایت داده بودم کنترل و تفتیش کنند.

وقتی نتایج کنترل و تفتیش و متن قرار داد را سر دادم، روشن شد که حجم واقعی موتوری که مواد مذکور را از فابریکه خارج میکند، دو چند حجم ثبت شده در قرارداد است. از سوی دیگر تخته چوب هایی که به نام چوب پشتی بریده میشوند، بسیار ضخیم تر از حد لازم تخنیک است. همچنان پارچه های به اصطلاح اضافه برش نیز عملاً قابل استفاده بودند. این نشان میداد که دست های بسیاری در این خورد و برد دخیل اند. خوب اگر در مورد تدابیری که برای قطع این خورد و برد اتخاذ کرده و به اجرا گذاشتم سخن بگویم گپ به درازا خواهد کشید...

و اما، نا به سامانی بسیار بزرگتر را زمانی متوجه شدم که با باشی میراجان و چند همکارش و سرانجینیر و انجینیر نجاری به ساحة دیپوی مواد داغمه رفتیم. از بزرگی آن دیپوی سرگشاده که میان تپه ها قرار داشت، تعجب کردم. آن جا ماشین آلات خرد و بزرگ، موتورها و تراکتورهای داغمه و سایر تجهیزات و آهن پاره ها انبار شده بودند. ضمن صحبت با باشی میراجان به رازهایی پی بردم که تکان دهنده بودند. او در تجربه شاهد آن بوده که چه گونه ماشین آلات و تجهیزات حتا قابل ترمیم که ظاهراً مدت استفاده شان سپری گردیده میبود، غیر قابل استفاده تشخیص و به دیپوی داغمه جات فرستاده شده و سپس این انبارها به لیلام گذاشته میشدند... حال این که کدام اشخاص از سراندانی و بی مسوولیتی و چه کسانی از روی عمد و به غرض سوواستفاده این کار را میکردند، گپ دیگر است. و اما روشن است که از این کار تاوان کلانی بر دارایی عامه وارد میشد.

به علاوه خورد و بردهای کلان، خس دزدی نیز در پروژه بسیار مروج بود. در اوایل کارم روزی نبود که یکی دو تن درپور و کارگر، حین چنین دزدی ها گیر نیفتند. چنین خس دزدان وقتی گیر می افتادند و آنان را به نزد می آوردند، بهانه شان شبیه به هم بود- نیاز پولی برای تداوی زن و فرزند و چنین و چنان. و برخورد من هم در مورد این خس دزدها یکی بود- بار دیگر در صورت چنین ضرورتی به من مراجعه کنند تا از طریق قانونی نیامندی عاجل شان رفع گردد و هوشدار این که در صورت تکرار عمل با آنان برخورد جدی قانونی صورت

خواهد گرفت. در عین زمان سیستم توزیع مواد ساختمانی را طوری عیار ساختم که بتواند در حد اکثر ممکن جلو هر گونه دزدی را بگیرد.

من معمولاً صبح ها نیم ساعت پیش از آغاز ساعت رسمی کار در دفتر حاضر میبودم و در پایان وقت رسمی آخرین کسی میبودم که ساحه را ترک میکردم. در پایان کار هم دروازه عمومی با امضای خودم مهر و لاک میگردید و صبح ها این مهر و لاک در حضور خودم باز میشد. پس از آن که در ساعت اول کار امور دفتری را به پایان میرسانیدم، به محلات کار ساختمانی، تولیدی و ترمیماتی سر میزد. و در پایان روز باز به دفتر بر میگشتم و دروازه عمومی را مهر و لاک میکردم.

باری در بازدید از فارم غازی آباد، پس از بررسی جریان تولید و بسته بندی صندوق های مالته و سنتره، وقتی سوار موتر شدم، دیدم در سیت عقبی دو صندوق بزرگ میوه گذاشته شده است. وقتی از درپور پرسیدم گفت که «خود آمر فارم این را به حیث تحفه برای شما آورده است». از موتر پایین شدم و به درپور و یک تن دیگر گفتم صندوق ها را به دفتر آمر فارم ببرند و خودم نیز آن ها را همراهی کردم. از آمر فارم به خاطر مهربانی اش تشکر کردم و گفتم که متأسفانه نمیتوانم این تحایف را بپذیریم. آمر فارم توضیح داد که این یک امر معمول است و نیز یک امتنان است از این که امسال به رغم همه دشواری ها کار تهیه صندوق ها بهتر و سریع تر از هر سال دیگری در جریان است. من دلایل امتناع ام را بر اش روشن ساختم. و از جمله برایش گفتم که همین چند روز پیش من نوکریوالی شبانه داشتم و دم دم صبح حین تفتیش موتر انتقال شیر، همکارانم چند صندوق میوه را در موتر یافتند. وقتی موضوع را به من گفتند در پرس و جو از درپور دریافتم که این صندوق های میوه متعلق به دو تن از سربازان محافظی است که برای سپری کردن رخصتی رنده کابل اند. من به آن دو سرباز گفتم که اگر هریک از ۱۲ هزار کارگر و کارمند پروژه و و نیز هر یک از سرباز محافظ پروژه، مانند آنان یکی دو صندوق میوه را به خانه ببرند، جمعاً چه حجمی را تشکیلی خواهد داد و آن صندوق ها را به فارم برگردانیدم. هدف من از نوشتن این خاطره به هیچ وجه مقایسه کرم و آزدها نیست. آزدهای چند سر فسادی که در دهه اخیر بر کشور چیره شده، به هیچ وجه با هیچ گذشته بی قابل مقایسه نیست.

نتیجه تجربه کار در پروژه انکشاف وادی ننگرهار برای خودم

در پروژه انکشاف وادی ننگرهار با وضعیت و مسایلی مواجه شدم که شک و تردید های جدی را در مورد موثریت راه رشد غیر سرمایه داری از طریق رشد سکتور دولتی اقتصاد، در نردم ایجاد کرد. و اما هنوز راه درازی در پیش داشتم تا از اسارت یک اسطوره به ظاهر زیبا و اما، غیر عملی برای غلبه بر عقبمانی و فقر و بی عدالتی و رسیدن به جامعه آزاد، پیشرفته، ثروتمند، عادلانه و تأمین کننده رفاه و بهروزی، رهایی یابم. سوو تفاهم نه شود- من امروز نیز به آرمان های ولای آزادی، برابری، همبسته گی و رفاه اجتماعی، باورمند و وفادارم. و اما، دیگر میدانم که این آرمان ها را نمیتوان از روی یک نسخه ساده وارداتی تحقق بخشید. من همچنان مخالف اقتصاد بازار آزاد بدون در و پنجره - که تعداد زیادی از کشورهای فقیر جهان را به تباهی کشانیده است- هستم. خوب اگر مدل انکشاف موفق کشور های دیگر را مورد توجه قرار بدهیم، میبینیم که هر یک از آن ها راه های دارای مشخصات جداگانه را پیموده اند- از بره های جوان آسیا و هندوستان و اسرائیل گرفته تا کشورهای خلیج.

به هر رو، محور اصلی نوشته کنونی من بیان یادواره هایم بود و نه ارایه کدام نسخه و نظریه برای مسایل اقتصادی.

با آن که هنگام اجرای وظیفه دشواری های زیادی را باید متحمل میشدم؛ و اما، خوشحالم که در طی مدت کارم در آن پروژه با تمام توان و با تمام صداقت کار کردم و توانستم وظایفی را که در برابرم قرار داده شده بودند، موفقانه به انجام برسانم. و بیشتر از همه خوشحالم که هیچگاه به شیوه های خشک و خشن اداری متوسل نه شدم، بل توانستم با توجه به نیازمندیهای همکارانم و با احترام به آنان همکاری صادقانه شان را داشته باشم.

### دیدن نخستین خشت خشونت

در همان نخستین روزهای آغاز کارم، باری رفتم به دیپوهای مرکزی پروژه. گروهی که برای بازسازی ساختمان های تخریب شده در اثر حریق توظیف شده بود، تازه همان روز کار را آغاز کرده بود. وقتی در داخل محوطه دیپو از موتر پایین شدم و به سمتی که تیم اعزای مصرف پاککاری بود، حرکت کردم. در این میان تصادفی متوجه شدم که کسی یک خشت پخته را برداشت و به طرفم پرتاب کرد. اگر سرم را حرکت نمیدادم، خشت پرتاب شده درست بر سرم اصابت میکرد. باشی سرکار به همکارانش امر کرد تا ضارب را بگیرند. باشی

در ضمن معذرتخواهی از بروز حادثه، پیشنهاد کرد تا آن مرد جهت تحقیقات به پولیس سپرده شود. و اما، من پیش رفتم و از بازوی آن مرد جوان گرفته و او را به دور از جمعیت برده و از وی علت عملش را پرسیدم. مرد جوان که چشمانش مثل کاسه خون سرخ بود، توضیح داد که همین چندی پیش دو برادرش توسط حکومت کشته شده است. به او توضیح دادم که من آدم ملکی هستم و تازه همین روزها به جلال آباد رسیده ام و کار من امور ساختمانی و تولیدی است و در امور امنیتی و نظامی و قضایی و بگیری و نمان دیگر هیچ دخلی ندارم. مرد جوان گفت که وقتی دیده من از موتر پایین می‌شوم، تصور کرده که آدم مهمی هستم و به صورت آبی تصمیم گرفته تا با حمله بر من انتقام خون برادرانش را بگیرد. در ادامه صحبت دریافتم که او اکنون متکفل اعاشه و اباطه پدر مادر و نیز بیوه ها و یتیم های دو برادر بزرگترش است. کوتاه سخن این که روی بهانه بی ضرری با هم توافق کردیم تا عملش نزد دیگران توجیھی قابل چشمپوشی و بخشایش بیابد و او بتواند به کارش ادامه بدهد. به باشی سرکار نیز در مورد آن جوان توصیه لازم را کردم.

و اما، پرتاب آن خشت چشمم را بر واقعیت هایی باز کرد و برایم بیشتر از یک کتابخانه آموزنده شد. اوضاع و احوال چنان بود که کاملاً ممکن و محتمل بود تا فردا خودم نیز همانند دو برادر آن جوان سر به نیست شوم و یا کم از کم مانند جمع دیگری که در زندان بودند، زندانی شوم- حتی بی آن که علیه حکومت به عمل خصمانه بی نیز دست زده باشم. این را پیش از حادثه آن خشت نیز میدانستم. شاید همین احساس سبب شد تا در مورد آن جوان چنان تصمیمی بگیرم.

## برکناری انقلابی

در آخر روز کاری در یکی از پنجشنبه های پایان ماه حمل و یا آغاز ماه ثور ۱۳۵۸ به اجازه رییس پروژه برای دیدن خانواده به کابل رفتم. در چنین سفرها از موتر رسمی استفاده نمی‌کردم و معمولاً در هده کابل سوار سرویس های کرایه شده و روزهای شنبه صبح وقت دوباره به جلال آباد بر میگشتم. اینبار نیز وقتی از موتر سرویس پیاده شدم موتر رسمی منتظرم بود تا مرا به دفتر برساند. درپور موتر حضرت گل نام داشت که جوان فهمیده و منظم بود. او

معمولاً موتر را در ریاست پروژه پارک میکرد و سپس عازم خانه اش که در ولسوالی سرخورد و در جوار شهر جلال آباد قرار داشت، میرفت.

به هر رو، آن روز دیدم هر چه موتر به مرکز شهر جلال آباد نزدیک تر میشود شمار نظامیان و تسلیحات مستقر در دو طرف جاده بیشتر میگردد. و اما، فکر کردم که چون هفت ثور نزدیک است ممکن این یک مانور نظامی و یا چیزی شبیه به آن باشد. در فاصله میان مرکز شهر و منطقه ثمر خیل نیز وضعیت مشابه را دیدم. در برابر فرقه یازده که در وسط این راه قرار داشت نیز وضعیت مشابه برقرار بود، و اما در هیچ مقطعی مواجه به توقف دادن و تالاشی موتر نشدم. خوب موتر دولتی جیب روسی با درگیری که پوست، مو و چشمش رنگ روشن داشت، شاید علت عدم توقف و تالاشی شده باشد.

در این میان باید بگویم یک باری که برای یک سفر رسمی و با موتر رسمی به کابل رفته بودم، یکی از بزرگان خانواده از من خواهش کرد تا دو - سه قبضه تفنگچه پی را که از قدیم الایام در کابل در خانه داشت و در شرایط حساس نو میتوانست تا حد بسیار خطرناک درد سرساز شود، به دهکده آبایی مان در سرخورد برسانم. آن روز به درپور گفتم تا طوری کند که از پوسته های کنترولی بدون توقف بگذریم. او هم وقتی به نزدیکی پوسته کنترولی میرسید چند بار چراغ میداد و چند بار هم هارن میکرد و به این ترتیب پوسته نه تنها این که ما را متوقف نه میساختند، بل مانع را فوراً دور کرده و سلامی هم میدادند.

به هر رو، از ساده گی بود و یا از این که تمام فکر و ذکرم متوجه کار بود که واقعیت وضع را نه فهمیدم.

وقتی به دفتر رسیدم و مصروف امضای اسناد بودم که مدیر اداری آمده و مودبانه افاده کرد که یک بار به ریاست بروم. پس از او هم مدیر محاسبه آمد و عین گپ را گفت. بالاخره منتظم دفتر کاکا محمداجان آمد و در حالی که دست به سوی ریش سفید خودش میبرد، گفت: آمر صاحب به لحاظ خدا یک دفعه ریاست بروید.

وقتی حرف کاکا محمداجان را شنیدم، صحنه هایی را که هنگام آمدن از هده کابل تا دفترم در ثمرخیل دیده بودم، مثل برق در ذهنم عبور کردند و نزد خود گفتم: «ای دل غافل...». تا آنوقت حتماً متوجه این نه شده بودم که برخلاف

روزهای دیگر سرانجینیر و انجینیران شوروی هم بر سر کار نیامده اند. پیشنهاداتی را که باید منظوری آن ها از ریاست گرفته میشد، در دوسیه پی گذاشتم با خود گرفتم. وقتی سوار موتر شدم، به حضرت گل گفتم یکه راست برود به ریاست. خوب معمولاً در روزهای عادی در فاصله راه میان دفترم در ثمر خیل و شهر و یا بر عکس اگر آشنا و یا بیگانه پی در راه دست میداد، به درپور میگفتم که توقف کند تا آن کس هم سوار موتر شود. و اما، آن روز گفتم که در طول راه اصلاً توقف نه کند. (۱)

به ریاست که رسیدم نه رییس گداد خان در دفتر بود و نه هم معاون فنی ریاست. تنها معاون اداری در دفتر خود بود. با خونسردی به دفتر وی رفتم و پس از تعارفات معمول، پیشنهاد چند قلم خریداری عاجل را روی میز گذاشتم. پیشنهادات را بدون گپ و سخن امضا کرد. اوراق را دوباره در بکس گذاشتم و با وی خداحافظی کردم. هنگامی که میخواستم از دفتر معاون اداری خارج شوم، او گفت: شما دیگر به دفتر نه روید.

گفتم: منظور تان این است که همین جا در ریاست باشم؟

گفت: نه خیر شما از وظیفه برطرف شده اید.

گفتم: با پیشنهادات و سایر اسناد چه کنم؟

گفت آن ها را به مدیریت تحریرات تسلیم بدهید.

گفتم بسیار خوب و اما باز که میخواستم درب دفتر را بکشایم و خارج شوم، بار دیگر صدای معاون اداری بلند شد که میگفت: خانه تان را در فارم هده نیز تا امروز شام تخلیه کنید.

به مدیریت تحریرات که رفتم، کبیر خان مدیر تحریرات با دیدن من هم تعجب کرد و هم وارخطا شد و گفت: او عبیدی صاحب به لحاظ خدا شما هنوز این جا چه میکنید. بروید هر چه زود تر بروید. همه را زندانی کرده اند. پسر کامای تان لطیف زی را هم بندی کرده اند- شما تا فرصت دارید باید فرار کنید.

اوراق را برایش دادم و از وی خداحافظی کردم. در این جا باید بگویم که گرچه من و کبیر خان همسایه بودیم؛ ولی از وی هیچ شناخت بیشتر از این که مدیر تحریرات ریاست پروژه است، نه داشتم. و اما معلوم میشد که شناخت وی در

باره من بیشتر از شناخت من در باره وی است که اعتبار کرده و چنان با من صحبت کرد.

از ریاست رفتم سراسر است به نماینده گی کودکیماوی و تخم های اصلاح شده که مسولیت آن را دوستم جمیل احمد نظامی بر عهده داشت. وی پس از آن که رخصتی های زمستانی سپری شده و مادرم و خواهرانم به کابل رفتند، با من زنده گی میکرد. قضیه را کوتاه به وی توضیح دادم و گفتم که خانه را باید تخلیه کنیم. با هم رفتیم که دار و ندار اندکی را که داشتیم در موتر گذاشتیم. از آن جا رفتم به خانه کاکیم نصرالله عبیدی. او که تازه از سرکار به خانه آمده بود، هم مانند کبیر خان غافلگیری شد و با یادآوری زندانی شدن و فرار چند تن از نزدیکان مان، سفارش کرد تا هرچه زودتر فرار کنم.

بالاخره وقتی به هده کابل رسیدیم باران هم باریدن گرفت. هیچ موتری روانه کابل نه بود. با درپور یکی از موترها وقتی صحبت کردم، گفت چون سواری دیگری وجود نه دارد، تنها در صورتی که موترش را دربیست کرایه بگیریم حاضر خواهد شد تا ما را به کابل برساند. خوب جای چنه زدن نه بود؛ ناگزیر شرطش را پذیرفتم.

هنگامی که اسباب مان بار موتر شد، با درپور موتر آمریتی که مسولیتش تا همین چند ساعت پیش هم بر عهده من بود، خداحافظی کردم. حضرت گل که آدم مکتب خوانده و فهمیده بی بود، ضمن خداحافظی به من گفت: مطابق امر شما موتر را مطابق هر روز در ریاست پارک خواهم کرد و اما از فردا دیگر به وظیفه حاضر نخواهم کرد. خواستم با استدلال وی را از تصمیمش برگردان و اما حرف او یکی بود که خلاصه اش چنین میشد: حکومتی که انسانی چون شما را از کار برطرف کند، کار کردن در چنین حکومتی حرام است.

حضرت گل حدود یک سال پس از آن روز که حکومت تغییر کرده بود، در کابل به نزد آمد و گفت: آمر صاحب حالا هر وظیفه بی که لازم بدانید حاضر آن را انجام بدهم. حضرت گل چنان که هنگام خداحافظی گفته بود، موتر را برده و مانند هر روز در محوطه ریاست پارک کرده و از فردایش دیگر به وظیفه حاضر نه شده بود. از او پرسیدم که میخواهد در همان جلال آباد کار کند و یا در کابل. انتخاب او جلال آباد بود. نامه بی به یکی از دوستان که میتوانست به حسن نظر خواهش را عملی سازد نوشتم و خواهش کردم تا به تقرر دوباره حضرت گل در یک کار مناسب به وی کومک کند.

یکی دو ماه در کابل بیکار و در خانه بودم. و اما، چون این خانه نشینی میتوانست سبب ایجاد شک و شبهات خطرآفرین شود، دوستم حمید احمد یعقوبی نظر داد که بهتر است تا در «پما» (انستیتوت مرکزی پروژه سازی) شامل کار شوم. کار در پاما آرزویم بود و به همین جهت هم ابراز توافق کردم و او از طریق که مناسب میدانست موضوع را آقای دکتور عبدالله علی رییس تعمیرات و آقای دکتور عبدالله برشنا رییس عمومی پاما نیز رسانید. خوب طبق معمول باید عریضه پی برای شمول به کار مینوشتم و موافقه تبدیلی ام از مربوطات وزارت زراعت به پاما را نیز دریافت میکردم.

من ترجیح دادم تا مستقیماً به گلداد خان که رییس عمومی بود مراجعه کنم. وقتی داخل دفترش شدم، پس از تعارفات معمول ورقه مربوط را روی میز ایشان گذاشتم. پوهنمل گلداد خان، اصلاً در مورد مسأله برطرفی من تماس نه گرفت و تنها به شعبات مربوط هدایت داد تا از باقیداری و عدم باقیداری من معلومات بدهند. باز هم مانند روز اول شروع کارم با یکی از دمتک های پروژه خود را رسانیدم، به دفتر آمریت ساختمان و استحصالات. وقتی وارد دفتر آمریت شدم، آن جا یکی از فارغان پولیتخنیک که چند ماهی زیر دست من کار کرده بود، نشست. او بدون رعایت آداب معمول هنگام ورودم از جا خود تکان نخورد. او از جانب خود به شعبات مربوط آمریت هدایت داد تا مطابق امر ریاست پروژه عمل کنند. مدیریت هایی را که در مرکز آمریت بودند، گشتم و باید به مدیریت نجاری هم میرفتم. در این هنگام با سرگی آگانسیان سرانجینیر آمریت بر خوردم. پس از تعارفات معمول او در مورد این که چرا آمده ام و کجا میروم، از من معلومات خواست. من هم کوتاه قضیه را برایش گفتم. او یک دشنام رایج روسی را عنوانی مسوولان امور پروژه بر زبان راند و اصرار ورزید تا اجازه دهم تا وی مرا با موتر خود، تا فابریکه نجاری و جاهای لازم دیگر برساند. او این کار را کرد و نتیجه این شد که همان روزه روز کار دریافت موافقه به پایان برسد و دوباره به طرف کابل حرکت کنم.

### تقرر در «پما» رسیدن به آرزویی که «...دولت مستعجل بود»

تقرر در ریاست پما بدون کدام جنجال عملی شد و به حیث مهندس طراح در گروه هفتم مهندسی شامل کار شدم. این چیز بود که برایش سال ها درس خوانده و خون دل خورده بودم و آن را میخواستم- این که به حیث



مهندس کار کنم. در طول مدت کارم چندین پروژه را طراحی کردم که یکی از آن ها همین تعمیر کنونی ستره محکمه است- تعمیری که آن زمان اصلاً برای ریاست «د افغانستان د تیلو ملی موسسه»، طراحی شده بود. به رغم آن که روزگار در کابل هم گاوی بود، اما فضای کاری در پاما، فضای بسیار سازنده بود. کوتاهش همین و اما برای ادای حق آن نهاد مسلکی ارزشمند و مسوولان و کارمندان گرانمایه اش باید جداگانه بنویسم و امیدوارم این کار را در روزهای نزدیک انجام داده بتوانم.

+

۱- شب پیشتر در فرقه ۱۱ قول اردوی مرکزی که در جلال اباد موقعیت داشت، توسط یک تعداد از افسران حرکتی به مقصد کشتن جگرن بهرام قوماندان فرقه ۱۱ و به دست گرفتن سوق و اداره فرقه مذکور، انجام دادند که در نتیجه قوماندان فرقه و عده پی از افسران خلقی کشته شدند. اما، این حرکت چون پشتیبانی عمومی افسران و سربازان فرقه را کسب کرده نه توانستند، این حرکت شکست خورد.

واقعیت این است که چند هفته پیش از این واقعه من چند بار به دستور رییس پروژه به فرقه یازدهم رفته و با قومندان فرقه ملاقات هایی داشتم و با هم به ساحه اطراف میدان هوایی جلال آباد به منظور تعیین محلی برای گورستان نظامی رفته بودیم. همچنان مقارن همان زمان مخالفان جناح حاکم در حزب به من پیشنهاد کرده بودند تا مسوولیت سازماندهی نظامیان مخالف با جناح حاکم در درون فرقه را بر عهده بگیرم. من از جمله به علت مصروفیت بیش از حد کاری و همچنان با توجه به رفتار بسیار مودبانه قومندان فرقه نسبت به خودم و هدایتی که به مسوولان صادر کرده بود تا هر وقتی که من بخواهم با وی ملاقات کنم، بالافاصله مرا به دفترش راه دهند و یک رده دلایل دیگر از پذیرش این مسوولیت خودداری ورزیدم؛ و اما در عین زمان در این مورد به هیچکسی چیزی نه گفتم و این اولین بار است که در مورد سخن میگویم.

---

«تاریخ همه ما را محکوم کرده است»

[۱۵۲]

تاریخ نشر در آسمایی: ۲۰ سپتمبر ۲۰۰۷

حمید عبیدی

## سیاست روسیه در افغانستان- «یک بام و دو هوا»

اخیراً در صفحه انترنئی افغان - روسیه مقاله پی به نشر رسیده است از آقای والیری ایوانوف نماینده اقتصادی سابق روسیه در افغانستان و فعلاً مشاور حکومت روسیه زیر نام «امضای موافقت نامه در باره حل مساله قروض - گامی است در جهت توسعه روابط». این مقاله گویا در پاسخ به مقاله پی تحت عنوان «راز حل مساله قروض افغانستان در برابر روسیه» است که به تاریخ ۲۲ ماه اگست سال ۲۰۰۷ در یکی از رسانه های چینایی به نام «گوان ژیاو» منتشر شده است.

### ۱- در باب قروض شوروی و ادعای روسیه

در این جا سخن روی درستی و نادرستی مطالب منتشره در نشریه چینایی نیست؛ بل سخن روی تناقض در موضع روسیه در قبال مسولیت های آن کشور در رابطه به افغانستان است که در سخنان آقای والیری ایوانوف نیز بازتاب یافته است.

مسأله اصلی در روابط افغانستان با روسیه این است که آیا روسیه وارث شوروی است یا خیر؟

اگر روسیه وارث شوروی است - که چنین هم است و اشغال کرسی شوروی در شورای امنیت، تصاحب تسلیحات هسته پی و دارایی های و سفارت های شوروی در خارج و... همه شواهد این ادعا اند - چرا در قبال تجاوز نظامی شوروی به افغانستان مسولیت هایش را نمی پذیرد؟

اگر روسیه وارث شوروی نیست ، پس ادعایش در مورد قروض را چی گونه باید تلقی نمود؟

دیگر این که اگر میزان صدمات انسانی و مادی جنگ در افغانستان در دوره اشغال شوروی و نتایج و پیامدهای بعدی این اشغال مورد محاسبه قرار گیرد، روسیه باید چندین مراتبه بیشتر از آن چی که مدعی مقروض بودن افغانستان است باید به افغانستان جبران خسارت مادی را بپردازد. از سوی دیگر بیشتر این به اصطلاح قروض شوروی بهای تسلیحات و اکمالات جنگ های نیابتی بوده که شوروی و روسیه برای دفاع از سرحدات جنوبی خویش به رژیم های بر سراقدار افغانستان داده اند.

## ۲- آیا شوروی چپاولگر بود و یا نبود؟

آقای والیری ایوالنوف پس از برشمردن پروژه هایی که به کمک شوروی سابق تحقق یافته بودند تذکر می دهد: « بخش قروض دولتی بعد از تکمیل کار ساختمان خط لوله انتقال گاز و صدور گاز طبیعی از معدن شبرغان تا سرحد و بعداً تا فابریکه کود و برق وحش در تاجکستان (در مرحله نهایی تا ۲،۳ میلیارد متر مکعب در سال) و همچنان آغاز صادرات میوه های سیتروس و زیتون از فارم های در جلال آباد به اتحاد شوروی ، قروض موفقانه پرداخته میشدند. این معلومات ، بر علاوه تایید کننده آند ، که اتحاد شوروی هیچگاهی دست به چپاولگری ( طوری که برخی مولفان ناگاه و یا مغرض مینویسند ) منابع ملی افغانستان نمی زد.»

در رابطه به ادعای بالای آقای ایوالنوف می خواهیم تنها در رابطه به صادرات پروژه انکشاف وادی نگرهار به شوروی نکته پی را روشن سازم که کمتر کسی از آن اطلاع دارد. شوروی سیتروس درجه یک تحویل شده در بندر حیران را به قیمت هر پنجاه کیلو، ۸۰ افغانی خریداری می کرد در حالی که هر صندوق چوبی برای پنجاه کیلو سیتروس که تحت نظر مشاورین شوروی در پروژه وادی نگرهار تولید می شد ۱۱۰ افغانی تمام می گردید. به این ترتیب می توان دید که قیمت پرداختی شوروی برای پنجاه کیلو سیتروس ۳۰ افغانی کمتر از قیمت تمام شد بارجمه آن بود. بناً اگر طرف شوروی سیتروس را

نمی خرید و سیتروس تولید شده دوباره در زمین دفن می گردید ، در هر صندوق کم از کم ۳۰ افغانی عاید دولت افغانستان می شد. این مثال حاصل تخیل نیست و کسی آن را مطرح می کند که این محاسبه را متکی بر اسناد و ارقام واقعی انجام داده و پیش روی مقامات افغانی و شوروی گذاشته است. این محاسبه چنان مستند بود که لشکر انجینیران، سرانجینیران ، مشاوران و سرمشاور شوروی نتوانستند آن را رد بکنند . با کمال تأسف طی سالیان متمادی کسی نه نشسته بود تا باری یک محاسبهء ساده بکند و وقتی هم که این محاسبه صورت گرفت ، طرف شوروی گفت که حاضر نیست قیمت بالاتری پردازد ...

در مورد گاز هم قرار اطلاعاتی که منتشر شده است میتر جریان گاز تنها در کنترل خریدار بود و این طرف شوروی بود که می گفت چی مقدار گاز به طرف شوروی تسلیم داده شده است و طرف افغانی امکان کنترل در این زمینه را نداشت؛ بگذریم از این که طرف شوروی مثلاً گاز را از طرف افغانی به چند می خرید و میانگین قیمت نوع معادل گاز در بازارهای جهانی چند بود.

شاید آقای والیری ایوالنوف بگویند که ارایهء دو مثال بالا نمی توانند ادعای وی را در مورد این که شوروی چپاولگر نبود، رد کنند؛ ولی این دو مثال عادی و کوچک نیستند بل به دو پروژهء بسیار بزرگی که به کمک شوروی ساخته و فعال شده اند، ارتباط دارند.

### ۳- آیا شوروی متجاوز بود و یا نبود؟

گیریم که شوروی چپاولگر نبوده باشد؛ واما، وقتی آقای والیری ایوالنوف مدعی می شود که به علت حفاظت قوای شوروی تا وقت خروج این نیروها پروژه های ساخته شده به کمک شوروی ویران نشده بودند و فعال بود و می افزایش که « هر افغان ، منجمله از صف آنهاپی ، که سلاح به دست برحق برضد اتحاد شوروی می جنگیدند ، این گفته را تایید میکند». این حرف آقای ایوالنوف ال حدود زیادی درست است؛ ولی این یک رخ قضیه است و آن این که هزاران دهکده و بخش اعظم شبکه های آبیاری عنعنه پی در افغانستان در اثر بمباردمان های قوای شوروی تخریب

شدند و صدها هزار افغان یا کشته شدند و یا هم معلول و مصدوم گردیدند. آقای ایوانوف وقتی می گویند که « منجمله از صف آنهایی ، که سلاح به دست برحق برضد اتحاد شوروی می جنگیدند » ، به طور تلویحی اعتراف می کنند که شوروی طرف متجاوز بود؛ و حالا پرسش در این است که طرف متجاوز برای جبران خسارات عظیمی که بر افغانستان وارد کرد، چی کاری انجام داده است ؟

منابع روسی گاهی ادعاهایی را در مورد این که گویا اعزام قوای شوروی مبتنی بر تقاضای دولت جمهوری دیموکراتیک افغانستان بوده است، مطرح کرده اند. در این مورد بسیار سخن گفته شده است؛ ولی طرف روسیه ثبوت قابل اعتبار برای این ادعای خود شان را ارایه نکرده اند. به علاوه گیریم که چنین تقاضای هم شده باشد، در آن صورت گویا باید قوای شوروی توسط رژیم امین به افغانستان دعوت شده باشد- رژیمی که توسط قوای شوروی از میان برداشته شد و باز هم با اتکا بر قوای شوروی رژیم مورد نظر کریملین در کابل روی کار آورده شد.

ادعاهای جدی در مورد این که شوروی در تحریک و حتا سازماندهی زنجیرهء حوادثی که منجر به شکست برنامهء ملل متحد و بروز حوادث بهار سال ۱۹۹۲ که موجب فروپاشی قوای مسلح و نظام دولتی و فراهم آوری جنگ ویرانگر داخلی در افغانستان شد ، نقش بارزی داشته است...حالا هم گفته می شود که روسیه برای تحت فشار قرار دادن امریکا در افغانستان اقدامات سری را به اجرا گذاشته است.

#### ۴- آیا می توان « زخم خونین» را فراموش کرد؟

شکی نیست که روسیه یک قدرت جهانی است . در این هم شکی نیست که استقرار مناسبات متقابلاً مفید و با ثبات مبتنی بر اصول و موازین شناخته شدهء جهانی میان افغانستان و روسیه به نفع هر دو کشور است. ولی در این نیز شکی نیست که هنوز مسایل حل نشده در مناسبات افغانستان و روسیه موجود اند- بخشی از این مسایل برمی گردند به میراث های حل نشدهء دوران شوروی و برخی دیگر هم به دورهء پس از فروپاشی شوروی تا امروز. در این رابطه دو مسألهء بسیار مهم و کلیدی عبارت اند از :

- عدم اعتماد و بدگمانی گسترده میان افغان ها در رابطه به نیت روسیه در قبال افغانستان

- مسوولیت های روسیه به حیث وارث شوروی در قبال افغانستان

شاید برخی ادعاهایی که در مورد شوروی و روسیه از سوی افغان ها- منجمله بخشی که از همان ابتدا با تنظیم های مجاهدین مخالف بوده اند- مطرح می شوند، دقیق و یا هم حتمًا درست نباشند؛ ولی تا زمانی که روسیه همه اسناد موجود در رابطه به افغانستان را علنی نسازد و زمینه آن را که افغان ها باور کنند و مطمئن شوند که در رابطه به مناسبات افغانستان و شوروی و افغانستان و روسیه دیگر چیز پنهانی باقی نمانده است و تا روسیه حاضر نشود به حیث وارث شوروی ، مسوولیت های خویش را در برابر افغانستان بپذیرد و برای جبران گذشته گام های لازم را بردارد، عدم اعتماد و بدگمانی در مورد نیت امروز و فردای روسیه در افغانستان نیز باقی خواهند ماند. زخمی را که هنوز از آن خون می ریزد نمی توان فراموش کرد. بدون حل عادلانه مسایل یاد شده و با حضور هزاران پرسش گزنده در ذهنیت عامه افغانی دشوار است تصور نمود که « زخم خونین» در مناسبات دو کشور التیام یابد.

\*\*\*

تراژیدی که مداخله و تجاوز شوروی در افغانستان آفریده است چنان عظیم است که نمی توان آن را در چهارچوب آمار و ارقام و محاسبه خسارات وارده بر اقتصاد، شمار کشته ها و مصدومین جنگ ، رقم مهاجران و امثالهم بیان کرد. این مداخله و تجاوز بر بنیادهای موجودیت افغانستان چنان ضربات مخربی وارد کرده است که جبران آن با پرداخت غرامات - ولو غرامات بسیار سنگین مالی- ناممکن است.

چنان که تجربه نشان داد سیاست شوروی در قبال افغانستان همانا ادامه سیاست روسیه در قبال آسیای میانه بود- با شیوه ها و ابزار دیگر. راه رشد غیر سرمایه داری که کرملین تبلیغ می کرد، در واقع به پوشش ایدئولوژیک گسترش سحاه نفوذ شوروی در جهان مبدل شده بود. انترناسیونالیزی هم که کرملین تبلیغ می کرد چیزی نبود جز تنیدن تور وابسته گی.

در واقع شوروی شکل دیگری از امپراتوری استعماری روسیه بود. پانزده جمهوری متحده و جمهوری‌ها و مناطق خودمختار و چیزی‌های از این دست در واقع جز نمای بیرونی فریبنده نبودند.

و این تنها بخشی از نیروهای افغانی نبودند که شکار این دام‌های تبلیغاتی شدند. بدتر از آن زمانی هم که رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان با حقایق برهنه‌ه سیاست شوروی در افغانستان مواجه شدند، نتوانستند و یا هم شهادت آن را نیافتند تا از خط تبعیت از کرم‌لین دور شوند و برخی از آنان تا به امروز نیز حاضر نیستند در این مورد سخن بگویند.

آقای والیری ایوانوف با سابقه‌ه مشاغلی که در دوره‌ه شوروی داشت و اکنون نیز دارد، نمی‌تواند بر حقایق بالا واقف نباشد؛ و اما، این که وی هنوز هم به شیوه‌ه دوران شوروی سخن می‌گوید، نشان می‌دهد که اهداف کرم‌لین در قبال افغانستان تغییر نکرده اند - اگر در این میان چیزی تغییر کرده است تغییر تناسب قوا در سطح جهان و منطقه است و متناسب با آن تغییر شیوه‌ه‌ها و ابزار سیاست روسیه در قبال افغانستان.



## پوتین ، روسیه ، سوریه و افغانستان

یادداشت: این مطلب اصلاً در پاسخ به آنانی نوشته شده که پس از مداخله نظامی روسیه در سوریه با شور و شعف «انقلابی» استقبال نمودند و حتا از شایعه پرواز هلیکوپترهای روسی بر فراز بدخشان به شادی پرداختند. گرچه مطلب بنابر پیش آمدن مسایل مبرم دیگر با تاخیر منتشر میشود، اما مسایل مطروحه در آن هنوز نیز مبرمیت خود را از دست نداده اند .

### در مورد پوتین و روسیه

ولادیمیر پوتین سیاستمداری است که پس از فروپاشی شوروی و دوره لگام گسیخته گی بوریس ایلتسین، دولتمداری را در روسیه احیا کرد. میتوان گفت که نام پوتین به حیث اعاده کننده نظام دولتی در روسیه پسا شوروی ، از همین حالا در تاریخ روسیه ثبت شده است. همچنان وی در راه احیای جایگاه روسیه به حیث یک قدرت بزرگ تلاش ورزیده است. در این راستا برخی اقدامات وی بر احساس جریحه دار شده غرور ملی روس ها ، مرهم نهاده است. به همین جهت هیچ عجب نیست که وی میان مردم روسیه از درجه بلند محبوبیت برخوردار باشد.

و اما، به دشواری میتوان تصور کرد که نام پوتین در این تاریخ به حیث پدر دموکراسی روسیه ثبت گردد. همچنان این که نتایج و پیامدهای سیاست خارجی کنونی کرملین چنان باشند که بتوانند محبوبیت وی در ذهنیت عامه روسیه را در سطح بالای کنونی نگهدارد، جای شک و شبهه بسیار دارد. سال گذشته میزان رشد اقتصاد روسیه به صفر تقرب کرد و در سال جاری عاید ناخالص ملی روسیه نزدیک به پنج درصد کاهش یافته است. پیشبینی میشود که در سال آینده رکود اقتصادی تشدید یابد. ادامه چنین گرایشی دیر یا زود هم در بودجه دولتی و هم بر سفره اکثریت مردم روسیه مشهود خواهد شد و

دشوار نیست تخمین کرد که نتیجه آن برای محبوبیت پوتین چه خواهد بود. بهبود اوضاع اقتصادی روسیه با ادامه تحریم های غرب علیه روسیه ممکن نیست. پوتین با غصب شبیه جزیره کریمیا و اعلام آن به حیث بخشی از قلمرو روسیه، راه تجدید نظر روی این تصمیم را که میتواند برای وی در حکم خودکشی سیاسی باشد، به روی خود بسته است. به همین جهت میتوان گفت که پوتین به رغم نمایش قدرت و شاید در زیر پرده آن حاضر شود تا در مسایل بین المللی دیگر مورد اختلاف به غرب امتیاز بدهد- به شرطی که غرب روی تحریمات اقتصادی تجدید نظر نماید.

به هر رو میزان محبوبیت پوتین در روسیه، گپ بیخی دیگری است و واکنش های برخی افراد و حلقات افغانی به ارتباط مداخله مسقیم نظامی روسیه در جنگ سوریه و تشنج در سیاست روسیه و غرب، گپ بیخی دیگری.

### روسیه، شوروی سابق نیست

روسیه از لحاظ توانایی ها و امکانات شوروی سابق نیست. تصور این که روسیه بتواند جایگاه شوروی سابق را در صحنه بین المللی احراز کند، نیز به دلایل بسیار واقعبینانه نیست. روسیه از نظر اقتصادی یک قدرت جهانی قابل توجه به شمار نمی رود. مجموع عاید سالانه ناخالص ملی روسیه (یک هزار و هشتصد و شصت میلیارد دالر) بسیار کمتر هند (بیش از دوهزار میلیارد دالر) و کمی بیشتر از کانادا (یک هزار و هفتصد و هشتاد و پنج میلیارد دالر) است. از لحاظ میزان عاید سالانه ناخالص سرانه روسیه در جهان مقام هفتم دوم را دارد. منبع اصلی درآمد روسیه صدور انرژی است. در عین زمان روسیه با در دست داشتن ۲۲،۹ درصد بازار جهانی صدور تسلیحات، دومین کشور صادرکننده تسلیحات در جهان به شمار میرود. روسیه دیگر نه یک کشور سوسیالیستی است و نه هم در صدد ارایه بدیل در برابر نظام سرمایه داری. در روسیه عملاً سرمایه داری جای سوسیالیسم دولتی را گرفته است. نظام دولتی کنونی روسیه در هیچ بُعدی نمونه جذاب به شمار نمیرود. کرملین دیگر نه خود را حامی «جنبش های کارگری و کمونیستی» میداند و نه هم پشتیبان جنبش های رهاییبخش ملی در برابر استعمار- خلاصه این که کرملین دیگر آن ابزارهای اندیشه پی و سیاسی برای تبلیغات جهت تسخیر عقول و قلوب

جهانیان در راستای اهداف سیاست خارجی اش را ندارد. پس میتوان گفت که روسیه عمدتاً از نظر نظامی قدرت بزرگ جهانی به شمار میرود.

روسیه در چهارچوب کشورهای مستقل مشترک المنافع -متشکل از شماری از جمهوری های سابق شوروی و همچنان گروه شانگهای و گروه بریکس، کوشش میکند متحدانی برای خودش داشته باشد. همچنان روسیه میکوشد تا از سرخورده گی و نارضایتی ها از سیاست غرب و به خصوص امریکا، استفاده کرده و در ذهنیت عامه جهانی و به خصوص ذهنیت عامه کشورهای نادر و کشورهای اسلامی برای خودش موقعیت مناسبی ایجاد نماید.

همچنان روسیه گرچه میخواهد با پیش کشیدن ضرورت رعایت قوانین و مقررات بین المللی ماهرانه در ذهنیت عامه جهانی برای خودش جاذبه ایجاد کند، ولی در واقع چنان نیست که کرملین به راستی دعوی حقوق ملل و کشورهای دیگر را با امریکا و غرب داشته باشد. کرملین دعوی منافع روسیه را دارد. گرجستان و اوکراین نشان داد که کرملین در این دعوا پروای نقض تعهدات بین المللی و حقوق بین الدول را نیز نه دارد. البته آن جا که غرب، حاضر باشد سهم منافع روسیه در نظر بگیرد، روسیه از همکاری با غرب امتناع نمی ورزد.

چنان به نظر نمی رسد که در بازیهای کنونی، کرملین محدودیت های روسیه را نه داند. و اما کرملین از محدودیت های غرب نیز بیخبر نیست.

### روسیه و بازیگران دیگر در میدان تراژیدی سوریه

این روشن است که روسیه نیز مانند کشورهای دیگر بر اساس منافع خود عمل میکند و به حیث یک «قدرت جهانی» خود را در جهان صاحب منافی میداند. مقامات روسی نیز به تکرار این نکته را بیان کرده اند. این نیز روشن است که قدرت نمایی کرملین در سطح جهانی، همچنان اهداف سیاسی داخلی را دنبال میکند.

تا جایی که به سوریه بر میگردد، روشن است که عمده ترین هدف روسیه همانا حفظ پایگاه بحری روسیه در «طرطوس» است. طرطوس یگانه پایگاه نیروهای بحری روسیه در بحریه مدیترانه است که تا سال (۲۰۲۲ میلادی) به روسیه اجاره داده شده است. روسیه داشتن این پایگاه را برای خود دارای

اهمیت ستراتژیک میداند - چون در فقدان آن بحیرهٔ مدیرانه در کنترل انحصاری پیمان ناتو قرار خواهد گرفت. پس از آغاز عملیات نظامی به علاوهٔ طرطوس، روسیه قوای هوای خود را در چندین پایگاه هوایی سوریه نیز مستقر ساخته است. مقامات روسی تأیید کرده اند که عملاً میتوانند از تمام شبکه های موجود در سوریه استفاده نمایند. بدون هیچ شک و تردید میتوان گفت که حفظ پایگاه ها و نیز آخرین جای پا در منطقهٔ شرق میانه برای روسیه در سوریه مسألهٔ اصلی است. البته که مسألهٔ کنترل بر مسیرهای انتقال انرژی نیز برای روسیه بی اهمیت نیست.

و اما، این تصور که روسیه به هر قیمت به پشتیبانی بشار اسد و رژیم وی ادامه بدهد، اصلاً واقعینانه نیست. روسیه توانایی اقتصادی یک جنگ پر مصرف و دراز مدت را ندارد. پس میتوان گفت که در صورت ایجاد منافع مهمتر روسیه، بسیار محتمل است تا کرملین سیاست خود در مورد بشار اسد و رژیم وی را مورد بازبینی قرار دهد. همچنان استفاده از سوریه در بده و بستان های دیگر میان روسیه و غرب نیز غیر محتمل نیست.

گرچه روسیه و ایران هر دو متحد رژیم اسد اند، و اما منافع هر دو کشور در همه مسایل شرق میانه همیشه همسان نیست.

هیچ کس در این مورد شکی ندارد که بدون پشتیبانی روسیه و ایران، مدت ها قبل رژیم اسد در سوریه سقوط میکرد. آقای ولایتی در سخنان اخیر خود (۵ نوامبر) در برنامه "متن و حاشیه" تلویزیون دولتی ایران به روشنی گفت که "اگر کومک جمهوری اسلامی ایران به دولت سوریه نبود این دولت ساقط شده بود".

پشتیبانی رژیم ایران از رژیم اسد در سوریه نه منافع مردم سوریه را در نظر دارد و نه هم حتماً منافع علویان سوریه را که ۱۲ درصد نفوس کشور را تشکیل میدهند. برخورد تبعیض آمیز رژیم ولایت فقیه در ایران با اقلیت های مذهبی و فرقه های مذهبی نشان میدهد که اگر علویان در قلمرو ایران میبودند، در چه وضعیتی قرار میداشتند.

تهران به سوریه به حیث معبر ستراتیژیک خود در جهان عرب مینگرد. در دوره جنگ ایران و عراق، رژیم اسد یگانه حکومت عربی بود که از ایران پشتیبانی میکرد. سوریه همچنان از حامیان حزب الله لبنان و نیز یگانه معبر کومک ایران به حزب الله لبنان است. در صورت از دست دادن سوریه، بر برنامه های ستراتیژیک ایران برای تبارز و تثبیت موقعیتش به حیث «ابرقدرت منطقه پی»، صدمه بسیار سنگین و حتا جبران ناپذیر وارد خواهد شد. در برهه کنونی در حالی که مصر دچار بحران داخلی است، عربستان سعودی و ترکیه رقبای عمده منطقه پی ایران در سوریه به شمار میروند.

حوادث چند سال اخیر دیگر نقاب ملی گرایی عربی را از رخ رژیم اسد در سوریه برانداخته است. رژیم بشار اسد امروز دیگر به صورت علنی قیافه تمام عیار یک رژیم فرقه گرا را دارد- رژیمی که برای بقای خودش از ارتکاب هیچ جنایتی علیه مردم سوریه امتناع نورزیده است. رژیم سوریه در جهان عرب هیچگاه به اندازه امروز منزوی نبوده است.

### داعش به حیث محصول خطاهای متقابل

اگر رژیم اسد در سال ۲۰۱۱ به دست زدن به اختناق خونین و کشتار وسیع جمعی، خواست های عادلانه مردم را که در تظاهرات مسالمت آمیز بیان شدند، میپذیرفت، سوریه از بسا جهات این ظرفیت را داشت تا به موفق ترین نمونه بهار عربی مبدل گردد، نه این که به ویرانه خونین و سوخته مبدل شود.

البته بازیگران دیگر صحنه نیز منافع خود را در سوریه دنبال میکنند- از امریکا و ترکیه و اعضای اروپایی ناتو گرفته تا عربستان سعودی و کشورهای عربی دیگر. چیزی که در این میان یتیم و بی پناه مانده است منافع مردم سوریه است.

امروز همه قدرت های منطقه پی و جهانی از مبارزه و جنگ با داعش صحبت میکنند. اینان هر کدام انگشت انتقاد را به سوی رقبای خود دراز میکنند. و اما، در واقع داعش محصول مشترک سیاست های غلط همه طرف های

درگیر در بحران است. نقاط عطف در این مسیر غلطه را میتوان چنین برشمرد: براندازی رژیم صدام حسین توسط امریکا، لغو همه ساختارهای قوای مسلح عراق، استقرار رژیم فرقه گرا در بغداد، محروم ساختن بخش قابل ملاحظه مردم عراق از مشارکت در قدرت و بالاخره هم بحران خونین سوریه و مبدل شدن آن به میدان رقابت های خارجی که همه دست در دست هم زمینه تبارز داعش را فراهم ساخت .

البته که از میان بردن داعش با مساعی مشترک همه طرف ها ممکن است. و اما رفع پایدار بحران سوریه بدون تامین منافع مشترک مردم سوریه، ممکن نیست. به همین سان رفع پایدار بحران عراق بدون تامین منافع مشترک مردم عراق ممکن نیست .

تداوم رقابت های منفی طرف های درگیر خارجی در پشتیبانی از تندروی و همچنان فرقه گرایی در منطقه ، محصولی نخواهد داشت جز پخش بحران در جغرافیای وسیعتر . و در این صورت آتش بحران به داخل ترکیه و ایران و فراتر از آن نیز سرایت خواهد کرد.

## روسیه و افغانستان

البته که میتوان و باید در مورد سیاست روسیه در قبال افغانستان بحث کرد و دید این سیاست تا چه حد و در کدام موارد با منافع افغانستان مطابقت و یا مغایرت دارد. البته که میتوان و باید در این مورد بحث کرد که سیاست روسیه در سوریه چه تبعات احتمالی برای منطقه و کشور ما داشته بوده میتواند. البته که میتوان در این مورد بحث کرد که چه گونه روابطی با روسیه به نفع افغانستان است . و اما در بحث روی همچو مسایل جایی برای احساسات وجود ندارد- نه احساسات روس ستایانه و نه هم روس ستیزانه. اگر جایی برای احساسات در همچو بحثی موجود باشد ، آن احساسات عقلانی افغانی باید باشد و نه طور دیگر.

روسیه پس از فروپاشی شوروی دیگر کشور همسرحد با افغانستان نیست. و اما روسیه امروز نیز یک قدرت بزرگ جهانی - عمدتاً قدرت بزرگ نظامی-

است. روسیه رکن مقتدر گروه شانگهای، قدرت مرکزی در سازمان کشورهای مشترک المنافع و قدرتی است که در آسیای میانه و به خصوص تاجیکستان حضور مستقیم و فعال نظامی دارد. روسیه کشوری است که با جمهوری اسلامی ایران روابط عمیق ستراتیژیک دارد- همسوی روسیه و ایران در سوریه درجه و ابعاد این همسوی را به روشنی متبازر میسازد. روسیه در کنار روابط گسترده عنعنه پی با هندوستان، در سال های اخیر در تلاش بوده تا روابط خود با پاکستان را نیز گسترش دهد. سابقه روابط شوری و روسیه با افغانستان در دوره های مختلف و مسایل مربوط به آن را نیز نباید از یاد برد.

با توجه به مراتب بالا میتوان گفت که روسیه از امکانات متعدد برای اثر گذاری بر اوضاع در افغانستان و پیرامون آن برخوردار است.

براندازی نظام طالبان توسط قوای ایتلاف به رهبری امریکا، به توافق روسیه صورت گرفت. روسیه در مذاکرات بن که منجر به شکل گیری نظام کنونی شد حضور داشت. روسیه تا سالیان زیاد با ایتلاف به رهبری امریکا در افغانستان در اشکال گوناگون همکاری داشت. این همکاری برای ایتلاف به رهبری امریکا، برای روسیه و نیز برای افغانستان سودمند بود. در این راستا میتوان از خریداری هلیکوپترهای روسی توسط امریکا برای قوای مسلح افغانستان یادآوری نمود.

و اما در سالیان اخیر که روابط امریکا و در مجموع کشورهای عضو ناتو و روسیه متشنج شده است، بارها مقامات روسی در مورد حضور امریکا و ناتو در افغانستان و نیات آنان از این حضور ابراز شک و تردید کرده اند.

واقعیت این است که امریکا و غرب در ایفای وعده های شان به افغانستان موفقیت های چشمگیر میداشتند و افغانستان به یک مدل نمونه برای کشورهای آسیای میانه مبدل میشد، گمان نمیرود که کرملین از آن دلشاد میشد. به همین سان گمان نمیرود کرملین در شکست پروژه افغانستان و برگشت طالبان به قدرت و یا هم بدتر از آن مسلط شدن داعش در افغانستان دینفع باشد.

پس از آن که در ۳۰ سپتامبر ۲۰۱۴ افغانستان پیمان امنیتی با امریکا و ناتو را امضا کرد، مقامات روسی گرچه این حق افغانستان را من حیث اصول مورد پرسش قرار ندادند، ولی با صراحت و به تکرار خواهان آن شدند تا حضور ناتو

در افغانستان پس از ختم ماموریت «آیساف» به تصویب شورای امنیت  
برسد.

شورای امنیت سازمان ملل متحد به تاریخ ۱۲ دسامبر ۲۰۱۴ به اتفاق آرا  
قطع‌نامه‌ی را تصویب کرد که در آن از ماموریت تازه ناتو در افغانستان پس از  
جنوری ۲۰۱۵ پشتیبانی شد. در مورد تمدید ماموریت «پشتیبای قاطع»  
موضع روسیه چندان روشن نیست. آخرین اظهارات مقامات روسی مبنی بر  
این که تمویل و تجهیز قوای مسلح افغانستان مسوولیت ناتو به شمار می‌رود،  
موافقت ضمنی روسیه در این مورد تلقی شده می‌تواند.

و اما پاسخ مقامات روسی به تقاضاهای مکرر مقامات افغانی برای دریافت  
تسلیحات روسی، در واقع یک جواب رد مودبانه و دیپلماتیک است. روسیه  
در پاسخ به این تقاضاها ابراز آمادگی کرده تا ده هزار میل ماشیندار خفیف  
کلاشنیکوف با مهمات آن را بر اساس بلاعوض به وزارت داخله افغانستان  
بدهد. همچنان روسیه ابراز آمادگی کرده است تا سه بال هلیکوپتر ضربتی  
می-۳۵ را (که مدل صادراتی آن می-۲۴ نام دارد) به افغانستان در برابر پرداخت  
پول تحویل دهد.

ضمیر کابولوف (قبولوف) نماینده پوتین در امور افغانستان در سال ۲۰۱۱  
گفته بود: " سیاست افغانی" روسیه با درنظر داشت منافع ملی آن و  
موجودیت منابع لازم تعیین میشود. جواب مدویدوف در برابر تقاضای عبدالله  
عبدالله در ملاقاتی که در حاشیه همایش گروه شانگهای صورت پذیرفت  
(۱۵،۱۲،۲۰۱۵) نیز کم و بیش همین بود: مسکو حاضر است افغانستان را  
در مبارزه با تروریسم و افراط‌گرایی و همچنین تقویت نیروهای نظامی به نحوی  
که در توان روسیه باشد، همکاری کند.

کوتاه این که روسیه به تکرار با زیان دیپلماتیک این را افاده کرده است که  
توان آن را ندارد تا توقعات افغانستان را برآورده سازد. پس این مشوره‌ها که  
اگر غرب حاضر نیست تسلیحات سنگین را در اختیار افغانستان قرار دهد، در  
زمینه باید از روسیه تقاضای کمک کرد، مشوره‌های بدون سنجش اند.



به هر رو، همکاری متقابلاً مفید میان افغانستان و فدراسیون روسیه در چهارچوب اصول و موازین شناخته شده حقوق بین الدول، در سطح و میزانی که هر دو طرف قادر به آن باشند، به نفع افغانستان است. دشمنی با روسیه به هیچ وجه به نفع افغانستان نیست.

به همین سان برهم خوردن تفاهم میان ناتو و روسیه در مورد افغانستان نیز به نفع افغانستان نیست. افغانستان اگر نقش موثری در تعمیق و گسترش این تفاهم ایفا کرده نمی تواند، به هیچ صورتی نیز نباید در صدد اخلال در آن شود.

حتا در بدترین برهه های دوران جنگ سرد نیز کرملین درب همکاری با غرب را روی آن مسایلی که همکاری روی شان را به نفع خود میدانست نه بسته بود. حالا نیز چنین است. و چنین چیزی میتواند در مورد افغانستان نیز عملی باشد.

طوری که میتوان دید روسیه ولو تشدید کنونی اوضاع در افغانستان را به نفع خود نداند، از آن به نفع تحکیم مواضع خود میان کشورهای آسیای میانه استفاده میکند. پس انتقادات روسیه از سیاست غرب در افغانستان که گاهی تا سرحد وارد کردن اتهامات نیز میرسد، الزماً به معنای آن نیست که روسیه واقعاً به این نتیجه رسیده باشد که غرب در صدد صدور گروه های تندرو از طریق افغانستان به آسیای میانه و از آن طریق به مناطق مسلمان نشین روسیه باشد. بعید از احتمال نیست که روسیه وجود چنین خطری را به حیث خطر احتمالی بالقوه مورد ارزیابی قرار داده باشد. و اما اگر روسیه به این نتیجه برسد که چنین خطری واقعاً به صورت بالفعل وجود دارد، در این صورت با استفاده از امکاناتی که در افغانستان و منطقه دارد، برای مقابله و دفع و طرد آن اقدام خواهد کرد. این به معنای آن نیست که روسیه الزماً به عملیات متعارف نظامی در داخل افغانستان متوسل خواهد شد. طبعاً این برای افغانستان نتایج و پیامدهای خطرناکی خواهد داشت. اگر بالفرض روسیه به این نتیجه برسد که حکومت افغانستان نیز از چنین سیاست نابخردانه بی پشتیبانی میکند، در این صورت نوع و میزان این خطر برای افغانستان افزایش خواهد یافت.

کوتاه این که هیچ منطقی نمی پذیرد تا کسی به حیث افغان از شاخ به شاخ شدن روسیه و ناتو و یا هم شایعات مداخله نظامی روسیه در افغانستان، ابراز شادمانی کند. چنین سناریوهایی نه تنها به نفع افغانستان نیست ، بل بسیار خطرناک نیز است.

## تمایلات مخرب در سیاست روسیه در قبال افغانستان



اظهارات مقامات روسی در مورد افغانستان و برخی گزارش های دیگر، نشان میدهند که سیاست روسیه در قبال افغانستان در حال تغییر است- تغییری که میتواند منافع ملی افغانستان را با مخاطرات جدی مواجه بسازد.

ضمیر کابولوف نماینده رییس جمهور روسیه در امور افغانستان و مدیر شعبه دوم آسیا در وزارت خارجه روسیه، چند روز پیش (۱۵,۰۲,۲۰۱۶) در مصاحبه با «سپوتنیک» با ناکارا خواندن مذاکرات چهارجانبه کنونی گفت: «مسکو به تلاش های امریکاییان در باره حل اوضاع در افغانستان نخواهد پیوست، اما آماده است خود پروسه مذاکرات را تشکیل دهد» - مذاکراتی که به گفته او «به صورت عینی و آگاهانه، با در نظر داشت منافع تمام دول منطقه، به شمول روسیه» باشد. و اما، اگر این گفته دیپلمات روسیه را با گفته های دیگر وی و نیز دکتورین نظامی نو روسیه کنار هم بگذاریم، آن گاه میتوان دید که این موضعگیری وی چه معنا میتواند داشته باشد.

ضمیر کابلوف در ۲۳ دسامبر سال گذشته در مصاحبه با انترفکس گفت: «طالبان اکنون در کتله اساسی شان به گونه‌جنش رهاییبخش ملی عمل میکنند. برای آن‌ها امریکاییان اشغالگرانی اند که کشور شان را به طور غیرقانونی اشغال و عنعنات فرهنگی و دینی شان را تهدید میکنند...»؛ او در پاسخ به این به این پرسش که آیا همانند ارتش آزاد سوریه می‌توان از طالبان در مبارزه علیه داعش به عنوان متحد استفاده کرد و آیا مسکو طالبان را برای انجام چنین مبارزه پی طالبان را تشویق می‌کند، گفت: در حال حاضر موثرت اقدامات ارتش آزاد سوریه در قیاس با حملات هوایی روسیه بسیار کمتر می‌باشد. اما افغانستان سوریه نیست و هواپیماهای روسیه نیز قصد اقدام در این کشور را ندارند. طالبان بدون راهنمایی‌های روسیه نیز به دنبال این موضوع هستند چون احساس می‌کنند داعش می‌خواهد همانند آنچه در گذشته القاعده دنبال می‌کرد، از آنها در راستای اهداف فراملی، ایجاد خلافت و جهاد جهانی استفاده به عمل آورند. کابلوف در ادامه گفت: طالبان این موضوع را احساس کردند و به این دلیل به داعش ضریات کاملاً جدی وارد می‌کنند. هم طالبان افغانستان و هم طالبان پاکستان اعلام کردند که «ابوبکر بغدادی» را به عنوان خلیفه به رسمیت نمی‌شناسد و داعش را قبول ندارند که این بسیار مهم است.

به گفته نماینده ویژه رییس جمهور روسیه، منافع کشورش با طالبان بدون تشویق نیز به صورت عینی مطابقت دارد.

کابلوف در بخش دیگری از این مصاحبه، به وجود کانال‌های ارتباطی مسکو با طالبان اشاره کرده و اظهار داشت: کشورش جانبدار حل و فصل سیاسی مشکل افغانستان می‌باشد، بنابراین روسیه می‌خواهد تا دولت افغانستان حتی با مخالفان مسلح خود بدون جنگ و خونریزی مذاکره کند و به مصالحه قابل قبول دست یابد. برای این باید قطعنامه موجود شورای امنیت سازمان ملل متحد در نظر گرفته شود.

خوب روشن است که روسیه دید، دریافت و ارزیابی خود را در مورد مسایل افغانستان دارد. همچنان در حالی که پاکستان، ایران، ایالات متحده، چین و یک تعداد کشورهای دیگر با طالبان تماس‌هایی داشته‌اند، روسیه را صرف به خاطر داشتن تماس با طالبان نمیتوان بیشتر از دیگران نكوهش کرد. و اما،

تعریف طالبان به حیث گروهی که به صورت «جنبش آزادیبخش ملی» عمل میکند، در واقع نه تنها زیر پرشش بردن مشروعیت نظام موجود در افغانستان است، بل در تناقض روشن با اصول و موازین پذیرفته شده بین المللی قرار دارد که جمهوری فدراتیف روسیه خود را به آن ها متعهد میداند. همچنان این تعریف در تناقض با مواضع و سیاست اعلام شده روسیه در قبال افغانستان است.

چنان که روشن است عملیات امریکا و متحدان آن برای سرنگونی رژیم طالبان و نیز تشکیل ایساف با مجوز شورای امنیت سازمان ملل متحد و رای موافق روسیه صورت گرفت. تمام قطعنامه های بعدی شورای امنیت نیز با رای موافق روسیه صادر گردیدند. روسیه در روند بن و کنفرانس های بین المللی به ارتباط بازسازی افغانستان حضور داشت. روسیه برای امریکا و اعضای ناتو جهت انتقالات نظامی از طریق قلمرو خود تسهیلات فراهم ساخت. همچنان روسیه با پول امریکا برای تجهیز قوای هوایی هلیکوپترهای نظامی فروخت. روسیه ابراز آمادگی کرده بود تا در بازسازی ۱۴۰ پروژه پی که به همکاری شوروی وقت در افغانستان ساخته و نیاز به بازسازی داشت، اشتراک نموده و همچنان در برنامه های استخراج معادن، اعمار بندهای آب و ساختن راه آهن در افغانستان نیز سهم بگیرد.

وقتی برنامه انتقال مسوولیت امنیتی مطرح شد، روسیه برنامه خروج نیروهای امریکایی و ناتو و سپردن کامل مسوولیت امنیتی به قوای افغانی را پیش از موقع دانسته و بر این نظر بود که این برنامه به جای سه سال حد اقل به پنج سال نیاز دارد.

حال از روسیه میتوان پرسید که چرا همه چیز از براندازی طالبان به واسطه امریکا و متحدان آن تا روند بن و تشکیل نظام نو در افغانستان و حضور امریکا و ناتو در افغانستان و امضای پیمان های امنیتی میان افغانستان با برخی متحدان بین المللی آن تا دیروز از نظر روسیه کاملاً مشروع و در مطابقت با اصول و موازین پذیرفته شده بین المللی بود و امروز طور دیگر است؟!...

\*

روشن است که با آغاز بحران اوکراین و ادغام شبه جزیره کریمیا به قلمرو روسیه، واکنش غرب به این ارتباط و از جمله اعمال تحریم های اقتصادی

از سوی غرب علیه روسیه ، روابط میان روسیه و غرب متشنج گردید و مسأله سوریه و اوضاع پیرامون آن کشور بر شدت این تشنج افزوده است .

روشن است که در دکتورین نظامی نو روسیه که سال گذشته به امضای رییس جمهور ولادیمیر پوتین رسید ، ناتو به حیث خطر برای امنیت ملی روسیه تعریف شده است.

نیاز نیست تا به مقامات روسیه در مورد پیشینه مناسبات دو کشور و فراز و نشیبهای دراماتیک و تراژیک آن توضیح داد- مقامات روسیه در این مورد به حد کافی میدانند.

نیاز نیست تا به امریکا و غرب در این مورد گفت که سیاست پس از خروج نیروهای شوروی از افغانستان ، چه گونه بود و به کجاها و چه ها انجامید- مقامات غربی در این مورد به حد کافی میدانند.

و اما، افغانستان به حیث کشوری که در دهه پایانی جنگ سرد به خونین ترین میدان مقابله میان «شرق» و «غرب» مبدل شد ، این حق را دارد تا از روسیه و همچنان غرب بخواهد تا اشتباهات گذشته را در افغانستان و به ارتباط افغانستان دوباره تکرار نکنند.

\*\*

افغانستان امروز اگر روابط نزدیک با امریکا و غرب دارد، ناشی از نیازمندی هایی است که دارد- امریکا و متحدان غربی اش بزرگترین تمویل کننده گان پروژه های بازسازی در افغانستان بودند و هنوز نیز هستند. همچنان تمام تسلیحات و تجهیزات نو قوای مسلح افغانستان با پول امریکا و متحدان غربی آن خریداری شده اند . امروز نیز بدون کمک امریکا و غرب افغانستان قادر نیست تا مصارف روزمره قوای مسلح خود را تامین کند.

روسیه اگر امکان آن را نداشت و یا نخواست در بازسازی افغانستان سخاوت غرب و یا حتی هندوستان را داشته باشد ، کم از کم درایت آن را دارد تا بداند که افغانستان به کمک های غرب در مرحله کنونی تا چه حد نیازمند است. افغانستان پیوسته از روسیه نیز تقاضای کمک کرده است. و اما، در یکی دو سال اخیر نیز همه تقاضاهای افغانستان برای کمک روسیه در تامین تسلیحات و تجهیزات قوای مسلح افغانستان و به خصوص قوای هوایی ، عملاً

با جواب رد دیپلماتیک مواجه شده است: روسیه حاضر است تا این تسلیحات و تجهیزات را به صورت محتاطانه و در برابر پرداخت قیمت در اختیار افغانستان بگذارد. در حالی که روسیه خوب میدانند افغانستان امکان مالی برای این کار ندارد. همچنان روسیه از زبان همین آقای کابلوف بیان کرده بود که تسلیح و تجهیز قوای مسلح افغانستان در حوزه مسوولیت امریکا و ناتو است.

\*\*\*

به هر رو، تعریف طالبان به حیث گروهی که به صورت «جنبش رهایی بخش ملی» عمل میکند از زبان نماینده خاص رییس جمهور پوتین برای افغانستان، گزارش های برخی منابع در مورد دادن تسلیحات و حتا آموزش و اطلاعات برای طالبان به خصوص در شمال افغانستان از سوی روسیه را میتواند قابل باور بسازد. حتا برخی منابع در مورد دریافت مدارکی سخن گفته اند که نشان دهنده کومک روسیه به سقوط کندز در دست طالبان در سال گذشته است. اگر گرمی روابط روسیه با پاکستان را نیز مدنظر بگیریم، در آن صورت پی بردن به ابعاد دیگر مساله نیز دشوار نیست. این همه نشان میدهد که روسیه میخواهد برای امریکا و غرب در افغانستان مزاحمت ایجاد کند- حتا اگر این مزاحمت به قیمت بروز یک بحران خونینتر و نابودی آور برای افغانستان نیز باشد. این همه چیزی نیست جز سیلی بر روی آنانی که به رغم خطاهای کرملین در گذشته ها، در مرحله کنونی به نقش سازنده روسیه در افغانستان امیدوار بودند. این که روسیه خواهد توانست با دادن امتیازات به طالبان و پاکستانی ها به اهداف خود برسد یا خیر گپ دیگری است. همچنان در این جای شک و تردید بسیار وجود دارد که روسیه بتواند سیاست هندوستان و چین را در قبال افغانستان در مسیر منافع و برنامه های خود سوق بدهد.

در این شکی نیست که به علاوه طالبان روسیه ابزار های دیگری نیز برای ایجاد مزاحمت برای امریکا در افغانستان در اختیار دارد. و اما، برای روسیه مبدل ساختن افغانستان به میدان تقابل یک ناگزیری نیست، یک انتخاب است. روسیه این انتخاب را نیز دارد تا به جای تقابل با امریکا و غرب مانند گذشته به همکاری جهت تامین صلح و امنیت در افغانستان پردازد- این همان انتخابی است که مقامات پیشین و کارشناسان امریکا و روسیه در جولای سال پار در کنفرانس دارتموت آن را به صلاح هر دو طرف و به نفع افغانستان و صلح

و امنیت منطقه دانستند. دور از احتمال نیست که اظهارات کابلوف و برخی اقدامات در هماهنگی با آن در راستای نوع باج خواهی روسیه از امریکا نیز باشد. و اما، اگر هم روسیه به یک سیاست سازنده در مورد افغانستان برگردد، باور کردن آن با حضور کابلوف در مقام کنونی اش برای افغان ها قابل باور نخواهد شد. اگر روسیه بخواهد از تکرار خطاهای گذشته اجتناب ورزد بهتر است به جای یک کارمند اسبق کی جی بی که بیوگرافی اش با خطاهای گذشته کرمبلین در افغانستان گره خورده است، یک دیپلمات ورزیده را به حیث نماینده خاص در امور افغانستان توظیف کند.



حمید عبیدی

## بازی سیاه روسیه از طریق سواری بر «روسیه هان» و واکنشی که ما میتوانیم و باید نشان بدهیم



ادعای مقامات حکومت روسیه در مورد دست نه داشتن در دعوت نشست ماسکو، تمسخر بر شعور مردم افغانستان است.

اگر در کابل همسان نشست ماسکو، نشستی با اشتراک نماینده گان یک گروه شورشی مسلح فعال در فدراسیون روسیه برگزار شود، آن گاه واکنش کرملین چه گونه خواهد بود؟!...

خوب، این روشن است که

افغانستان قدرت جهانی و حتا منطقه بی نمیباشد و قادر به معامله بالمثل نیست. روسیه هم در وضعیت افغانستان قرار ندارد. این تنها به خاطر آن گفته شد تا روشن گردد که رابطه میان زور و اصول و موازین شناخته شده بین المللی از نظر قدرت های بزرگ و آن هم اعضای دایمی شورای امنیت سازمان ملل متحد، چه گونه است.

و اما، واکنشی که ما باید و میتوانیم نشان بدهیم:

۱- به سیاسیونی که قرار است در این نشست اشتراک کنند معنا، نتایج و پیامدهای عمل غیر مسولانه شان را خاطر نشان بسازیم و روشن کنیم که ارزیابی ما در مورد آنان چه گونه خواهد بود؛

۲- ذهنیت عامه را روشن ساخته و بسیج بسازیم تا گروه ها و عناصری که منافع خود را بالاتر از منافع و مصالح همه گانی قرار میدهند، با واکنش آگاهانهٔ مردم با مجازات تجرید مواجه گردند؛

۳- به کشورهایی که با زیر پا کردن اصول و موازین بین المللی در برابر کشور ما عمل میکنند، نشان بدهیم که داوری ذهنیت عامهٔ مردم افغانستان در برابر این اعمال شان چیست.

چنین واکنشی از سوی ما دارای اهمیت بنیادی است؛ زیرا بازی ها، منازعات و جنگ های نیابتی در میدان افغانی زمانی پایان یافته میتوانند که بیگانه گان دیگر نتوانند از میان افغان ها برای اهداف ضد افغانی شان و یا اهدافی که در نتیجهٔ آن افغان ها و افغانستان قربانی شوند، سربازگیری کنند و عناصر و گروه های افغانی که ابزار این بازی ها و جنگ ها اند، با تجرید سیاسی و اجتماعی محکوم گردند.

«رو سیه هان» را از به هر نام و هر جنسی که باشند و خر خود فروخته و یا هم کرابی هر کشور و قدرت خارجی که باشند، باید تجرید کرد.

هدف واقعی و پشت پردهٔ نشست ماسکو و نتایج و پیامدهای آن:

-این نشست عملاً تلاشی است برای به حاشیه راند دولت افغانستان و تضعیف مشروعیت بین المللی آن؛

-این نشست عملاً اقدامی است برای تشویق طالبان برای اتخاذ موضع سرسختانه تر برای امتناع از مذاکرات با حکومت افغانستان؛

-این نشست عملاً در راستای زمینه سازی برای ایجاد یک ائتلاف سیاسی به نفع طالبان است.

اشتراک عناصر و گروه های شامل در نظام سیاسی در این نشست، عملاً پشت پا زدن آنان به قانون اساسی و نظام و دولت برخاسته از آن است.

نه باید اجازه داد تا کسی تجربهٔ فاجعه آور ۸ ثور را دوباره تکرار کند و با خلق ۹ ثور درب دوزخ را بر روی ما بکشد.

## از اوکراین تا افغانستان

گویا آماده گی های روسیه در مرزهای اوکراین کامل شده است. آخرین خبر رسیدن بسته های خون است به شفاخانه های نزدیک به خط اول نبرد احتمالی. تنها چیزی که گویا هنوز نه رسیده همانا فرمان عملیات و یا حمله است.

و اما، آیا روسیه به راستی بر اوکراین حمله خواهد کرد؟

در ظاهر امر، هیچ کس جز خود کرملین پاسخ قطعی به این پرسش را نه میداند .

و اما، در صورت حمله به اوکراین، واکنش غرب چه خواهد بود؟!

پاسخ به پرسش اخیر نیز چندان روشن نیست. غرب در عین زمانی که از اوکراین ابراز پشتیبانی میکند، و اما در غرب در مورد نحوه و میزان این پشتیبانی و به خصوص پاسخ و یا پاسخ های احتمالی به حمله و یا عملیات تهاجمی روسیه علیه اوکراین، همسویی وجود نه دارد .

اوکراین عضو ناتو نیست و لذا ماده پنجم پیمان ناتو که حمله بر یک یا چند عضو ناتو، حمله به همه اعضای ناتو شمرده میشود، در مورد آن صدق نه میکند.

این که ناتو، با روسیه بر سر اوکراین به رویارویی مستقیم نظامی بپردازد، به عقل جور نه می آید- یک رویارویی با تسلیحات متعارف به ساده گی میتواند به تقابل نابودی آور هسته پی بینجامد. و اما این کاملاً منتفی نیز نیست که در اثر چند خطای انسانی و تخنیکی و حوادث غیر قابل محاسبه، خطر جنگ هسته پی بروز کند- چیزی که هر دو طرف خواهان آن نیستند .

در صورت اقدام نظامی از سوی روسیه، بدون شک کومک تسلیحاتی و تجهیزات و مالی غرب به اوکراین بیشتر خواهد شد. در عین زمان بدون شک مسأله تحریم ها علیه روسیه به میان خواهد آمد. تحریم های اقتصادی برای هر دو طرف سنگین تمام خواهد شد- به خصوص در بخش انرژی .

و اما ترس من از این است که امریکا، بخواهد پاسخ روسیه را در جای دیگری بدهد.

میدانیم که مشتعل ساختن اوضاع در افغانستان در شرایط کنونی چندان دشوار نیست. تعزیرات اقتصادی علیه طالبان وضعیت را در افغانستان شکننده ساخته است. تشدید بحران اقتصادی و تلاش‌ها برای تشدید بی‌ثباتی در افغانستان، میتواند زمینه ساز تقویت انفجاری داعش و گروه‌های تندرو دیگر شود. گروه‌هایی که میتوانند تمام مناطق مسلمان‌نشین میان چین و روسیه را با بی‌ثباتی ویرانگری مواجه بسازند. یک چنین چیزی به مراتب بیشتر از نزدیک شدن ناتو به مرزهای روسیه برای آن کشور خطرناک خواهد بود.

من نه می‌خواهم بگویم و سندی هم نه دارم که ثابت بسازد امریکا چنان پلانی دارد. و اما، واقعیت این است که امریکا فرصت تسلط طالبان بر افغانستان را فراهم ساخت و حالا دست و پای طالبان را چنان بسته است که میتواند جداً بحران‌زا باشد. بحرانی که در نهایت افغانستان را به جولانگاه داعش و گروه‌های تندرو دیگر مبدل بسازد.

چین و روسیه و ایران هم طالبان را دوست نه دارند. و اما، اگر از سیاست تحریم‌های امریکا در قبال طالبان انتقاد میکنند و آن را مخرب ارزیابی مینمایند و خواهان نوعی تعامل با طالبان اند، از جمله به دلیل احساس خطر جدی بروز یک بحران دیگر در افغانستان است که در موردش در بالا گفته شد. یک چنین بحرانی بیش از همه و پیش از همه برپا شدن دوزخ برای مردم افغانستان خواهد بود. دوزخی که میتواند تمام منطقه ببلعد...

امیدوارم ماجرا از همان نطفه خنثا شود و بحران اوکرایین به صورت مسالمت آمیز حل و فصل گردد.

و امیدوارم آن چه نوشتم از بیخ و بنیاد حدس و گمان بی پایه ثابت شود و هرگز اتفاق نیفتد.

+

این که سیاست روسیه در قبال اوکرایین تا چه حد و از کدام جهات درست و برحق است و یا نیست، موضوع این نوشته من نه بود. ظاهراً هم روسیه خود را صد در صد برحق میدانند و هم غرب.

**(از صفحه فیسبوک حمید عبیدی)**

## استعمار نو، امپریالیزم نو و ما



دوران امپریالیزم و استعمار نو سپری نه گردیده است- تغییری اگر رونما شده در ظواهر و شیوه ها است؛ ماهیت و اهداف ماهوی همان است که بود .

این هم گفتنی است که هر قدرت امپریالیستی نظر به توانایی ها و امکانات خودش عمل میکند- ایالات متحده آمریکا به گونه یی، روسیه به گونه دیگر و چین هم به شیوه خودش. قدرت های دست دوم و سوم هم متناسب با توان و امکانات و تجربه خود شان عمل میکنند .

ما در واقع امروز استعمار نوی را داریم که توسط امپریالیزم نو با همان اهداف جهانخوارانه گذشته دنبال میشود- منتها با شیوه های پوشیده تر و محیلانه تر و اتکای بیشتر بر «قدرت نرم» .

امروز نیز رقابت میان قدرت های امپریالیستی کاملاً مشهود است. و اما، اگر قدرت های امپریالیستی مستقیم شاخ در شاخ نه میشوند به این علت است

که میدانند یک رویارویی مستقیم نظامی به ساده گی میتواند به جنگ تمام عیار و نابودی هسته پی مبدل شود. همین است که جنگ نرم میان آن ها را داریم و جنگ های داغ نیابتی آنان در مناطق مختلف جهان را.

### درسی که باید گرفت

به باور من، از تجربه آمدن و رفتن شوروی و امریکا، درس عبرتی که باید گرفت این نیست که این بار به چین و یا یک کشور دیگر اتکا کرد. درس عبرت منطقی و کارا به نظر من این است که دیگر به هیچ قدرت خارجی نه باید اتکا کرد. به جای آن باید اتکا بر خود و کسب دوباره عزت نفس و اطمینان بر خود را در خود احیا کرد. بعد دیگر اتکا بر خود آن است تا ما تمام توانایی ها و امکانات خویش را برای رشد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه و کشور خود ما به کار بیندازیم .

و اما، خوب در جهان امروزی نه میتوان در انزوای بین المللی زنده گی کرد. به همین جهت باید بر بنیاد منافع و مصالح ملی با همه قدرت های جهانی و از جمله امریکا، روابط متوازن داشت- با قدرت های منطقه پی همچنان .

و در اساس افغانستان برای این که توان تعامل با کشورهای منطقه و جهان را داشته باشد و بتواند در برابر مداخلات خارجی، و از جمله کشورهای همسایه از خود حفاظت کند، باید یک مدل مناسب ملت گرایی افغانی را بر اساس تفاهم و همبسته گی ملی ایجاد کرده و رشد دهد- طوری که در آن تنوع به منبع غنا مبدل شود، نه این که به حیث مانع بر سر راه وحدت ملی عمل کند. این تفاهم، همبسته گی و وحدت ملی نه تنها زمینه و فرصت آن را برابر خواهد ساخت تا بر زخم های دوران بحران مرهم گذاشت، بل این امکان را نیز سلب خواهد کرد تا کشورهای خارجی و از جمله همسایه ها بتوانند بار دیگر جنگ نرم و یا گرم نیابتی را در افغانستان به منظور دستیابی به اهداف خود در افغانستان به راه بیندازند .

و در پایان هم باید گفت که برای میان مدت و دراز مدت، کشورهای منطقه ما به جای در پیش گرفتن سیاست های مخرب در برابر همدیگر، برای کسب توان مقابله با چالش های جهانی، یک مدل نو مناسبات میان خود را باید جستجو کنند. به باور من، مدل اتحادیه اروپا میتواند یک نمونه خوب برای کشورهای منطقه ما نیز باشد.

درس عبرت مهمتر این است که دیگر شکار دام تحمیق ایدیولوژیک قدرت های امپریالیستی و قدرت های توسعه طلب و تسلط طلب و مداخله گر دیگر نه شویم- نه به نام دین ، نه به نام قوم و زبان و نه به نام ایزم های معروف ...

+

با آن چه گفته آمد، شاید نیاز نه باشد تا بگویم که اصطلاح «جامعه جهانی» گپ میان خالی است.

در دو دهه اخیر اصلاح جامعه جهانی ورد زبان ها بود. و چنان تصور تلقین میشد که گویا جهان دلسوزانه به مثابه یک جامعه واحد با اهداف نیک انسانی مصروف کومک به یک عضو نیازمند که افغانستان باشد، است.

و اما شاید نیاز نه باشد که گفت این پرده دیگر برافتاده است. و در پس پرده همان بود که امروز کم از کم یکبخش آن را میدانیم .

روشن است که منابع طبیعی در جهان رو به کاهش اند و نیاز مندی ها رو به افزایش. و در راهی که جهان در مسیر آن حرکت میکند، متأسفانه به جای گسترش تفاهم و همکاری برای حل مسایل بنیادی تأمین بقای بشریت، تشدید تضادها و رقابت ها بر سر دستیابی بر منابع و بازار ها را میتوان دید .

++

## یادداشت :

امپریالیزم که یک واژه مدرن قرن بیستمی است، از واژه بسیار قدیمی تر امپراتوری مشتق شده است .

امپریالیزم به صورت عموم به معنای امپراتوری منشی و سلطه جویی و سعی برای کنترل منابع طبیعی و بازار ها و کشورها و ملل دیگر با استفاده از شیوه ها و ابزار های گوناگون به شمول استفاده از قدرت نرم و قدرت سخت است .

نخستین انتقاد نظری منسج از امپریالیزم را اقتصاددان انگلیسی هابسن در کتاب خویش به نام «امپریالیسم» (۱۹۰۲) ارایه کرد . لینین این نظریه را

گرفت و در اثر خودش به نام «امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری» (۱۹۱۵) بسط داد.

لنین که گویا خواب‌رهای جهان از بند سرمایه‌داری و امپریالیسم را میدید با تعریف روسیه به مثابه «حلقه ضعیف زنجیره امپریالیسم»، زمینه نظری انقلاب بالشیویکی را فراهم ساخت. و اما این انقلاب که نظام شوروی را ایجاد کرد، خود سرانجام به راهی رفت که ماوتسی تونگ آن را «سوسیال امپریالیسم» خواند. «سوسیال امپریالیسم» اصطلاحی بود که در اول آن را لنین خود به صورت تحقیق‌آمیز در مورد نیروهای استفاده کرده بود که به تشخیص و تعریف وی در حرف سوسیالیست بودند و اما در عمل از امپریالیسم خودی طرفداری میکردند. و در پایان این نکته را نیز باید گفت که در دهه هفتاد سده بیستم جمهوری خلق چین به تدریج در راهی افتاد که امروز به صورت روشنتر از شوروی معدوم، مصداق کامل سوسیال امپریالیسم شمرده میشود.

(از صفحه فیسبوک حمید عبیدی)



## از دیموکراسی تا دیکتاتوری

دیروز وقتی سخنرانی صدراعظم آلمان در بوندستاگ (پارلمان فدرال آلمان) به پایان رسیدن و او در جای خود نشست، فراموش کرد تا ماسک را دوباره بر صورتش بگذارد. رییس پارلمان با دیدن این وضع گفت: آقای صدراعظم (بوندس کانسلر) شما باید ماسک تان را دوباره بپوشید. با شنیدن این تذکر لبخند نرمی بر صورت صدراعظم ظاهر شد و با تکان دادن سر به عنوان تأیید بدون این که حرفی بگوید ماسک را بر صورت خودش گذاشت.

بلی، در ظاهر این نکته بسیار کوچکی است. و اما، در اصل اگر در نظر بگیریم که در نظام های استبدادی حتی اگر کسی متوجه اشتباهات بسیار بسیار کلان و حتی خطای بزرگ هم از سوی زمامدار شود، نه میتواند آن را به به وی بگوید، آن گاه میبینیم که این نکته به ظاهر کوچک مظهر یک تفاوت بزرگ میان دیموکراسی و دیکتاتوری است.

مثلاً کسی در دم و دستگاه دولت روسیه به شمول یاران و همکاران نزدیک رییس جمهور پوتین نه میتواند به وی بگوید که روی چشمش ابرو هم دارد. به علاوه اگر از مقامات روسی کسی در برابر پوتین گپ میزند، باید طوری سخن بگوید که پوتین میخواهد و در غیر آن حتی در جلسه علنی هم مورد توبیخ قرار خواهد گرفت. چنان که در جلسه چند روز پیش شورای امنیت ملی روسیه به صورت روشن و علنی، این مسأله دیده شد. در واقع جریان ثبت شده این جلسه به نام نشر زنده از تلویزون روسیه پخش گردید.

سرگی ناریشکین، رییس اطلاعات خارجی روسیه، توسط پوتین گویا به دلیل این که "روشن سخن نه گفت" و پیشنهاد کرد تا پیش از به رسمیت شناختن مناطق تحت کنترل شورشیان باید "به شرکای غربی" "فرصتی دیگر" داده شود، مورد توبیخ شدید پوتین قرار گرفت. پوتین ناریشکین را تحت فشار قرار داد تا با کلمات روشن و بدون اما و اگر از به رسمیت شناختن فوری مناطق شورشی اعلام پشتیبانی کند. و ناریشکین که دست و پای خودش را گم کرده بود، خود را ناگزیر یافت تا به مطالبه پوتین تن دردهد.

یعنی دیکتاتور وقتی هم که از همکاران خود مشوره بخواهد، مشوره آنان باید مطابق میل دیکتاتور باشد وگرنه کم از کم مورد سرزنش قرار خواهند گرفت. این که از چنین وضعیتی چه خطراتی میتواند بروز کند، به گمانم چندان نیاز به توضیح نه دارد...

**(از صفحه فیسبوک حمید عبیدی)**

ف ب سوم مارچ ۲۰۲۲

## انزوای بین المللی پوتینیزم و پوتینیست های ما



از ۱۹۳ کشور عضو سازمان ملل در اجلاس فوق العاده مجمع عمومی سازمان ملل متحد تنها چهار کشور با دادن رأی منفی به قطعنامه مجمع عمومی که توقف فوری تهاجم روسیه بر اوکراین را مطالبه میکند، در کنار روسیه ایستادند: بلاروس؛ کوریای شمالی؛ سوریه و اریتره .

۳۵ کشور به قطعنامه رأی ممتنع دادند. ۱۴۱ کشور به قطعنامه رأی مثبت دادند.

به جز بلاروس دیگر همه اعضای دایمی سازمان پیمان امنیت دسته جمعی که قاعدتاً متحدان روسیه شمرده شده میتوانند و نیز اعضای سازمان همکاری شانگهای از جمله هندوستان، چین و کشورهای آسیای میانه، نیز با دادن رأی ممتنع در واقع به نوعی از سیاست روسیه در قبال اوکراین فاصله گرفتند .

به همین سان اکثر احزاب کمونیستی و پروکمونستی و چپ ، با نشر اعلامیه های جمعی و یا جداگانه اقدام روسیه را زیر پا نهادن حقوق بین الدول و تجاوز امپریالیستی و امپراتورمنشانه تعریف کرده و آن را محکوم نمودند .

در این میان میماند چند تا وطندار یا وطندار سابق ما که دل شان در گرو کرمین است و یا سنگ کرمین و یا جنگ علیه اوکرایین را بر سینه میزنند . اینان را میتوان به چند دسته و رسته تقسیم کرد:

-یکی کسانی که دل در گرو نظام شوروی داشتند و هنوز از این عادت رهایی نه یافته و یا به علل دیگر روسوفیل باقی مانده و عده پی از آنان حتا پوتینپست شده اند- یعنی پوتین برای شان معیار است: هرچه او میکند خوب و عقلانی است؛

-کسانی که به دلیلی از دلایل از غرب متنفر اند؛

-دیوانه هایی که آرزو میکنند هر دو طرف در آتش جنگ هسته پی بسوزند و نه میدانند که چنین فاجعه پی تمام بشریت و اصلاًزنده گی را در کره زمین نابود خواهد کرد...

-یک عده از هواداران نظام جمهوریت در افغانستان که امریکا را در سقوط جمهوریت مقصر میدانند و از این بابت بر غرب خشمگین اند...

+

در این جا من تنها روی همین یک موضوع نوشته ام اگر کسی میخواهد موضعگیری مرا در مورد جنگ های دیگر بداند، رجوع نماید به نوشته های چهار دهه اخیرم. پیش از آن که نوشته هایم در رسانه ها منتشر شوند، نیز موضعگیری فعال ضد جنگ و تجاوز داشته ام از جمله مثلاً جنگ ویتنام و جنگ های دیگر. دنبال کردن مسأله جنگ و صلح تا جنگ هابیل و قابیل برای فهم تاریخی بد نیست- مشروط بر این که هدف از آن توجیه تجاوز علیه اوکرایین و یا این یا آن جنگ دیگر نه باشد.

++

در مورد خود روسیه و دشواری های داخلی و خارجی آن جداگانه خواهم نوشت

**(از صفحه فیسبوک حمید عبیدی)**

## یک نگاه به پیامد های سیاست «پوتالینیستی» (۱)



اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به علت کمبود تسلیحات پیشرفته و نیروی نظامی، تنگی قلمرو، کمی منابع بشری، کمبود منابع طبیعی و یا به علت تهدیدات و مداخلات خارجی (۲) سقوط نه کرد- اساساً به خاطر ناکارآیی نظام سیاسی و اقتصادی سقوط کرد (۳).

روسیه تحت رهبری رییس جمهور ولادیمیر پوتین (۴) توانست بر هرج و مرج دوران پسا شوروی غلبه کند و دولرداری را در روسیه اعاده نماید. این پوتین میتواند با وجهه مثبت بارز ثبت تاریخ روسیه شود. و اما، در فرجام روسیه تحت رهبری پوتین به جای حرکت به سوی دیموکراسی و یک نظام اقتصادی توانا، در مسیری افتاد که پوتین در آن در واقع به حیث تزار و آن هم تزار مستبد، حکمرانی میکند و اقتصاد آن هم بیشتر بر صادرات مواد خام و تسلیحات استوار است .

در واقع مشکل اصلی روسیه که در گذشته بار بار آن کشور را با فاجعه مواجه ساخته نظام سیاسی استبدادی بوده است- چه در دوران تزاری، چه در دوران شوروی و چه هم در دوران پسا شوروی. وگرنه روسیه سرزمین بسیار پهناور و دارای منابع طبیعی سرشار است. روسیه از نظر منابع بشری نیز ظرفیت بالقوه بزرگی دارد. روسیه نخبه گان بزرگی در عرصه هنر و ادبیات و علم و تکنیک داشته و دارد. این که روسیه میتواند سفینه های فضایی و ایستگاه

فضایی و تسلیحات بسیار پیشرفته بسازد، نشان می‌دهد که ظرفیت‌های بالقوه بزرگ علمی - تکنیکی برای پیشرفت اقتصادی را نیز دارد. و اما، در عمل روسیه یک قدرت اقتصادی متوسط به شمار می‌رود. روسیه از نظر تولید ناخالص ملی در مقام یازدهم و آن هم پس از هندوستان و ایتالیا قرار دارد. از نظر تولید ناخالص سرانه روسیه بسیار پایینتر از اروپای غربی و آمریکای شمالی چه که تا در شمار ۶۰ کشور اول جهان نیز نیست، بل در حدود کشورهای آمریکای لاتین قرار دارد- و آن هم از برکت استخراج و صادرات نفت و گاز و قسماً هم معادن دیگر .

واقعیت این است در فروشگاه‌های کشورهای مختلف جهان - چه در کشورهای پیشرفته و چه هم کشورهای میانه و یا عقبمانده- با انبوه محصولات چینیایی مواجه می‌شوید؛ و اما، چیزی از محصولات روسی نه می‌آید .

روسیه (۵) اگر از پیوستن شماری از کشورهای اروپای شرقی و جمهوری‌های سابق شوروی به ناتو و اتحادیه اروپا و گرایش باقی مانده آن‌ها در این مسیر ناراضی و خشمگین است، باید از خود بپرسد که چرا چنین است؟!

به باور من چند عامل سبب این گرایش شده است:

-موفقیت و جذابیت شیوه زنده‌گی و مدل اجتماعی و میزان بلند رفاه اجتماعی کشورهای اروپای غربی؛

-توانایی غرب برای ارایه کمک‌های همه جانبه به اعضای تازه و نامزدان ورود به اتحادیه اروپا و همچنان ناتو؛

-دیموکراتیک بودن میکانیزم تصمیم‌گیری در اتحادیه اروپا و ناتو؛

-ترس از گرایش‌های توسعه طلبانه و سلطه جویانه پوتالینیستی. باید گفت که این ترس تنها ناشی از خاطرات ناگوار تجارب تلخ دوران شوروی نیست؛ اشغال کریمیا و دامن زدن به جدایی طلبی میان باشندگان روس تبار از جمله در شرق اوکراین و پشتیبانی از این جدایی طلبی ، و حال تجاوز نظامی علیه اوکراین، نشان می‌دهد و ثابت می‌سازد که ترس از گرایش‌های پوتالینیستی یک ترس واهی نیست .

این که اوکراین تا چه مدتی خواهد توانست در برابر تجاوز روسیه مقاومت کند و سرانجام این تجاوز به کجا خواهد انجامید، از همین اکنون نه میتوان در مورد آن به یقین کامل سخن گفت. و اما، همین اکنون تا حدی روشن است که قوای متجاوز به مشکلاتی رو به رو شده اند که احتمالاً در پلان رییس جمهور پوتین پیشبینی نه شده بود.

باز گیریم روسیه موفق به اشغال اوکراین و رویکار آوردن یک حکومت دست نشانده شود و اوکراینی ها زهر حقارت را هم قورت کنند و دم نه کشند، آیا این حکومت تحت قیمومیت روسیه همان سطح رفاه و آزادی را که اوکراینی ها پیش از تجاوز داشتند به آن ها داده خواهد توانست؟!

از نظر من پاسخ به پرسش بالا منفی است؛ زیرا سطح متوسط زنده گی مردم در روسیه نسبت به اوکراین در مرحله پیش از تجاوز پایینتر بود. تجاوز روسیه بر اوکراین و تبعات آن بر اقتصاد و سطح زنده گی در روسیه اثرات دردناکی خواهد داشت و بازسازی اوکراین نیز مصارف گزافی را ایجاب خواهد کرد.

آن چه که روسیه از تجاوز بر اوکراین، همین اکنون به دست آورده است، همانا انزوای شدید بین المللی، سقوط اعتماد بر روسیه و تحریم شدید غرب است که بدون شک سبب بروز دشواری های اقتصادی برای روسیه خواهد شد. سقوط شدید ارزش روبل نشانه روشن اولیه اثرات این تحریم ها است.

به علاوه باید گفت که تجاوز روسیه علیه اوکراین، سبب شد تا اعضای ناتو و اتحادیه اروپا، متحد تر از هر زمانی در دهه های اخیر در کنار هم قرار بگیرند. این تجاوز، روحیه عمومی مردم را در اروپا به کلی دگرگون ساخت. مثلاً تا پیش از تجاوز روسیه بر اوکراین، یک روحیه پسفیستی در آلمان حاکم بود. در دهه های گذشته نه حکومت های آلمان حاضر بودند بر امور دفاعی سرمایه گذاری چندانی کنند و نه هم مردم حاضر بودند آن را بپذیرند. و اما، حالا دیگر چنین نیست. تا دیروز آلمان حاضر نه بود به اوکراین تسلیحات بدهد و برای این که درخواست ها بیخی سفید مسترد نه شوند، حاضر شد پنج هزار کلاه آهنی به اوکراین کومک کرد. و اما اکنون دیگر چنین نیست.

واقعیت این است که تجاوز روسیه بر اوکراین، خط فاصل درشتی کشیده میان جهان دیروز و امروز. جهان امروز به مراتب پر مخاطره تر از دیروز است-

تنها برای این یا آن کشوری که برای همه ملل و کشورهای جهان. امروز تنها اوکرایین مورد تجاوز قرار نه گرفته است، بل امید به داشتن جهان بهتر و کم خطر تر مورد تجاوز قرار گرفته است. به فرض محال حتا اگر پوتین امروز فرمان توقف فوری تجاوز و عقب نشینی کامل و بدون قید و شرط قوای روسی از اوکرایین را هم صادر کند، گمان نه میرود جهان به ساده گی بتواند به گذشته پیش از این تجاوز برگردد .

من از این هیچ ترس نه دارم که نتایج و پیامدهای خطرناک ناشی از تجاوز بر اوکرایین، در حدی بلند و وسیع نه باشند که من نوشته ام. برخلاف ترس من از این است که مخاطرات وسیع المقیاس تر و جدی تر از آن باشند که من نوشته ام.

+

۱. پوتالینستی همتراز ستالینستی ترکیبی از پوتینستی و ستالینستی. تصویر «پوتالین» را از صفحه آقای معشوق رحیم گرفته ام

۲. خوب این که شوروی دشمنانی داشت که شب روز در تلاش تضعیف آن بودند، هیچ شکی وجود نه دارد.

۳. این یک داوری سطحی است تا پریسترویکا را که تلاش برای نجات شوروی از طریق اصلاحات بود، عامل فروپاشی شوروی شمرد. شوروی یک امپراتوری با نظام توتالیتار بود. امپراتوری ها محکوم به فروپاشی اند و نظام های توتالیتار نیز محکوم به زوال .

۴. این که پوتین در اول مامور کاگی پی بود و مهمترین ماموریت او در آلمان شرقی وقت روشن است. و اما این که در این سمت مصروف چه وظایفی بوده در هاله ابهام قرار دارد .

پس از فروپاشی آلمان شرقی پوتین در سال ۱۹۹۰ به لینینگراد برگشت. او از برکت شناخت قبلی با آناتولی سبچاک که در هنگام تحصیل استادش بود، وارد دستگاه شاروالی لینینگراد شد و وقتی سبچاک انتخابات را در سان پترزبورگ باخت، به ماسکو آمد و به حیث معاون «اداره مدیریت دارایی های ریاست جمهوری»، شامل کار شد. پوتین در ۱۹۹۷ میلادی، به فرمان رئیس جمهور بوریس یتلسین، به عنوان معاون اداره « کارکنان



ریاست‌جمهوری» و در سال بعد به حیث رییس «سرویس امنیت فدرال روسیه» (سازمان جانشین کاگی بی) منصوب شد. در سال ۱۹۹۹ پوتین توسط ایلسین به مقام صدراعظمی و هم به حیث جاگزین خودش معرفی شد. با استعفا یلتسین، در پایان سال ۱۹۹۹ پوتین برکسی قدرت روسیه به حیث زمامدار تکیه زد و تاکنون بر اریکه قدرت قرار دارد.

+

ولادیمیر ولادیمیریچ پوتین در ۷ اکتوبر سال ۱۹۵۲ در لنیننگراد (سن پترزبورگ کنونی) به دنیا آمده است. مادر پوتین کارگر فابریکه و پدرش در نیروی بحری و در اوایل جنگ جهانی دوم، در واحد تخریب NKVD خدمت میکرد. برادر بزرگتر پوتین در هنگام محاصره لنیننگراد در اثر دیفتی وفات کرد. اسپیریدون پوتین، پدرکلان ولادیمیر پوتین آشپز شخصی ولادیمیر ایلیچ لنین و جوزف ستالین بود.

مادرکلان مادری پوتین توسط اشغالگران آلمانی در سال ۱۹۴۱ میلادی کشته شده و ماماهایش طی جنگ جهانی دوم در جبهه شرقی ناپدید گردیدند.

پوتین هنگام تحصیل عضو حزب کمونیست شد و تا سال ۱۹۹۱ که حزب ملغا اعلام گردید عضو آن باقی ماند.

پوتین در ۱۹۹۹ میلادی، کمونیسم را چنین تعریف کرده بود: «کوچه بن‌بست بسیار دور از جریان اصلی تمدن».

(۵) در واقع منظورم جلب توجه روسوفیل‌ها و پوتالینست‌های افغانستان است.

**(از صفحه فیسبوک حمید عبیدی)**

---

«تاریخ همه ما را محکوم کرده است»

[۱۹۲]

## اوکرایین- موضع چپ و موضع چپه از چپ پویا و وارسته تا چپ پوچ وابسته

از آنانی که به ظاهر زیر نام چپ از پوتین پشتیبانی میکنند، کسی نشان بدهد و ثابت بسازد که پوتین چپی و چپگرا است و جنگ علیه اوکرایین زیر پا کردن قوانین بین المللی و یک تجاوز وحشیانه نیست؟!

اگر کسی میتواند بفرماید و بگوید و بنویسد...

برخلاف هر کسی که بیانیه پوتین در مورد تاریخ اوکرایین را شنیده باشد، میتواند دریابد که او از موضع ناسیونالیزم افراطی و شوونیسم روسی سخن گفته و اهداف امپریالیستی را دنبال میکند .

دوم، از زمان تاسیس ملل متحد به این سو، این بار اول است که یک عضو دائمی شورای امنیت که همانا روسیه باشد، نه تنها بخش هایی از قلمرو یک کشور مستقل را اشغال و آن را در قلمرو خود ادغام می نماید، بل هویت و موجودیت مستقل این کشور را که اوکرایین باشد انکار میورزد. روسیه نه تنها در حرف، بل با تجاوز مسلحانه علیه اوکرایین در صدد است تا این کشور را تحت تسلط خود درآورده و در آن جا حکومت دستنشانده خود را مستقر و در صورتی که بتواند در مرحله نهایی اوکرایین را در قلمرو خود مدغم بسازد .

تجاوز روسیه علیه اوکرایین را اکثریت کشور های جهان و طیف بسیار گسترده ای از ذهنیت عامه جهانی و احزاب سیاسی از لیبرال و محافظه کار گرفته تا سوسیالیست ها و سوسیال دیموکرات ها و نیز احزاب کمونیستی و احزاب چپی دیگری که در زمان شوروی روابط نزدیکی با ماسکو داشتند، محکوم کرده اند .

با آن که کرملین با روایت متکی بر ناسیونالیزم روسی دست به تخدیر ذهنیت عامه زده و از سوی دیگر جنگ پوتین علیه اوکرایین زیر نام مستعار عملیات خاص برای جلوگیری از کشتار جمعی و نازی زدایی به پیش برده میشود، اما با آن هم کم نیستند کسانی که روسیه با این جنگ چندان موافق نیستند .

خوب من این گفته ها را برای پوتین و پوتالینیست های روسیه نه میگویم -  
عنوانی آن افغان هایی میگویم که ظاهراً ادعای چپ بودن دارند و اما با هر  
سفسطه بازی میخواهند تجاوز روسیه علیه اوکراین را توجیه کنند. آنان در  
این سفسطه بازی از جمله مثلاً به جای اظهارات کنونی گریگور گیزی برخی  
اظهارات قبلی وی را بازنشر میکنند و یا هم مثلاً سر سخنان صحرا واگنکنخت  
را که چیگراترین عضو فراکسیون پارلمانی حزب چپ است بریده و تنها دُم  
سخنان وی را که انتقاد از غرب است منتشر میسازند. در حالی که رهبران  
سرشناس حزب چپ آلمان تجاوز روسیه را بربرمنشانه تعریف کرده و آن را  
محکوم دانسته اند.

من نه عضو حزب چپ آلمان هستم و نه هم هوادار آن و اما با آن هم  
هوشیاری و شهامت رهبران این حزب برای اعتراف به اشتباه شان به ارتباط  
نیات پوتین و اتخاذ مواضع تازه متناسب با واقعیت های کنونی از نظر من  
ستودنی است. خوب البته این حزب و بخش های گوناگون آن در مورد چه  
گونه گی واکنش نسبت به این تجاوز و مسایل دیگر مواضع خود را دارند که در  
برخی جهات برای من پذیرفتنی نیستند. و اما این مسأله دیگری است.

در مورد این که چپ چیست در نوبت دیگر خواهم نوشت.

**(از صفحه فیسبوک حمید عبیدی)**

## چپ چیست؟!

اگر چپ را بتوان در یک کلمه خلاصه کرد، به باور من بهترین کلمه همانا «بهروزی» است- بهروزی برای انسان، جامعه و همه باشنده گان سیاره ما .

چپ اصولاً از نظر تاریخی و نیز ماهوی خواهان دگرگونی در مسیر بهروزی است .

بهروزی نه میتواند بدون صلح ، آزادی، دیموکراسی، برابری، ترقی، عدالت، رفاه و همبسته گی اجتماعی و بهزیستی ایکولوژیک وجود داشته باشد .

خوب آن چه در بالا آمد، تعریف من از چپ است. اگر به نظر شما این یک تعریف جامع و مانع نیست، طبعاً من نه میتوانم آن را بر شما تحمیل کنم .

در باره احزاب و نیروهای طیف چپ

از زمان انقلاب فرانسه و محل نشست نماینده گان اعیان و عوام و انکشافات پس از آن تا اوایل قرن بیستم که بگذریم، میتوان گفت از زمان به قدرت رسیدن بالشویک ها در روسیه تا نیمه اول دهه هشتاد سده بیستم، چپ کمونیستی قوی ترین گرایش چپ در جهان به شمار میرفت. و اما، با فروپاشی شوروی و سقوط نظام های به اصطلاح سوسیالیستی در جمهوری های شوروی سابق و اروپای شرقی، ناکارایی نظام سیاسی و اقتصادی حاکم در این کشورها به طور غیر قابل رد آشکارا شد و به اثبات رسید. گلاسنوست و پرسترویکا ( شفافیت و بازسازی) گریباجف نه توانست شوروی را نجات بدهد. سوسیالیزم جمع دیموکراسی که گریباجوف خواهان آن بود، در واقع مدل اجتماعی کشورهای اروپای غربی را مدنظر داشت. برخی ها بر این نظر اند که نظام های توتالیتار اصلاح پذیر نیستند و سقوط یگانه راه رهایی از آن ها است .

امروز از سوسیالیزم چینیایی نیز عملاً تنها حاکمیت حزب کمونیست که نقش ترفیک عبور به نظام سرمایه داری را ایفا میکند، باقی مانده است و یک مشت حرف هایی که بیشتر جنبه تبلیغاتی دارند. این که تغیر نظام اقتصادی و

اجتماعی در نهایت چه گونه منجر به تغییر متناسب در نظام سیاسی چین خواهد شد، مسأله پی است که امروز نه میتوان به آن پاسخ یقینی داد .

پس از فروپاشی شوروی، در حالی که نفوذ احزاب کمونیستی به شدت کاهش یافت، تجربه سوسیال دیموکراسی در اروپای غربی بار دیگر در محراق توجه قرار گرفت. واقعیت این است که نظام اجتماعی کشورهای اروپای غربی به صورت عمومی به نوعی سوسیال دیموکراتیک تعریف شده میتواند. نظام اقتصادی این کشورها اقتصاد بازار دارای تعهد اجتماعی تعریف میشود. البته گفتنی است که طی دهه های پس از جنگ سرد و اوج گرفتن نیولیبرالیزم، مواضع سوسیال دیموکراسی در غرب تا حد زیادی تضعیف شده است. و اما، مدل اجتماعی این کشورها و به خصوص مدل اجتماعی کشورهای سکندناوی، هنوز هم سوسیال دیموکراتیک باقی مانده است. نظام های موجود در کشورهای اروپای غربی صرف نظر از فراز و نشیب های دهه های اخیر باز هم از نظر میزان آزادی، دیموکراسی، عدالت، تأمینات اجتماعی و سطح رفاه اجتماعی امروز نیز موفق ترین نمونه در جهان شمرده میشوند .

به علاوه سوسیال دیموکرات ها برخی احزاب و گروه های سیاسی دیگر و یا بخش هایی از آن ها نیز در غرب در طیف سیاسی چپ دسته بندی شده میتوانند- مثلاً حزب سبزها .

از سوی دیگر باید توجه داشت که تعریف چپ و راست در هر جامعه و کشوری نظر به سطح رشد اقتصادی- اجتماعی، فرهنگ و مشخصات دیگر، میتواند از هم متفاوت باشد. مثلاً نه تنها حزب چپ و سوسیال دیموکرات آلمان، بل حتا اتحاد دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی آلمان که برای آلمان حزب راست میانه و محافظه کار است، از بسا جهات برای افغانستان بسیار چپ ارزیابی شده میتواند. حزب دیموکرات امریکا که برای امریکا در مقابل حزب جمهوریخواه، چپ تعریف میشود، اگر با همین مشخصات در آلمان میبود، در طیف راست میانه رده بندی میشد.

در افغانستان

آن چه که ما در افغانستان به نام «چپ» (ح د خ ا) داشتیم اگر هم با جنگ اعلام نشده و اعلام شده مواجهه نه میگردید، متأسفانه به جایی نه میتوانست برسد که تصور میکرد و وعده میداد که خواهد رسید. اگر کسی این را نه

میپذیرد، بفرماید نشان بدهد که در کدام کشور جهان آن «راه رشد غیرسرمایه داری» به سوسیالیزم منتهی شده بود. به علاوه آن سوسیالیزمی که چپ ما به حیث دورنما به آن مینگریست و مهد آن را «دژ شکست ناپذیر صلح و سوسیالیزم» میخواند، بیش از سه دهه پیش از درون فروپاشید- عمدتاً به دلیل ناکارایی نظام سیاسی و اقتصادی. چپ رقیبی هم که کم از کم نیمه چشمی به سوی چین داشت از این که به قدرت نه رسید، باید از این بخت نیک خودش خوشنود باشد وگرنه خدا میدانند کار به کجاها میرسید .

تجربه کار به حیث مدیر عمومی ساختمان و استحصالات در «پروژه انکشاف وادی ننگرهار» ، در پایان دهه هفتاد میلادی در من شک جدی در مورد کارآیی مدل «راه رشد غیر سرمایه داری» را ایجاد کرد. این پروژه موفق ترین پروژه همکاری افغان- شوروی تعریف میشد. و اما، با بررسی که من انجام دادم یک راز سر به مهر برملا گردید - رازی که ثابت ساخت که این پروژه از نظر اقتصادی یک فاجعه تمام عیار بود(۱).

با آن چه گفته آمد، ثبوت این که مخالفت چپ افغانستان با رشد سرمایه داری، از نظر تاریخی در واقع یک عمل ارتجاعی بود و نه مترقی،چندان دشوار نیست.

آن چه در مورد «چپ افغانستان» گفتم، کم و بیش در مورد همه چپ های همزاد آن در هر پنج قاره و جزایر همه اوقیانوس ها نیز صدق میکند .

این را خوب میدانم آن چه تا به این جا در مورد چپ افغانستان گفتم ، خواندن و شنیدنش برای آنانی که همه عمر شان را فدای مبارزه در این راه کرده بودند، خوشایند نه خواهد بود(۲). برای خودم نیز این واقعیت کمتر از هیچ کسی دیگری دردناک نیست. و اما، این را در سه دهه اخیر چند بار گفته بودم و یک بار دیگر نیز به حیث پیشدارمد برای تفکیک آن سراب با آب لازمی بود.

مسأله اصلی در افغانستان در نیمه دوم سده بیستم، رشد اقتصادی با استفاده از همه توانایی ها وامکانات ملی و بین المللی بود- نه انتخاب میان سرمایه داری و غیر سرمایه داری و سوسیالیزم و چی و چی. و از چهار دهه به این سو مسأله اصلی در افغانستان حتا رشد اقتصادی نیز نیست- بل مسأله بقا به حیث یک کشور و یک ملت، مطرح است . و بقا به صورت مستقیم وابسته به پایان جنگ و بحران و تأمین صلح و ثبات و استقرار نظام مورد پذیرش مردم است .

## چپ و سیاست خارجی و مسایل بین المللی

واقعیت جهان به هم پیوسته کنونی چنان است که هیچ جامعه و کشوری در هیچ گوشه دنیا نه میتواند کاخ رفاه و بهروزی را بدون پیوندها و داد و ستدها با بقیه جهان بسازد- اگر هم به فرض محال بتواند بسازد، حفظ آن در برابر خطراتی که همه بشریت و همه موجودات سیاره ما را تهدید میکند، ناممکن است. و از همین جا است که چپ نه میتواند در مورد مسایل بین المللی و به خصوص آن چه که خطرات گلوبال نامیده میشود و نیز همه آن چه که منتج به این خطرات شده میتواند، خپ و چپ بماند. برخلاف جوامع و کشورها و همه بشریت زمانی میتواند حد اکثر امکانات و فرصت ها برای حرکت به سوی بهروزی را داشته باشد، که مناسبات بین المللی عادلانه و همکاری های متقابلاً مفید میان ملل و کشورهای جهان برقرار باشد و همه کشورها صرف نظر از وسعت قلمرو، شمار جمعیت، میزان پیشرفت و توانایی های اقتصادی و قدرت نظامی، اصول و موازین حقوق بین المللی را رعایت کنند و در صورت بروز اختلاف بکوشند تا آن را به شیوه های مسالمت آمیز حل و فصل کنند و به هیچ عنوان به زور و تهدید استفاده از زور متوسل نه شوند.

به باور من، چپ همان سان که در عرصه سیاست داخلی از اصل حقوق قانونی همسان برای شهروندان و برابری شهروندان در برابر قانون پشتیبانی میکند، در عرصه بین المللی نیز باید از حقوق برابر کشورها و برابری کشورها در برابر قوانین بین المللی پشتیبانی کند. نظر به قوانین بین المللی کشورها باید به استقلال، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی همدیگر احترام کنند و اختلافات شان را از طرق مسالمت آمیز حل و فصل کنند. قوانین بین المللی توسل به زور و جنگ را برای حل اختلافات بین المللی مجاز نه میداند. تجاوز از نظر قوانین بین المللی جنایت شمرده میشود .

عدالت ، منطق و دورنگری از منظر منافع نوع بشر، حکم میکند تا گفت همه کشورها حق دارند در فضای امن و عاری از تهدید خارجی زنده گی کنند. زنده گی در فضای صلح، ثبات و امنیت در سطح جهانی فرصت آن را فراهم میسازد تا همه ملل و کشورها حد اکثر توانایی ها و منابع شان را برای بهروزی به کار ببرند. برخلاف سرکشی از قوانین بین المللی و توسل به قانون زور خواهی نه خواهی سبب بروز جنگ و بحران و تقویت مسابقه تسلیحاتی میشود. و



مسابقه تسلیحاتی خواهی نه خواهی نه تنها منابعی را که میتوانند برای بهروزی بشریت به کار روند، میبلعد و نابود میسازد، بل از میزان خطر نیز نه میکاهد .

برخلاف نظریه الزام رعایت قوانین بین المللی و اتکا بر نهادها بین المللی تعیین شده توسط این قوانین ، که در آن همه کشورها دارای حقوق برابر تعریف میشوند، هواداران «ریال پولتیک» (سیاست مبتنی بر قدرت) در نظر گرفتن منافع قدرت های بزرگ را برای حفظ صلح مهم میدانند. پرده ظاهری استدلال این نظریه را که کنار بگذاریم، هواداران ریال پولتیک در واقع به قدرت های بزرگ حقوق به خصوصی قابل میشوند. این قدرت ها باید منافع و ملاحظات همدیگر را ولو خارج از قوانین بین المللی نیز باشد در نظر بگیرند. کشورهای دیگر باید منافع و ملاحظات قدرت های بزرگ را مدنظر بگیرند- حتی اگر قدرت های بزرگ حاضر نه باشند به صورت متقابل منافع و ملاحظات آنان را در نظر بگیرند. به این ترتیب یک سلسله مراتب قدرت در جهان ایجاد میشود. ریال پولتیک پس از جنگ دوم جهانی از جمله به علت هراس از نابودی هسته پی توانست از جنگ میان قدرت های بزرگ جلوگیری کند؛ و اما، نه توانست از توسل به زور توسط های بزرگ و جنگ های نیابتی آنان جلوگیری کند .

در این میان باید گفت که تصویب منشور و تشکیل سازمان ملل متحد پس از جنگ دوم جهانی یک گام تاریخی مهم در راه ایجاد تهداب نظام جهانی عادلانه و صلح آمیز بود. گرچه دادن حق ویتو به پنج قدرت عضو دائمی شورای امنیت که گویا با استدلال رجحان صلح بر عدالت صورت گرفته، جداً دشواری آفرین است. شوروی وقت با استدلال خاص خودش پشتیبان حق ویتو بود. این استدلال آن بود که داشتن حق ویتو به شوروی این امکان را میداد تا غرب که در ملل متحد میتواند اکثریت بارز داشته باشد، نه تواند خواسته های خود را برشوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی و هوادار کمپ سوسیالیستی تحمیل کند .

واقعیت نیز همین است که شوروی بیشترین حق ویتو را در دهه های نخست تشکیل سازمان ملل متحد به کار برد.

در ده های هفتاد و هشتاد امریکا بسیار بیشتر از شوروی از حق ویتو استفاده کرد .

از دهه نود به این سو روسیه بیشتر از امریکا و همچنان بیشتر از چین حق ویتو استفاده کرده است .

این هم گفتنی است که انگلستان و فرانسه پس از سال ۱۹۸۳ تا کنون از حق ویتو استفاده نه کرده اند .

گویا دوران طلایی شورای امنیت از ۳۱ ماه می سال ۱۹۹۰ تا ۱۱ می سال ۱۹۹۳ بود که گرچه نظر به اوسط دوره های قبلی و بعدی، قطعنامه های بیشتری صادر کرده و اما طی این مدت هیچ عضو دائمی شورای امنیت از سلاح ویتو استفاده نه کرده است .

سواستفاده های پیهم اعضای دائمی شورای امنیت از «سلاح» ویتو ، پرسش ها و نارضایتی های بسیاری را در مورد حق ویتو و نقش قدرت های بزرگ، خلق کرده است. در این رابطه دو پیشنهاد لغو حق ویتو یا هم مشروط ساختن و محدود ساختن موارد استفاده از آن مطرح شده است .

پس از پایان جنگ سرد، فرصت مناسبی برای آن فراهم شد تا بشریت وارد یک مرحله کیفی کاملاً تازه در زمینه تأمین صلح و امنیت پایدار بین المللی، گسترش و تعمیق همکاری های متقابلاً مفید و حل بسیاری از معضلات موجود و ریشه کن ساختن عوامل و زمینه های بروز خطرات گلوبال شود. و اما، طوری که میدانیم از این چانس چنان که باید استفاده نه شد. و بحث در مورد این مسأله بسیار دراز دامن است. پایان سخن

۱- هدف اصلی من در این نبشته پرداختن به سرمایه داری و راه رشد غیرسرمایه داری و سوسیالیزم و احزاب چپ و چپتر نه بود؛

۲- هدف من این بود تا طوری که وعده کرده بودم تعریف مورد نظر خود را از چپ ارایه کنم؛

۳- همچنان میخواسم تابار دیگر نکاتی را هم به توجه آن عده از هموطنان که به ظاهر زیر نام چپ از تجاوز پوتین علیه اوکراین پشتیبانی میکنند، برسانم؛ شاید این نکات برای آن همسخنانی نیز که بحث های من با آن عده را در فیسبوک دنبال کرده اند، خالی از دلچسپی نه باشد؛

۴- جهانبینی و سیاست و مسایل دیگر به یک سو، از نظر حقوق بین الدول، حمله روسیه بر اوکراین یک تجاوز و بالنتیجه یک جنایت است.

مراجعه به تاریخ در این مورد تاریخ روسیه و اوکراین، مراجعه به تاریخ در مورد جنگ های تجاوزکارانه دیگر و امثالهم هیچ کدام نه میتواند تجاوز روسیه بر اوکراین را تبرئه و حتی توجیه کند .

۵- پوتین با تجاوز علیه اوکراین نه تنها سبب کشتار هزاران اوکراینی و آواره گی چند میلیون از جمعیت اوکراین و وارد کردن خسارات سنگین بر اوکراین شده و صلح و امنیت را در همه اروپا و جهان با مخاطرات جدی مواجه ساخته، بل سبب شده تا خون هزاران نظامی روس هم به ناحق ریخته شود و هزاران تن دیگر نیز سلامتی جسمانی شان را از دست بدهند. صرف نظر از این که جنگ اوکراین در چه مسیری انکشاف نماید، در هر صورتی این جنگ برای روسیه نیز پیامدهای ناگوار بسیاری خواهد داشت .

۶- من باز هم از آنانی که از تجاوز پوتین بر اوکراین پشتیبانی میکنند، میپرسم : چه چیزی سبب میشود تا شما یک چنین موضعی را اتخاذ کنید؟!  
من به آنان میگویم:

- کمونیست بودید و تا هنوز هستید - باشید؛
- تجربه دوران شوروی را مثبت ارزیابی میکنید- بازهم اختیارتان؛
- در روسیه درس خوانده اید و خاطرات خوشی از آن کشور و مردمش دارید - داشته باشید؛
- هنر و ادبیات روسی را دوست دارید - داشته باشید؛
- و اما، اگر یادتان رفته که شوروی دیگر وجود نه دارد این را باید به یادتان آورد؛
- اگر یادتان رفته که هشت ثور را کرملین کلید زد، این را باید به یادتان آورد؛
- اگر کلید زدن هشت ثور را توسط کرملین کار درست میدانید، از ادعاهای دیگران که با این موضع همخوانی نه دارند، دست بردار شوید؛
- اگر میگویید که مخالف امپریالیزم هستید، خوب باشید و اما در این صورت امپریالیزم روس را هم فراموش نه کنید (۳) ؛

- در این مورد هم دقت بفرمایید که چرا راست افراطی در اروپا مواضع پروبوتینی دارد؛

- و اما اگر کرملین قبله‌تان است و هیچ سند و مدرک و استدلال منطقی را نه می‌پذیرید؛ در این صورت هرگونه بحثی با شما بیهوده و بیجا خواهد بود؛

فقرهٔ اخیر را خطاب به آنانی نوشتم که پوتین و روسیه برای شان معیار است و نه قوانین بین‌المللی و حق و عدالت و منطق. و چند فقرهٔ بالا تر را خطاب به کسانی نوشتم که شاید دچار خوابگردی اند - به امید این که با این تکان بیدار شوند.

+

(۱) تفصیل این موضوع را من در خاطراتم نوشته‌ام و این بخش از خاطراتم را در همین مجموعه و نیز در در آسمایی می‌توانید بخوانید.

(۲) مراجعه بفرمایید به مقالهٔ «تاریخ همهٔ ما را محکوم کرده است» و واکنش‌ها به آن.

(۳) برای خواندن نظر من در این مورد مراجعه بفرمایید به مقالهٔ

«استعمار نو، امپریالیزم نو و ما»

(از صفحهٔ فیسبوک حمید عبیدی)









حمید عبیدی در سال ۱۳۳۲ در شهر کابل به جهان آمده است.

عبیدی در سال ۱۹۸۲ زمانی که عضو مدیریت عمومی سیاسی وزارت امور خارجه بود زخمی شد. او پس از یک دوره طولانی تداوی، زمانی که توان نشستن بر ویلچر و زنده گی مستقل را یافت، دوباره به کار آغاز کرد- نخست به حیث تحلیلگر سیاسی و سپس به حیث مسوول بخش تحلیل سیاسی ریاست امور بین المللی. در همین دوره شمار زیادی از نوشته های عبیدی در رسانه ها به نام خودش و نیز نام های مستعار منتشر شدند .

حمید عبیدی پس از مهاجرت به آلمان، در سال ۱۹۹۷ مجله آسمایی را بنیاد نهاد و نزدیک به دو دهه به حیث معاون مدیر مسوول، مدیر مسوول و گرداننده پورتال آسمایی کار کرد و زنده گی خود را در این سالیان وقف کار روشنگرانه نمود.

**“History has condemned all of us”**

**Collection of articles and Discussions**

**Author: Hamid Obaidi**

**July 2022**

**Germany**